

پس همه این  
گفتند با یکدیگر  
ما اندر آمدت تک  
یکری که توده کرد

سید در بخیر اسوده کرد



# (نگاهی به فردوسی و شاهنامه او)

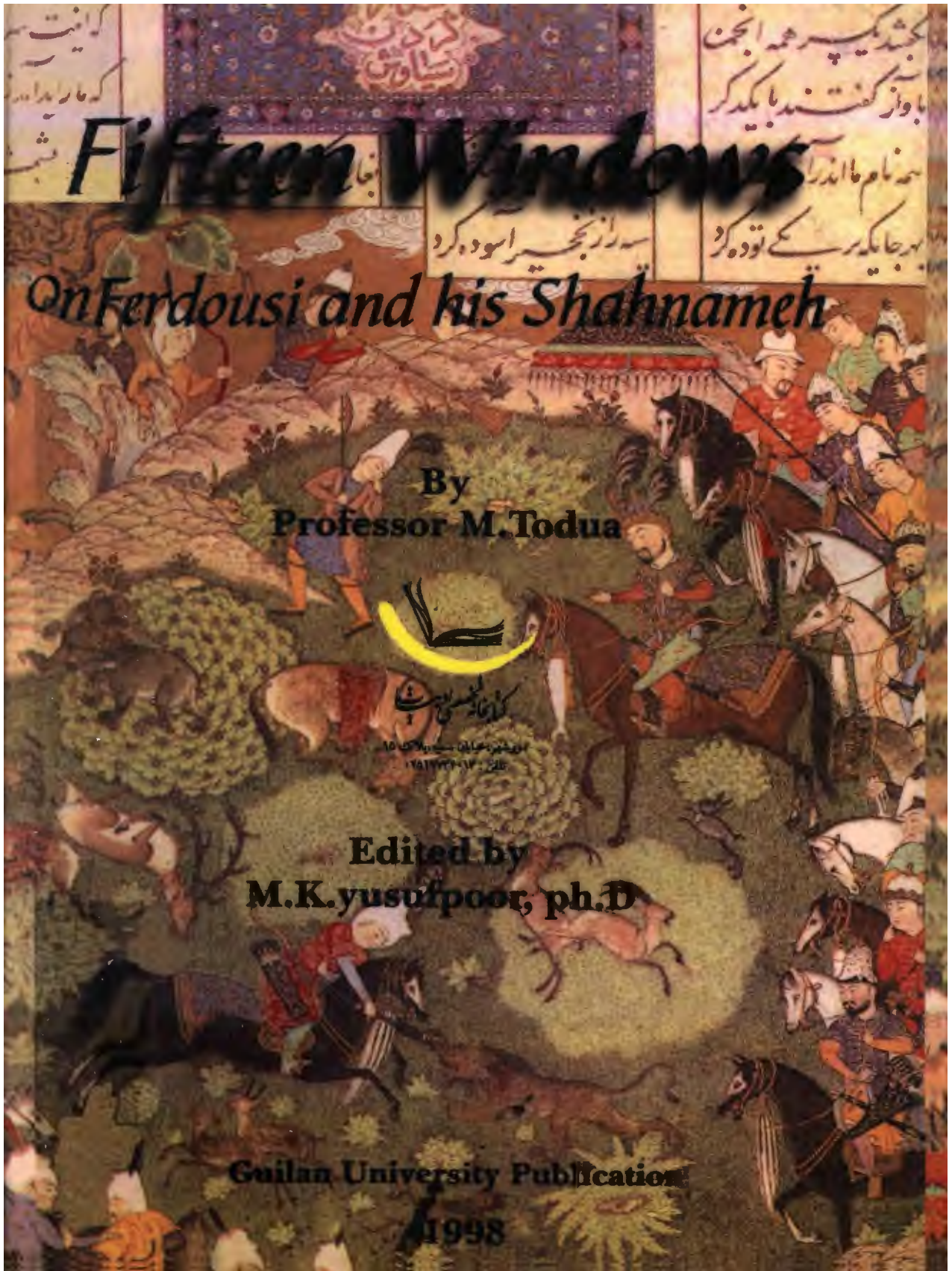
تالیف  
پروفسور ماکالی تودوا

ارنست فرانتکسٹان که لاتی گرجستان و رئیس کرسی ایران شناسی دانشگاه کولمبیا

زیر نظر  
دکتر محمد کاظم یوسف پور

۱۳۷۷





که اینست  
که ما را بیدار کرد  
شیر

کتابخانه  
سیاوش

بگشاید سپهر همه اینچنین  
با روز گفتند با یکدیگر

# Fifteen Windows

سه روز بخیر اسود کرد

بر جا یکدیگر کے تو دہ کرد

## On Ferdousi and his Shahnameh

By  
Professor M. Todua



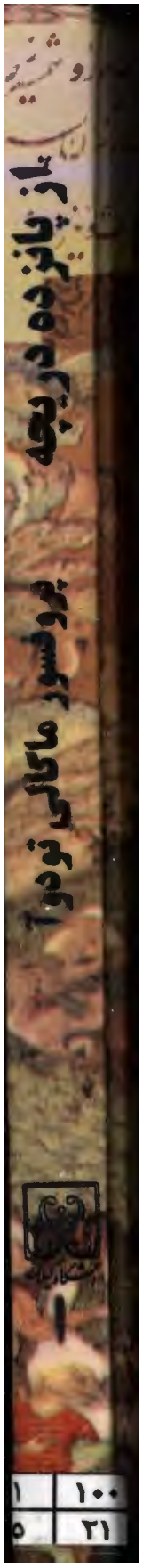
کتابخانه  
سیاوش

دانشگاه گیلان - ۱۹۹۸  
۱۹۹۸ - ۱۷ - ۲۱۶

Edited by  
M.K. Yusufpoor, ph.D

Gilan University Publication

1998



باز پانزده در بجه

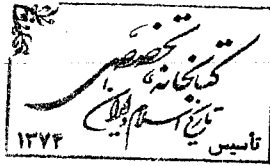
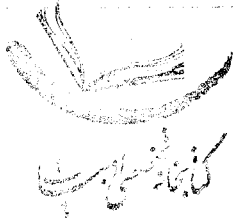
برو فسور ماگالی تودو



۱	۱۰۰
۵	۲۱

# از پانزدهم در پیچ

نگاهی به فردوسی و شاهنامه او



\*\*\*\*\*

پروفیسور ماکالی تودوا

رئیس فرهنگستان گیلانی، گرجستان و رئیس کرسی ایران شناسی دانشگاه کونانیمسی

دکتر محمد کاظم یوسف پور

عضو گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه گیلان



دانشگاه گیلان

نام کتاب	: از پانزده دریچه
مؤلف	: پروفیسور ماگالی تودوآ، دکتر محمد کاظم یوسف پور
ناشر	: انتشارات دانشگاه گیلان
تاریخ چاپ	: تابستان ۱۳۷۷
ویراستار	: دکتر فیروز فاضلی
تیراژ	: ۲۰۰۰ جلد
چاپ	: چاپخانه نو (رشت)
لیتوگرافی	: همراهان (رشت)
حروفچینی و صفحه آرایی	: ه. طالعی
طرح روی جلد	: فرزانه رستگار کازرونی
* هرگونه چاپ و تکثیر فقط در اختیار دانشگاه گیلان خواهد بود.	

۲۰۰۰ ریال

## « به نام خدا »

### پیشگفتار

بسیاری از فرهیختگان و پژوهشگران جهان، به ویژه در یکی - دو قرن اخیر، از جنبه‌های گوناگون به شاهنامه نظر کرده‌اند. این منظومه‌ی سترگ، با گذشت قرن‌ها، همچنان آسمان پرشکوهی است که هزاران نگاه شیفته را به تفرّج در خود وامی‌دارد. پرفسور ماگالی تودوا (Magali Todua) یکی از این شیفتگان به شمار می‌آید. او در نوزدهم ژانویه ۱۹۲۷ در «سالخینو»ی گرجستان به دنیا آمد. ادبیات پربار فارسی خیلی زود او را به دایره‌ی جاذبه‌ی خود کشید. پروفیسور، افزون بر دهها مقاله، حدود بیست جلد کتاب در ترجمه و تحلیل آثار ادب فارسی و تحقیقات دیگر نوشته است. وی اکنون ۷۱ سال دارد و رئیس فرهنگستان گه‌لاتی، همچنین رئیس کرسی ایران‌شناسی دانشگاه کوتائسی است. پروفیسور چنان به زبان فارسی عشق می‌ورزد که به گفته‌ی خود به این زبان «می‌اندیشد». فعالیت‌های او در آموزش زبان فارسی، طی چند دهه، بسیار گسترده بوده است. به جرأت می‌توانم بگویم که حداقل دو نسل از استادان و دانش‌آموختگان زبان و ادبیات فارسی در گرجستان، دانش خود را مدیون اویند.

نگارنده اگر چه بیشتر توفیق دیدار پروفیسور را در دانشگاه گیلان داشت، اما آشنایی خود را با این دانشمند ارزشمند، مرهون اقامت یک هفته‌ای در کوتائسی و تفلیس است. در روز تاریخ‌ساز دوم خرداد ۷۶، نگارنده در ترکیب هیئتی به سرپرستی ریاست وقت دانشگاه گیلان، آقای دکتر عباس صاحب‌قدم لطفی، به کشور زیبای گرجستان سفر کرد. هدف این سفر، تنظیم یادداشت تفاهمی بود، تا امکان همکاری متقابل بین دو دانشگاه کوتائسی و گیلان را فراهم آورد. برای من، مهمترین رهاورد سفر، همان آشنایی با این مرد بزرگ بود. آشنایی نگارنده با اثری که اینک پیش روی شماست نیز در همین سفر اتفاق افتاد. پیشنهاد ترجمه‌ی اثر، در ضیافت گرم و صمیمانه منزل پروفیسور در تفلیس، از سوی نگارنده مطرح

گردید. ایشان به شرط همکاری این قلم، پیشنهاد بنده را به گرمی پذیرفتند. کار در حقیقت از همان زمان آغاز شد و سپس در دو ماهی که دانشگاه گیلان، میزبان پروفیسور تودوآ بود به انجام رسید.

در گفتارهای این کتاب «از پانزده دریچه» به فردوسی و شاهنامه او نظر شده است. این قلم در پی شناساندن اثر بر نمی آید. بگذار تا این مشک، خود ببوید؛ بی آنکه عطار چیزی بگوید. پاره‌ای از اشارات کتاب، نیاز به ارائه توضیحات داشت و دارد. متأسفانه به دلیل مشغله بسیار، تعلیقات کتاب به موقع فراهم نشد. این مهم نیز ان شاء الله می ماند برای چاپ دیگر. چشم امیدم به زبان و قلم اهل تحقیق است که در این نوشته، باریک می بینند و از تذکار کاستیهای آن دریغ نمی ورزند.

در پایان، سپاسگزاری از جناب آقای دکتر ابوالفضل درویزه، معاونت محترم پژوهشی دانشگاه گیلان، و آقای صادق حسن نیا، مسئول محترم انتشارات دانشگاه گیلان، را بر خود فرض می دانم. بویژه از سرکار خانم طالعی سپاسگزارم که وسوسهای نگارنده را در انجام حروفچینی، با حوصله بسیار فرا پذیرفتند. و الحمدلله اولاً و آخراً.

رشت - اردیبهشت ۱۳۷۷

## فهرست مطالب

۱	سرسخن.....
۱۱	تاریخ تألیف شاهنامه و زندگی فردوسی.....
۲۷	ترکیب شاهنامه.....
۳۳	مدارک و پیشینیان فردوسی.....
۴۵	فردوسی و دقیقی.....
۵۱	اقتباسها.....
۵۵	استطراد غنایی.....
۶۱	جهان بینی و ایمان فردوسی.....
۶۹	میهن.....
۷۱	شاه و فرّ.....
۹۳	پهلوان و پهلوانی.....
۱۰۱	جنگ.....
۱۰۹	پندارها و رفتارها.....
۱۳۳	برخی از ویژگیهای هنری شاهنامه.....
۱۴۵	ناهماهنگی های موضوعی.....
۱۴۹	همانندیهای شاهنامه با ادبیات جهان.....
۱۵۳	یادداشتها و منابع.....
۱۶۹	فهرستها.....





## سرسخن

شاهنامه فردوسی، اگر چه تاکنون در مراکز مختلف ایران شناسی در کشورهای گوناگون دنیا، منبع الهام در نگارش و نشر مقاله‌ها و کتابهای بی شمار شده، اما همچنان می‌توان گفت که «کسی در این دانشنامه ایرانی که پر است از آگاهیهای پراچ گوناگون، چنانکه باید و شاید، غور و پژوهش نکرده» [۱] است. با این حال، شاهنامه، تنها «کتاب دانش» نیست. یگانه خداوندگار سخن پارسی، اثر سترگ خود را به اراده پروردگار یکتابه گونه‌ای پرداخته است که برای خواننده هنردوست، بهره‌ای وصف ناشدنی از لذت هنری به همراه داشته باشد، تا «خداوندان دانش اندر این نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزندگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیین‌های نیکو و داد و داوری و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن... بدین نامه اندر یابند [۲]». شاهنامه برای ایرانیان از همان ارج و مقام دلی برخوردار است که مثلاً «مهابهارات» برای هندوان، یا «پلنگینه پوش» برای گرجیان. این کتاب روشن‌ترین دریچه‌ای است که به روی ایران گشوده شده و شفاف‌ترین آینه‌ای است که آرمانهای ایرانیان را در خود بازتابانیده است. شاعر بزرگ معاصر ایران، ملک‌الشعرای بهار، در قصیده‌ای که به مناسبت جشن هزاره فردوسی سروده است، شاهنامه را قرآن عجم می‌خواند:

شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم رتبه دانای طوسی، رتبه پیغمبری\* بارها گفته‌اند که «شاهنامه تمام ایران است». این جمله هم بیانگر ارج والای این منظومه است و هم از دو گوهر گرانبه‌تر ملی، که یکسره در آن می‌درخشد، پرده برمی‌دارد: تاریخ ایران از آغاز آفریدن جهان تا قرن هفتم میلادی؛ و روح مردم ایران، نخستین کسی که قدر این کتاب را به نیکی می‌شناخت، خود فردوسی بود.

چو این نامور نامه آید به پس زمین روی کشور شود پر سخن.

هر آنکس که دارد هنر و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین [۳]

در شاهنامه، این تاریخ منظوم ایران، هم اساطیر جمع‌آوری شده است و هم وقایع تاریخی. از این دیدگاه، فردوسی به تنهایی هم شبیه همراست و هم هرودوت [۴].

شاهنامه نه تنها از نظر اهمیت و ارزش هنری، بلکه از لحاظ حجم نیز یکی از بزرگترین آثار ادبی دنیاست. این منظومه حدود شصت هزار بیت، یعنی صد و بیست هزار مصراع، دارد. پیداست که رونویسی کردن این اثر بزرگ پربرگ، کار آسانی نبوده است. با این همه وقتی می‌بینیم که در فهرست نسخه‌های خطی ایران شناس معاصر، احمد منزوی، مشخصات ۵۲۵ نسخه خطی از مراکز گوناگون دنیا ضبط شده است [۵]، در می‌یابیم که این کتاب چقدر در نزد دوستان خود، محبوب بوده است. البته می‌توان فرض کرد که جز این نسخه‌های فهرست شده، صدها نسخه خطی دیگر در کتابخانه شخصی و مراکز علمی دنیا وجود دارد (مثل نسخه‌های خطی شاهنامه که در فرهنگستان گویستان پارکاشی شده است) که خوانندگان و منتقدان شاهنامه هنوز به آنها دسترسی ندارند. متأسفانه تاریخ کتابت بسیاری از نسخه‌های خطی شاهنامه فاصله زیادی با زمان سراینده آن دارد. قدیمی‌ترین نسخه این کتاب، نسخه فلورانس، در سال ۱۲۱۷ میلادی (۶۱۲ هـ. ق) استنساخ شده است [۶]. با کمال تأسفوت باید گفت که این نسخه نیز قابل اطمینان نیست، زیرا در حاشیه‌ها یک نسخه پاره‌پاره پیش از شاهنامه پیدا شده که در تاریخ آن پاره‌پاره همان سال ۱۲۱۷ میلادی است [۷]. البته کم‌اعتباری این نسخه در نزد اهل تحقیق، امر دور از انتظاری نیست، پژوهشگران متون ادبی، خود به تیریه دریافتند که گاهی حتی نسخه خود مؤلف

\* همان‌گونه که در مقدمه شاهنامه (۱۳۳۱) آمده است: «... و در آن روزگار که در آن روزگار...»

نیز اغلاط و اشتباهات زیادی دارد. مثلاً نمی‌توان باور داشت که تمام ابیات شاهنامه که در لغت فرس اسدی طوسی، توسط این همعصر فردوسی ذکر شده، از سهواً قلم در امان مانده باشد؛ زیرا نه خود اسدی می‌توانست از نسخه شاهنامه، بدون غلط رونویسی کند و نه می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که آن نسخه‌ای که وی از آن رونویسی کرده، درست و بی‌غلط بوده است.

برای تهیه و تدوین متن انتقادی و علمی شاهنامه، دانشمندان کشورهای مختلف (در ایران، اروپا، روسیه، تاجیکستان و ...) بسیار کوشیده‌اند. با این همه نه تنها چنین متنی هنوز وجود ندارد، بلکه حتی برای تهیه آن نیز اقدامات در خور، چنانکه باید انجام نشده است [۸]. متأسفانه بیشتر نسخه‌های چاپ شده شاهنامه حتی قابل نقد هم نیست. درباره تصحیح یا تفسیر ابیات فردوسی نیز اگر چه تاکنون مقالات بسیار زیادی نوشته شده، ولی با کمال تأسف باید گفت که در این عرصه نیز ایران شناسی، توفیق چندانی نیافته است. به نظر ما تهیه و تدوین متن علمی شاهنامه، کار آینده خیلی دور است و ما هنوز ناچاریم که به نسخه‌هایی از این کتاب که سرسری تصحیح و چاپ شده‌اند بسنده کنیم (بهترین نسخه‌های تصحیح شده شاهنامه نتیجه کار گروهی است و تصحیح و تدوین هر جلد آن را یک ایران‌شناس به عهده گرفته است. بیشتر این کتابها اساس علمی استواری ندارد و برگمان و دریافت مصحح، که با عبارتهایی چون «به نظر بنده» یا «الله اعلم» بیان می‌شود، تکیه دارد. و سرانجام باید متقاعد شویم که حتی «قدیمی‌ترین» نسخه نیز سندیت قاطع ندارد و «بهترین» نسخه شمرده نمی‌شود) [۹].

گفتیم که شاهنامه حدود شصت هزار بیت دارد؛ اما تا قرن ۱۹ میلادی [۱۰] این منظومه، ملحقات زیادی یافته بود. در سال ۱۸۲۹ میلادی (۱۲۰۸ شمسی) نخستین متن انتقادی شاهنامه در کلکته چاپ شد. تدوین‌کننده این متن، ف. ماکان، ملحقات دربارهٔ برزو، سرگذشت جمشید، داستان رستم و کک، هجو سلطان محمود، داستان بهمن، داستانهای گوناگون دربارهٔ سام و... را از متن جدا کرد.

اکنون که سخن از انتشار شاهنامه به میان آمد، معرفی مختصری از مهمترین چاپهای شاهنامه را مناسب این مقام می‌دانیم:

۱- در سالهای ۱۴۲۵ - ۱۴۲۶ میلادی (۸۲۹ هـ. ق) به دستور بایسنقر میرزا، چندتن از دانشمندان آن زمان، نسخه‌های خطی شاهنامه را که در کتابخانه هرات نگهداری می‌شد، با یکدیگر مقایسه کرده، متنی انتقادی را تدوین کردند.

۲- اولین متن علمی شاهنامه به کوشش م. لومسدین برای چاپ آماده شد. جلد اول این کتاب را در سال ۱۸۱۱ (۱۲۲۶ هـ. ق) در کلکته منتشر کردند [۱۱].

۳- در بین سالهای ۱۸۳۸ - ۱۸۷۸ (۱۲۱۷ - ۱۲۵۶ شمسی) متن انتقادی شاهنامه با ترجمه فرانسوی به کوشش ژ. مول در پاریس چاپ شد [۱۲].

۴- در سالهای ۱۸۷۷ - ۱۸۷۹ (۱۲۵۵ - ۱۲۵۸ شمسی) شرق شناس مشهور نیدرلند، ی. فولرس، دو جلد اول منظومه فردوسی را در شهر لیدن به چاپ رساند و جلد سوم این مجموعه در سال ۱۸۸۴ به کوشش شاگرد او، س. لانداویر، نشر شد. جلد چهارم، یعنی آخرین جلد متن منظومه، چاپ نشد [۱۳].

۵- در سال ۱۹۳۴ (۱۳۱۳ شمسی) به مناسبت جشن هزاره تولد فردوسی، متن شاهنامه در ده جلد به چاپ رسید. هشت جلد اول این مجموعه همان متن فراهم شده توسط فولرس - لانداویر [۱۴] بود و جلدهای نهم و دهم به کوشش سعید نفیسی فراهم گردید (جلد دهم دارای ملحقات است) [۱۵].

۶- در سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۷۱ (۱۳۳۹ - ۱۳۴۹ شمسی) در انستیتوی خاور شناسی آکادمی علوم شوروی، متن انتقادی شاهنامه در نه جلد، تدوین و چاپ شد [۱۶].

۷- در سالهای ۱۹۶۴ - ۱۹۶۶ (۱۳۴۳ - ۱۳۴۵ شمسی) منظومه فردوسی در شهر دوشنبه تاجیکستان به چاپ رسید [۱۷].

۸- در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶ شمسی) جلد اول متن شاهنامه براساس نسخه فلورانس به وسیله ایران شناس برجسته ایرانی، جلال خالقی، در شهر نیویورک چاپ شد (مجلدات بعدی نیز گویا به چاپ رسیده باشد) [۱۸].

ادیب شهیر ایرانی، لطفعلی آذر، اعتقاد داشت که نسخه برداران، چنان در متن شاهنامه دست برده‌اند که نمی‌توان به یقین گفت که فلان بیت از قلم فردوسی تراویده است. بهر تلس درباره این سخن، کاملاً به درستی می‌گوید که ما در اینجا با حادثه‌ای استثنایی



مواجه نیستیم و تنها منظومه فردوسی نیست که دستخوش تصرف نسخه‌نویسان شده است. مگر نه اینکه بیشتر آثار دوره طلایی ادب فارسی در نسخه‌های دیرتر از زمان خود، مربوط به قرنهای پانزدهم و شانزدهم میلادی (نیمه دوم قرن هشتم تا نیمه دوم قرن دهم هـ. ق) ثبت و ضبط شده است [۱۹]؟ آری، اگر چه می‌توان در مورد هر واژه شاهنامه مناقشه و تردید کرد، به این حقیقت دلگرم‌کننده نیز باید دل خوش کرد که بیشتر لغات شاهنامه از قلم فردوسی تراویده است. در سراسر این منظومه بی‌همتا، روح فردوسی پرتو افکنده است و قلب این شاعر یگانه می‌زند.

شاهنامه از همان زمان که به وجود آمد در آسیای میانه و هند، وجهه‌ای ملی یافت. ادبیات عرب تا زمان به عرصه آمدن فردوسی، سنت و پشتوانه‌ای پربرگ و بار داشت. مترجمان عرب، آثار فارسی، خصوصاً آثار ادبی و تاریخ ایران، را از پهلوی به عربی ترجمه می‌کردند (مثلاً خدای نامه و کلیه و دمنه). در قرون یازده و دوازده میلادی، اگر چه این توجه اعراب چندان سودمند نبود، ولی آنان همچنان یک چشمی به تماشا در گلزار ادب فارسی ادامه می‌دادند [۲۰].

در سال ۱۲۲۶ میلادی (۶۲۴ هـ. ق) شاهنامه فردوسی در دمشق به نشر عربی برگردانده شد. مؤلف این ترجمه مهم قوام‌الدین البنداری بود که خوشبختانه این ترجمه تا امروز حفظ و حداقل دو بار چاپ شده است [۲۱] براساس اطلاعات موجود، نخستین ترجمه کامل شاهنامه به زبان ترکی نیز در قرن شانزدهم میلادی به وجود آمد. در دوره معاصر نیز شاهنامه به زبانهای انگلیسی، ایتالیایی و روسی ترجمه شده است [۲۲]. جز اینها ترجمه‌های گرجی شاهنامه (در قرون ۱۵ - ۱۷ میلادی) نیز نظر ما را به سوی خود جلب می‌کند. با همه ارزشی که این ترجمه‌ها در تصحیح متن شاهنامه دارند، نمی‌دانیم که چرا ایران‌شناسان اروپایی و ایرانی تاکنون بدانها توجه نکرده‌اند. گرجستان سرزمینی فرهنگ‌پرور است و روشنفکران گرجی از دیرباز با متن اصلی شاهنامه آشنایی داشته‌اند. برخی از دانشمندان گرجی نوشته‌اند که نیاکان گرجیان، شاهنامه را در قرن ۱۲ میلادی به زبان گرجی ترجمه کرده بوده‌اند [۲۳]. اگر چه ما دلیل استواری برای اثبات این نظر نداریم، اما به طور قاطع می‌توانیم بگوییم که مدارک تاریخی و اساطیری شاهنامه برای گرجیان

قرن دوازدهم آشنا بوده است و آنان دوره «خدای نامک‌ها» را به زبان پهلوی می‌خوانده‌اند. اینکه در منظومه پلنگینه پوش، اثر شوتا روستاولی، از قهرمانان شاهنامه یاد می‌شود، به نظر ما دلیلی بر وجود ترجمه شاهنامه به زبان گرجی نیست. در منابع تاریخی گرجی، نام این قهرمانان، نزدیک به صورت پهلوی آمده است: که کاپس (کی کاووس)، شیوش (سیاوش)، وشتاسپ (گشتاسپ)، سپندیات (اسفندیار) و... به نظر ما این نکته نشان می‌دهد که گرجیان با منابع فردوسی به زبان پهلوی آشنایی داشته‌اند. ترجمه شاهنامه از آن وقت تا امروز همچنان در گرجستان ادامه دارد. در قرنهای پانزدهم تا هجدهم میلادی، یعنی دوره تجدید ادبیات گرجی، گرجیان برای دستیابی به جامعیت معنوی، رویکردی آشکار به ادبیات فارسی، به ویژه منظومه‌های قهرمانی، از خود نشان دادند. امروزه ترجمه‌های گرجی، نه تنها از شاهنامه، بلکه حتی از مقلدان منظومه استاد طوس، به نظم و نثر گرجی باقی مانده است. مترجمان قدیم گرجی عبارتند از: سه راپیون سباباش ویلی (قرن ۱۵ میلادی)، خسرو تورمانیدزه (قرن ۱۶ میلادی) و ماموکا تاواکالاش ویلی (قرن ۱۷ میلادی). ترجمه‌ها نیز عبارتند از: رستمیانی (داستان رستم)، زاکیانی (داستان ضحاک)، اوترویان سامیانی (داستان سام)، سام‌پالوانی (داستان سام پهلوان) [۲۴].

در قرون ۱۶-۱۸ میلادی در ایران و هند، کسانی چون تقی‌الدین محمد شوشتری، توکل بیگ، خورشید اسفندیاری و دیگران، تعدادی از داستانهای شاهنامه را که در فرهنگ عامیانه رایج بود، با رنگ آمیزی خیال، تألیف می‌کنند. در اینجا باید جداگانه از مقلدان شاهنامه فردوسی نیز سخنی در میان آوریم. به نظر برخی از ایران‌شناسان، مقلدان شاهنامه در ابتدا داستانهای عامیانه و ادبی را که در بین ایرانیان رایج بود به نظم می‌کشیدند [۲۵]. اثبات درستی این نظر، به عقیده ما، آسان نیست؛ زیرا نمی‌دانیم که آیا آثار ادبی، سرچشمه داستانهای عامیانه بوده‌است یا بالعکس. می‌دانیم که فردوسی تنها به نظم قسمت‌هایی از مدارک و سرچشمه‌های داستانهای شاهنامه پرداخت و همچون همرو روستاولی، از دوره داستانهای رایج در زمان خود، فقط به تعدادی از آنها اقبال کرد و مابقی را از دایره توجه خود بیرون نهاد. بدیهی است که بسیاری از مقلدان شاهنامه توجه خود را به همین داستانهای مغفول، معطوف کرده‌اند. از طرف دیگر انجام سرنوشت بعضی از قهرمانان

شاهنامه نامعلوم است، از این رو گروهی از مقلدان کوشیده‌اند تا این ناگفته‌ها و کاستیها را بگویند و جبران کنند\*. نه تعداد مقلدان شاهنامه فردوسی برای ما آشکار است و نه حتی معیار دقیق تقلید؛ با این همه می‌توانیم برخی از آثاری را که به پیروی از استاد طوس سروده شده‌اند نام ببریم:

- ۱- گر شاسب‌نامه اسدی طوسی، ۲- بهمن‌نامه، ۳- فرامرنامه ۴- کوش‌نامه، ۵- بانو گشسپ‌نامه، ۶- برزو‌نامه، ۷- شهریارنامه، ۸- آذر برزین‌نامه، ۹- بیژن‌نامه، ۱۰- لهراسپ‌نامه، ۱۱- سوسن‌نامه، ۱۲- داستان کک کوهزاد، ۱۳- داستان شیرنگ، ۱۴- داستان جمشید، ۱۵- جهانگیرنامه، ۱۶- سام‌نامه، [۲۶].

پژوهشگر شهیر ایرانی، منوچهر مرتضوی، مقلدان شاهنامه فردوسی را به سه گروه تقسیم می‌کند: ۱- شاعرانی که برای نام‌آور شدن، داستانهایی را که فردوسی بدانها نپرداخته به نظم کشیده‌اند. ۲- شاعرانی که به قصد دریافت صله، داستان پردازی کرده‌اند؛ به این امید که ممدوحشان همچون ممدوح فردوسی (محمود غزنوی) بخیل نخواهد بود و پاسخ اثرشان را به سخاوت خواهد داد. ۳- شاعرانی که داستانی را به سفارش شاهان نظم کرده‌اند؛ شاهانی که خود را کمتر از قهرمانان شاهنامه فردوسی نمی‌شمرده‌اند [۲۷].

\* - نظامی گنجوی در هفت پیکر در سبب نظم کتاب، با اشارتی به فردوسی، چنین می‌گوید:

جستم از نامه‌های نغز نورد	آنچه دل را گشاده داند کرد
هر چه تاریخ شهر یاران بود	در یکی نامه اختیار آن بود
چابک اندیشه رسیده نخست	همه را نظم کرده بود درست
مانده زان لعل ریزه، لختی‌گرد	هر یکی زان قراضه چیزی کرد
من از آن خرده چون گهر سنجی	بسر تراشیدم اینچنین گنجی
تا بزرگان چو تقدیر کار کنند	از همه نقدش اختیار کنند
آنچ ازو نیم گفته بد، گفتم	گوهر نیم سفته را سفتم
وانچ دیدم که راست بود و درست	ماندمش هم بر آن قرار نخست

کلیات حکیم نظامی گنجوی، به تصحیح وحید دستگردی، ناشر: علی اکبر علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۳، جلد دوم هفت

جز داستانهای ادبی. داستانهای تاریخی نیز به پیروی از شاهنامه به نظم کشیده شده است. مانند: تاریخ مغول از شمس‌الدین کاشانی، چنگیزنامه از احمد تبریزی، ظفرنامه حمدالله مستوفی، تیمورنامه شرف‌الدین علی یزدی، شهرخ نامه قاسمی گنابادی، شاهنامه نادری اثر محمد علی فردوسی ثانی و شاهنامه میرزا تقی.

شاهنامه فردوسی نه تنها در ایران، بلکه در همه کشورهای خاورمیانه و هند، از دیرباز شهرتی فراگیر داشته است. به عنوان مثال حتی قهرمان ملی روس، یروسلان لازاره‌ویچ، همان رستم زال زراست [۲۸].

از چیزهایی که علاقه تاریخی مردم ایران را به شاهنامه نشان می‌دهد، رواج شاهنامه‌خوانی است که در اجتماعات صورت می‌گرفت. توضیح اینکه از دیرباز در قهوه‌خانه‌ها و مجامع ایرانیان، کسانی (نقالان) داستانهای ملی، دینی و اخلاقی را برای مردم بازگو می‌کردند. از همان زمان فردوسی، آنچه در این گونه مجامع و مجالس برتری داشت، گزارش داستانهای شاهنامه بود. این نکته خود نشان دهنده عمق علاقه مردم ایران به این شاهکار ادبیات دنیاست. نقالان در گزارش خود، سیر داستان را به زبانی گویا و رسا باز می‌گفتند و گه گاه درخلال روایت، سخن را به ابیاتی از داستان مورد نظر می‌آراستند. بدین گونه شاهنامه‌خوانی رواج گرفت و حتی به صورت یک «پیشه» در آمد. از مدارک تاریخی برمی‌آید که در دربار محمود غزنوی، شخصی به نام کاراسی به شغل شاهنامه‌خوانی مشغول بود و گویا محمود غزنوی نیز به او علاقه بسیار داشت و او را از نزدیکان خود کرده بود [۲۹]. شاهنامه خوانی در دربارهای شاهان دیگر نیز رواج داشت. شاه عباس اول این کتاب را بسیار دوست می‌داشت و چند شاهنامه خوان را در دربار خود به کار گرفته بود. یکی از این شاهنامه خوانان عبدالرزاق قزوینی، که خوشنویسی چابک قلم نیز بود، سالانه سیصد تومان از شاه، مواجب می‌گرفت [۳۰]. از شاهنامه خوانان دوره صفوی، ایلدوزیک، سهراب همدانی، مولانا فتحی، ملابی خودی، نجاتی بافقی، ملامؤمن و ... شهرتی دارند. در سال ۱۹۹۰ (۱۳۶۹ شمسی) یک مأموریت علمی در ایران برای یافتن نقالان، بی نتیجه ماند [۳۱]: اما گروه دیگری از پژوهشگران، در جستجوی خود به پیرمردی از نسل نقالان دسترسی یافتند. این نقال پیر، سراغ چند تن دیگر از شاهنامه خوانان را داده بود که جملگی پیر شده بودند و دیگر نمی‌توانستند منظومه فردوسی را گزارش کنند [۳۲].

داستان جالبی وجود دارد که بخوبی از عمق تأثیری که نقّالان بر شنوندگان خود می‌گذاشتند پرده برمی‌دارد. ماجرا که در یک قهوه‌خانه اتفاق افتاد از این قرار است که یکی از خادمان دربار، مرشد رحیم، نقّال وقت، را تهدید می‌کند که: امشب از زخم خنجر من در امان نخواهی بود! نقّال که بشدت ترسیده بود، با شگفتی می‌پرسد که مگر از او چه گناهی سرزده است؟ درباری در پاسخ می‌گوید که تو زمینه را برای قتل سهراب فراهم کرده‌ای! آری رستم، فرزند خود را به جا نیاورد و از اصل و نسب او بی‌خبر بود، اما تو که سهراب را می‌شناختی، بی‌رحمانه او را در پیش چشم ما به کشتن دادی! نقّال مرشد، خداوند را سپاس می‌گزارد که گزارش او توانسته است اینچنین در شنوندگان نفوذ کند و آنان را تحت تأثیر قرار دهد [۳۳]. گاهی چون شاهنامه‌خوان در گزارش داستان رستم و سهراب به حادثه کشته شدن سهراب نزدیک می‌شد، گروهی از حاضران، از شدت تأثر از مجلس بیرون می‌رفتند و گاه در روستاها، شنوندگان داستان، گوسفندی یا گاوی را به نقّال پیشکش می‌کردند تا او از کشته شدن سهراب جلوگیری کند [۳۴]. باور داشتن اینگونه وقایع برای خوانندگان امروز دشوار است؛ اما باید گفت که حوادثی اینچنین، گاه در گرجستان نیز پیش می‌آمد. هرگز فراموشم نخواهد شد که خود در کودکی، بارها داستان رستم و سهراب را شنیده بودم، با این همه وقتی برادرم این داستان را برای روستاییان نقل می‌کرد، چون به فاجعه قتل سهراب نزدیک می‌شد، من از شدت تأثر می‌گریختم و در کنجی به زاریان زار می‌گریستم. در این لحظات، تنها دستهای نوازشگر و آهنگ روح نواز سخنان مادرم بود که آرامم می‌کرد.

شاهنامه خوانی البته تنها در قهوه‌خانه‌ها و مجامعی از این دست رایج نبود؛ بلکه نقّالان، وظایف دیگری را نیز برعهده می‌گرفتند. در ایران امروز نیز آغاز و انجام هر تمرینی در زورخانه‌ها با ابیاتی از شاهنامه همراه است. در میدانهای نبرد نیز پیش از شروع جنگ، ابیات شاهنامه را برای سربازان می‌خواندند. از جمله می‌گویند که پیش از شروع جنگ در چالداران «فرمانده قزلباش، خان محمد استاجلو، که صدایی رسا و قوی داشت و یکی از بهترین شاهنامه خوانان سپاه ایران بود، با خواندن اشعار شاهنامه، روح دلآوری و جانبازی را در ایرانیان برانگیخت [۳۵].

شاهنامه به زبان فارسی دری نوشته شده است. در قرن سوم هجری در ایران دو زبان



رایج بود: در جنوب ایران، زبان فارسی میانه، که زبان رسمی دربار ساسانیان بود، و در شمال، زبان پهلوی یا پهلوانی. زبان فردوسی، زبان فارسی است که با گذشت زمان، تغییراتی در آن راه یافته بود [۳۶].

تأثیر شاهنامه در هنرهای گوناگون نیز مشهود است. از جمله براساس این کتاب، چندین نمایشنامه نوشته شده و در سالنهای نمایش به اجرا در آمده است. برخی از داستانهای آن نیز به صورت فیلم بر پرده‌های سینما نقش بسته است. از همان زمان که شاهنامه به نظم کشیده شد تا امروز، داستانهای این کتاب، الهام بخش نقاشان و مینیاتورسازان بوده است. بسیاری از وقایع این منظومه نیز بر روی اسباب و اثاثیه خانگی، نقش و نگارهای دیواری و منسوجات ایرانی، تصویر شده است [۳۷].

فردوسی همچون تمامی بزرگان ادبیات کلاسیک، مانند همر، شکسپیر، روستاولی، دانته و...، به همه جهانیان تعلق دارد. جز ایرانیان، فردوسی محبوبترین شاعر در سرزمینهای فارسی زبان (همچون تاجیکستان و افغانستان) است. وی شاعر وطن دوستی بود که تا آنجا که برایش ممکن بود از به کارگیری واژگان عربی، خودداری می کرد؛ با این همه نمی توانیم او را در این شیوه، متعصب بدانیم. نباید فراموش کنیم که در زمان فردوسی، کاربرد واژگان عربی، بیشتر در تغزلات و قصاید همعصران او دیده می شود و منظومه‌ها و مثنویهای آن دوره، تقریباً از لغات عربی خالی است [۳۸].

کاملاً طبیعی است که همه خوانندگان شاهنامه، فردوسی را دوست بدانند. اما باید اعتراف کرد که فردوسی «ایرانی» بوده است. باید به ایرانیان حق داد که از نژادهای غیر ایرانی که می کوشند تا فردوسی را از آن خود بشمارند، رنجیده خاطر شوند. افغانیان در این ادعا تا جایی پیش رفته اند که نه تنها فردوسی، بلکه روهکی، ناصر خسرو، سنایی، مسولانا جلال الدین، ابن سینا، بیرونی و... را نیز «افغانی» می شمارند. بی پایه بودن این سخنان از آنجا روشن می شود که به گفته دکتر جلال متینی، در شاهنامه هیچ نامی از افغانستان نیامده، در حالی که حدود هفتصد بار از ایران نام برده شده است [۳۹].

ایران شناس لهستانی، تادیوش کوالسکی، دریافته دارد که حسن خنام این گمنام خواهد بود. وی می گوید که اگر چه در شاهنامه، همه جا از جنگ و خونریزی سخن رفته است، اما به هیچ گونه این منظومه، تیره و تار از کار در نیامده است. آری، منظومه فردوسی، درست مانند خود ایران، پر از روشنائی است [۴۰].

## تاریخ تألیف شاهنامه و زندگی فردوسی

سرچشمه‌های قدیم و منابع تاریخی، درباره فردوسی، اطلاعاتی اندک، آن هم جسسته و گریخته، در اختیارمان می‌گذراند. ایران شناس گرجی، ی.ماژ، ابتدا در وجود فردوسی و رودکی تردید داشت و از خود می‌پرسید که آیا آنان نیز «همراهی کور» هستند؟ دوست و همکار او، ک.چایکین، در آغاز از این اعتقاد و در شگفتی فرورفت [۴۱]، اما بعدها نوشت که در نظر او وجود رودکی، باورکردنی‌تر از فردوسی است [۴۲]. بعدها ماژ، وجود تاریخی فردوسی را پذیرفت اما از اینکه انبوه افسانه‌ها نام او را در هاله ابهام فرود برده‌اند، در شکایت بود [۴۳]. درباره فردوسی از منابع قدیم، اطلاعاتی داریم که چندان شایسته اعتماد نیستند:

۱ - اطلاعات محمد عوفی (قرن ۱۳ میلادی، ۵۷۲ - ۶۳۵ ه.ق.):

أبو القاسم فردوسی الطوسی

فردوسی که فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود. مقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت، و مصداق این معنی شاهنامه تمام است. که ابتدای آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله، گفتهٔ دقیقی است و شصت هزار بیت دیگر فردوسی گفته و داد سخن بداده و برهان فضل نموده و جمله گذشتگان را در خجلت انداخته و آیندگان را در تگ و پوی فکرت افکنده. و کمال صنعت در آن، آن است که از اول تا آخر بر یک نسق رانده است و بر یک شیوه گفته و مختتم آن ذوق مفتوح دارد، و این کمال قدرت و غایت استادی بود. و هر کس که «اختیارات شاهنامه» که خواجه مسعود سعد - رحمه الله - جمع کرده است مطالعه کند، داند که فردوسی تا چه حد بوده است. و از وی بدون شاهنامه، کم روایت کرده‌اند. و در قصیده‌ای می‌گوید در مدح سلطان یمین الدوله محمود، قدس الله روحه:

## نظم

کانرا خطرست نزد هر مهتر  
در معرکه جان، چو برنهی مغفر

دو چیز بر تو بسی خطر بینم  
دینار، چو برنهی به سر بر تاج  
و همو گفته است:

زگفتار تازی و از پهلوانی  
چه توشه بدم ز آشکار و نهانی  
ندارم کنون از جوانی نشانی  
بر آن بیت بو طاهر خسروانی  
دریغا جوانی! دریغا جوانی! [۴۴]

بسی رنج دیدم، بسی گفته خواندم  
به چندین هنر شصت و دو سال بودم  
بجز حسرت و جز و بال گناهان  
به یاد جوانی کنون مویه دارم  
«جوانی من از کودکی یاد دارم»

## ۲ - اطلاعات نظامی عروضی سمرقندی:

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهی که آن را دیه را باژ خوانند و از ناحیت طبران است. بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید. فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت، چنانکه به دخل آن ضیاع، از امثال خود بی‌نیاز بود. و از عقب یک دختر بیش نداشت و همد امید او آن بود که از صلهٔ آن کتاب، جهاز آن دختر بسازد. بیست و پنج

سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب را تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علّیین برد و به ماء معین رسانید. و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است در نامه‌ای که زال همی نویسد به سام نریمان به مازندران در آن حال که که با رودابه دختر شاه کابل، پیوستگی خواست کرد؟

یکی نامه فرمود نزدیک سام	سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یاد کرد	که هم داد فرمود و هم داد کرد
و زو باد بر سام نیرم درود	خداوند شمشیر و کوپال و خود
چماننده چرمه هنگام کرد	چراننده کرکس اندر نبرد
فزاینده باد آوردگاه	فشاننده خون ز ابر سیاه
به مردی هنر در هنر ساخته	سرش از هنر گردن افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم. چون فردوسی شاهنامه تمام کرد، نساخ او علی دیلم بود و راوی، ابودلف، و وشکرده (به معنی پیشکار) حیّ قتیبه که عامل طوس بود و به جای فردوسی ایادی داشت. نام این هر سه بگوید:

ازین نامه از نامداران شهر	علی دیلم و بودلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره‌ام	بگفت اندر احسنتشان زهره‌ام
حیّ قتیبه است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج	همی غلطم اندر میان دواج

حیّ قتیبه عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد، لاجرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند. پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نشست و فردوسی، بودلف را برگرفت و روی به حضرت نهاد به غزنین و به پایمردی خواجه بزرگ، احمد حسن کاتب، عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت. اما خواجه بزرگ، منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب، و این بیت براعتزال او دلیل کند که او گفت:

<p>نبینی، مرنجان دو بیننده را برانگیخته موج ازو تند باد همه بادبانها برافراخته بیاراسته همچو چشم خروس همه اهل بیت نبی و وصی به نزد نبی و وصی گیر جای چنین است و این راه، راه منست یقین دان که خاک پی حیدرم</p>	<p>به بینندگان آفریننده را و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت: خردمند، گیتی چو دریا نهاد چو هفتاد کشتی درو ساخته میانه یکی خوب کشتی، عروس پیمبر بدو اندرون با علی اگر خلد خواهی به دیگر سرای گرت زین بد آید، گناه منست برین زادم و هم برین بگذرم</p>
--	--

و سلطان محمود مردی متعصب بود، درو این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. در جمله بیست هزاردم به فردوسی رسید. به غایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد، فقاعی بخورد و آن سیم میان حتمای و فقاعی قسمت فرمود. سیاست محمود دانست. به شب از غزنین برفت و به هری به دکان اسماعیل و زاق، پدر ازرقی، فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود، تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند. و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد به نزدیک سپهد شهریار، که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ. نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد. پس محمود را هجا کرد در دیباچه، بیتی صد، و بر شهریار خواند و گفت: من این کتاب را از نام محمود، با نام تو خواهم کردن، که این کتاب، همه اخبار و آثار جدان توست. شهریار او را بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت: یا استاد! محمود را بر آن داشتند و کتاب تو را به شرطی عرضه نکردند و تو را تخلیط کردند. و دیگر تو مرد شیعیی و هر که توئی به خاندان پیامبر کند او را دنیاوی به هیچ کاری نرود، که ایشان را خود نرفته است. محمود، خداوندگار من است. تو شاهنامه به نام او رها کن و هجو او به من ده تا بشویم و تو را اندک چیزی بدهم. محمود، خود تو را خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب، ضایع نماند. و دیگر روز صد هزار دم فرستا و گفت: هر بیتی به هزار دم خریدم. آن صد بیت به من بده و با محمود، دل خوش کن. فردوسی آن بیتها فرستاد. بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو، مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند:



به مهر نبی و علی شد کهن	مرا غمز کردند کان پرسخن
چو محمود را صد حمایت کنم	اگر مهرشان من حکایت کنم
و گر چند باشد پدر شهریار	پرستار زاده نیاید به کار
چو دریا، کرانه ندانم همی	ازین در، سخن چند رانم همی؟
و گر نه مرا برنشاندی به گاه	به نیکی نبی شاه را دستگاه
ندانست نام بزرگان شنود	چو اندر تبارش بزرگی نبود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود ازو منتها داشت. در سنهٔ اربع عشره و خمسمائه به نیشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس که او گفت وقتی محمود به هندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده. مگر در راه متمرّدی بود و حصاری استوار داشت. و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آبی و خدمتی بیاری و بارگاه را خدمت کنی و تشریف پوشی و بازگردی. دیگر روز محمود برنشست و خواجهٔ بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب      من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت: این بیت که راست که مردی ازو همی زاید؟ گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید. محمود گفت: سره کردی که مرا از آن یاد آوردی، که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند. به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم. خواجه چون به غزنین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت: شصت هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و به اشتر سلطانی به طوس برند و ازو عذر خواهند. خواجه سالها بود تا درین بند بود. آخر آن کار چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل به سلامت به شهر طبران رسید. از دروازهٔ رودبار، اشتر در می شد و جنازهٔ فردوسی به دروازهٔ رزان بیرون همی بردند. در آن حال مذکری بود در طبران، تعصب کرد و گفت: رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند، که او رافضی بود. و هر چند مردمان بگفتند، با آن دانشمند در نگرفت. درون دروازه باغی بود، ملک فردوسی. او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست، و من در سنهٔ

عشر و خمسائة آن خاک را زیارت کردم. گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار. صلت سلطان خواستند که بدو سپارند، قبول نکرد و گفت: بدان محتاج نیستم. صاحب برید به حضرت بنوشت و برسلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد، و آن مال به خواجه ابوبکر اسحق کزّامی دهند تا رباط چاهه، که بر سرراه نیشابور و مرو است در حد طوس، عمارت کند. چون مثال به طوس رسید، فرمان را امتثال نمودند، و عمارت رباط چاهه از آن مال است [۴۵].

جز این دو مورد که مذکور افتاد، در چهار مأخذ دیگر نیز که تا امروز باقی مانده است - یعنی تذکرة الشعرا اثر دولتشاه سمرقندی [۴۶]، تاریخ گزیده مستوفی قزوینی [۴۷]، تاریخ سیستان [۴۸] و آتشکده لطفعلی بیگ آذر [۴۹] اطلاعاتی درباره فردوسی درج شده است که متأسفانه هیچ کدام قابل اعتماد نیستند.

درباره فردوسی و شاهنامه او در برخی از نسخه‌های این منظومه، از جمله در نسخه فلورانس، اطلاعاتی افسانه‌وار آمده است که در واقع شکل دیگری از همان مطالبی است که در تذکرةها نقل می‌شود. ملخص آنچه در نسخه فلورانس آمده چنین است: بین شاعر و حاکم طوس اختلاف می‌افتد و فردوسی بناچار به غزنین می‌گریزد. در این شهر، وی با یک درباری، به نام ماهک، آشنا می‌شود. ماهک به فردوسی خبر می‌دهد که شاعران دربار سلطان محمود در کار نظم شاهنامه‌اند و سلطان، خود به مطالعه و بررسی چند و چون آثارشان مشغول است. فردوسی بتندی داستان رستم و اسفندیار را به نظم می‌کشد و آن را به شاه پیشکش می‌کند. محمود، منظومه فردوسی را می‌پسندد. فردوسی با شاعران دربار، یعنی عنصری، فرخی و عسجدی ملاقات می‌کند. در مشاعره‌ای که بین آنان در می‌گیرد، فردوسی بر دیگر شاعران چیره می‌شود. سلطان محمود به او می‌گوید: دربار ما از اشعار تو مانند «فردوس» شد. این واقعه سبب می‌شود تا شاعر تخلص «فردوسی» را برای خود برگزیند. سپس شاه و شاعر، عهدنامه‌ای مبنی بر نظم شاهنامه می‌نگارند، اما پس از انجام تعهد شاعر، شاه عهد خود را می‌شکند. فردوسی که از پیمان شکنی شاه، دل آزرده شده بود، پس از نظم یک هجویه به بغداد می‌گریزد و به دربار خلیفه پناه می‌برد. پس از درگذشت محمود، پسرش مسعود بر تخت می‌نشیند و فردوسی نیز به طوس باز می‌گردد. سرانجام شبی رستم به خواب شاعر می‌آید و او را از جایگاه یک گنج با خبر می‌سازد و بدین گونه

فردوسی توانگر می‌شود [۵۰].

براساس اطلاعات همین نسخه، نام شاعر، منصور و کنیه او ابوالقاسم است؛ و اسم پدرش مولانا احمد بن مولانا فرّخ الفردوسی. در این مطالب، دو نکته قابل توجه وجود دارد: نخست اینکه از پدر و پدر بزرگ فردوسی با لقب مولانا، که برای دانشمندان به کار می‌رفته، یاد شده است؛ دیگر اینکه عنوان فردوسی را پس از نام پدر بزرگ شاعر ذکر کرده است، در حالی که پیشتر درباره سبب تخلص شاعر، سخنی دیگر گفته بود. این نکته خود به خوبی نشان می‌دهد که اطلاعات منابع و مآخذ قدیم، قابل اعتماد نیست، و متأسفانه زندگی فردوسی همچنان تنیده در تار و پود افسانه باقی مانده است. از این رو جای شگفتی نیست اگر نتوانیم برای آشنایی با زندگی بزرگترین شاعر دنیا، حتی یک گام به پیش برداریم. حتی نام شاعر نیز به درستی برای ما روشن نیست. در ترجمه بنداری و نسخه بایسنقر از او با نام منصور یاد کرده‌اند. نام پدرش به گفته بنداری، حسن و براساس نسخه بایسنقر، احمد است. تاریخ‌گزیده برخلاف دو منبع پیشین می‌گوید: پدرش به علی موسوم بود، خودش به حسن. دولت‌شاه و آذر نیز فردوسی را به نام حسن می‌خوانند، اما نام پدرش را اسحق می‌دانند و از پدر بزرگش به نام شرفشاه یاد می‌کنند (براساس نسخه بایسنقر نام پدر بزرگ فردوسی، فرّخ بود). چهار مقاله و تاریخ سیستان کنیه شاعر را ابوالقاسم و لقب او را فردوسی می‌گویند، اما درباره اسم او سکوت می‌کنند. به نظر ما کنیه ابوالقاسم برای شاعر پذیرفتنی است. می‌توان گفت که وی این کنیه را هم به احترام رسول گرامی اسلام (ص) و هم به افتخار سلطان محمود انتخاب کرده است (کنیه محمود غزنوی نیز ابوالقاسم بود). البته می‌دانیم که وقتی محمود در سال ۹۹۸ میلادی (۳۸۹ هـ. ق) بر تخت نشست، فردوسی مردی سالخورده بود؛ اما به یاد آوریم که شیخ شیراز نیز آن گاه که به سبب انتساب به سعد بن زنگی، اتابک فارس، تخلص سعدی را برای خود برگزید، سنی از او می‌گذشت. معنی واژه فردوسی نیز، برخلاف ظاهر آن، چنانکه باید روشن نیست. کلمه فردوسی با یای نسبت، اصلی یونانی دارد و از واژه Paradise به معنی بهشت گرفته شده است. در وجه تسمیه شهرت شاعر بدین عنوان، دولت‌شاه سخنی در خورد توجه دارد. به گفته او سوری، حاکم خراسان، باغی به نام فردوس داشت که پدر شاعر، باغبانیش می‌کرد. بدین گونه می‌بینیم که دولت‌شاه به سادگی می‌کوشد تا شاعر را بدان باغ منسوب سازد. تا اینجا کوشیدیم که مخدوش بودن

اطلاعات تذکره‌ها و منابع تاریخی را درباره فردوسی به اختصار بیان کنیم. گویا تنها مرجع قابل اعتماد قدیم که باقی می‌ماند خود شاهنامه است، زیرا علی‌القاعده در خلال ابیات منظومه، شاعر باید مهمترین و معتبرترین اطلاعات را از خود بیان کرده باشد [۵۱]. اما صد افسوس که در اینجا نیز باید با احتیاط تمام رفتار کنیم؛ زیرا ابیات مود استاد ما کاملاً ممکن است که الحاقی باشد نه سروده خود شاعر [۵۲].

درباره تاریخ تولد فردوسی و همچنین تاریخ اتمام شاهنامه نیز پیوسته میان پژوهشگران گفتگو بوده و هست. به نظر ما زاد روز فردوسی را یک پژوهشگر ایرانی به نام شاپور شهبازی، به قطع و یقین تعیین کرده است، این تاریخ هجدهم دسامبر ۹۳۹ میلادی (دوم ربیع‌الاول ۳۲۸ هـ. ق) است [۵۳]. درباره تاریخ اتمام شاهنامه نیز اطلاعاتی که در خود منظومه وجود دارد بحث برانگیز است:

زهجرت شده پنج هشتاد بار  
که گفتم من این نامه شاهوار  
بیت بالا سال ۴۰۰ هجری قمری (۱۰۱۰ میلادی) را سال اتمام شاهنامه معرفی می‌کند؛  
امادر بیت دیگری از همین منظومه می‌خوانیم:

گذشته از آن سال سیصد شمار  
برو بر فزون بود هشتاد و چار  
و سال ۳۸۴ هجری قمری برابر با ۹۹۴ میلادی است. چنانکه دیده می‌شود بین این دو تاریخ، حدود پانزده سال فاصله وجود دارد. پژوهشگران کوشیده‌اند تا این دو سخن متخالف را با یکدیگر جمع کنند. عقیده بر این است که شاعر، پانزده سال اخیر را صرف تکمیل و تغییر منظومه می‌کرده است. اما دلیل این حک و اصلاح چنین است که به اعتقاد پژوهشگران، فردوسی منظومه خود را برای پیشکش کردن به دربار سامانیان فراهم می‌آورد، اما وقتی کار نظم شاهنامه به پایان رسید، ترکان غزنوی برجای سلسله ایرانی نژاد سامانیان نشستند. فردوسی ناچار بود تا به تغییراتی در متن منظومه تن دهد و آن پانزده سال در این راه سپری شد. سرانجام، فردوسی پس از ۳۵ سال، شاهکار ادبیات جهان را به اتمام رساند:

سی و پنج سال از سرای سپنج  
بسی رنج بردم به امید گنج  
می‌توانیم احتمال دهیم که فردوسی، طی این سی و پنج سال، برخی از داستانها را پس از سرودن، پخش کرده و بر سر زبانها انداخته بوده است. وجود داستانهای مستقل در

شاهنامه، که هر یک برای خود مقدمه‌ای جداگانه دارند، این گمان را تقویت می‌کند. در صورت درستی این سخن، بدیهی است که داستانهای پخش شده نمی‌توانست بدون مدح ممدوح باشد. در زمان سرودن داستانهای شاهنامه، سامانیان بر ایران حکومت می‌کردند. فردوسی پس از اتمام شاهنامه، منظومه خود را به محمود غزنوی پیشکش می‌کند. اما هم برای محمود و هم برای کثیری از ایرانیان آن زمان، روشن بود که تعدادی از داستانهای منظومه، بیشتر به ممدوحان سامانی پیشکش شده بود. به نظر ما اگر بین فردوسی و محمود غزنوی، خصومتی افتاده باشد، نکته یاد شده، خود مهمترین انگیزه خشم شاه بر شاعر بوده است.

سیر سخن را به جایی رسانیده‌ایم که باید از مسئله هجو فردوسی بر محمود غزنوی پرده برداریم. پیش از این گفتیم که فردوسی منظومه وطن‌دوستانه خود را، که در آن همه جا ایرانیان در برابر ترکان قد کشیده‌اند، برای پیشکشی به شاهان سامانی آماده می‌کرد. به طنز روزگار و ریشخند سرنوشت چنان شد که با اتمام شاهنامه، عمر حکومت سامانیان نیز به سر رسیده بود و ترکان بر تخت نشسته بودند. درباریان محمود می‌کوشیدند تا آداب و عادات ایرانی را همچنان بر پای دارند. محمود نیز خود در آغاز، آشکارا تلاش در تحکیم فرهنگ ایرانی داشت، اما بعدها به دلایل سیاسی ناچار شد تا به همسایگان ترک خود بهای بیشتری بدهد. از جمله وقتی که وی در تدارک لشکرکشی به هندوستان بود، با قراخانیان پیمان نامه‌ای استوار کرد، تا در غیبتش، تاج و تخت او را مورد تعرض قرار ندهند. در چنین اوضاعی پیداست که محمود غزنوی نمی‌توانست منظومه‌ای را که محور اصلی آن ایران و «ایرانی» است، آنچنان که در خورشان آن است، فرا پذیرد. شخص دوم مملکت در دوره مورد نظر ما احمد بن حسن میمندی، وزیر محمود، بود. دیدیم که مؤلف چهار مقاله از وی به نیکی یاد کرد و او را راهنسا و پشتیبان فردوسی شمرد. به گفته او بررغم تلاشی که میمندی در توفیق فردوسی و اقبال محمود بر او می‌کرد، دشمنان در باری وزیر بودند که راه فردوسی را بسته و روابط او را با محمود، تیره می‌کردند. اما نباید از یاد ببریم که میمندی، دشمن شعوبیه بود و چون به قدرت رسید ابوالفضل بن احمد را از دربار بیرون کرد و در مراسلات حکومتی، به جای زبان فارسی، زبان عربی را قرار داد. می‌بینیم که داوری مؤلف چهار مقاله درباره میمندی، با اندک توجهی به حقایق تاریخی، به سادگی سست می‌شود و فرو

می‌ریزد.

فردوسی شاعری مدّاح نبود، اما برای آنکه بتواند مزد سی و پنج سال تلاش طاقت فرسای خود را دریافت دارد، بناچار باید کتاب خود را به ممدوحی پیشکش می‌کرد و در خلال اثرش ابیاتی را در مدح و ستایش او می‌گنجاند. گذشته از این به قول ابوالفضل بیهقی، در اوایل قرن یازدهم میلادی (حدود ۴۰۰ هـ. ق به بعد) در خراسان، گرسنگی و بی‌نوایی بیداد می‌کرد. تنگی معیشت چنان سخت بود که نیم هکتار زمین را با یک کلاه گدوم، معاوضه می‌کردند. فردوسی در اواخر عمر در تهیه‌ی مایحتاج اولیه‌ی زندگی خود نیز درمانده بود؛ چنانکه گاه‌گاه ناچار می‌شد تا سیر قصه را متوقف کند و از تنگدستی خود شکایت نماید. فردوسی، بحق خود را در ردیف شاعران مدّاح نمی‌شمارد و از این رو، گویی شرمنده از اینکه سخن خود را به ستایش می‌آلاید، در آغاز جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، پوشیده به ستایش محمود می‌پردازد و سخن را به نام فریدون می‌آراید:

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت	جوان بودم و چون جوانی گذشت
خسروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه شد پیر و من بی‌گزند
که ای نامداران و گردنکشان	که جست از فریدون فرّخ نشان؟
فریدون بیدار دل زنده شد	زمین و زمان پیش او بنده شد (۲۷۴)*

به نظر ما این نکته در خور توجه است که فردوسی این ابیات را پس از هشت سال که از جلوس محمود غزنوی می‌گذرد، به نظم می‌کشد. فردوسی به راحتی می‌توانست در همان زمان که شاهی به محمود رسید، ابیاتی را در ستایش او بسراید؛ اما او چنین نکرد، و این بی‌اعتنایی به سلطان، کار گستاخانه‌ای بود که از فردوسی کسی ساخته بود. ابیاتی که شاعر در خلال منظومه در ستایش محمود گنجانده برای انجام وظیفه‌ی شاعری بوده است، نه سخنی که از دل برآمده باشد. پس از ابیاتی که پیشتر آوردیم، فردوسی پس از ستایش سلطان، به تفاخر می‌پردازد و اثر سترگ خود را می‌ستاید:

یکی بسندگی کردم ای شهریار      که ماند زمن در جهان یادگار

\* شماره‌های داخل دو کمان در سمت چپ ابیات، یا برخی از جمله‌های متن، نشان دهنده شماره صفحه شاهنامه چاپ بروخیم

است. برای مشخصات این کتاب رجوع کنید به بخش یادداشتها و منابع، ذیل شماره ۳.

بناهای آباد گردد خراب  
 ز باران و از تابش آفتاب  
 پی افکندم از نظم کاخی بلند  
 که از باد و باران نیابد گزند (۱۲۷۵)

این نکته نیز گفتنی است که فردوسی با محمود غزنوی ارتباط نداشت و در ستایش و توصیف او نمی توانست از دیده های خود سخن بگوید. به عنوان نمونه، شاعر در آخر کتاب خود در وصف شاه چنین می سراید:

خنک آن که بیند کلاه و را  
 همان بارگاه و سپاه ورا (۱۷۲۹)

اکنون به پاسخ این پرسش نزدیک شده ایم که علت دشمنی بین محمود و فردوسی چه بوده است (البته اگر در اساس، این دشمنی وجود داشته باشد)؟ پیش از هر چیز باید بپذیریم که ممکن است این دشمنی فرضی، به اندازه ای که مؤلفان در منابع و مدارک آورده اند، عمیق نبوده باشد. به نظر استاریکوف، انگیزه این دشمنی، نشر سخنانی علیه پادشاهی مشروع و ارثی (legitimism) در شاهنامه بود. به نظر ما این سخن نادرست است، به این دلیل ساده که در منظومه فردوسی چنین عقیده ای وجود ندارد. به عقیده ی. ماز، دشمنی شاه و شاعر از آنجا بود که فردوسی اثر خود را برای زمین داران، یعنی دهقانان مالدار و وطن پرست می نوشت، اما در پایان ناچار شد منظومه خود را به کسی پیشکش کند که نه توان پسندیدن آن را داشت و نه امکان رد کردنش را. البته این ناتوانی محمود به دلیل ترک، یا سنی، یا کم سواد بودنش نبود، بلکه بدین سبب بود که وی اساساً نسبت به علایق شاعر، بیگانه بود (۵۲). پژوهشگر برجسته ایرانی، دکتر ذبیح الله صفا، در دشمنی شاه و شاعر این دلایل را برمی شمارد: ۱ - فردوسی شیعه و محمود سنی بود. ۲ - شاعر در منظومه خود ابوالعباس فضل بن احمد را ستوده بود، اما آن گاه که اثر خود را به رسم پیشکش می برد، این ابوالعباس را از دربار بیرون کرده بودند. ۳ - دربار محمود، پر بود از شاعرانی که به فردوسی رشک می ورزیدند (شاعر در منظومه خود از حسد اینان شکایت می کند (۲۸۶۹). ۴ - فردوسی، ایرانی وطن دوست و محمود، ترک بوده است. در شاهنامه ترکان به صورت ستمگر و دشمن ایرانیان وصف شده اند. ۵ - محمود، ذاتاً و در حقیقت، بخیل بود (۵۵). محمد علی شبانکاره در کتاب مجمع الانساب، که به سال ۱۳۳۴ میلادی (۷۳۵ هـ. ق) تألیف کرده است، محمود غزنوی را شاهی شعر دوست و قدر دان شاعران می شناسد؛ اما در علت بی توجهی او نسبت به فردوسی به دو عامل اشاره می کند:

۱- دخالت عنصری، ملک الشعرا دربار محمود، که ارزش شاهنامه را بخوبی در می‌یافت و از بیم آنکه مبادا ناچار شود تا با فردوسی به رقابت پردازد، منظومه او را از سلطان پنهان می‌کرد. ۲- فردوسی، شیعه بود و اهل سنت را طرد می‌کرد و بدین سبب سلطان از او دل خوشی نداشت [۵۶]. به عقیده ی. برتلس در نظر محمود، قصاید عنصری از منظومه فردوسی برتر می‌آمد (برتلس، تاریخ، ص ۲۰۴). البته این نظر سلطان، دلیلی آشکار داشت: فردوسی به ستایش قهرمانان و احوال گذشتگان سرگرم بود، در حالی که عنصری و دیگر مداحان دربار، خود سلطان محمود را می‌ستودند و او را تا به آسمان علیین برمی‌کشیدند. اشعار مدحی نیز اگر چه از نظر محتوا و مضمون، دروغین و اغراق آمیزند، اما از نظر بدیعی و هنری ارزشمندند. اینگونه اشعار جز در میان شاهان و درباریان، در اقدار دیگر مردم نیز هواخواهانی داشت. در بین خود شاعران درباری و مداح نیز همواره رقابت و چشم هم چسبی بوده است. به یاد آوریم آن نمونه را که منوچهری چگونه از رقیب پیر خود (که احیاناً فرخی بوده باشد) گله می‌کند.

در علت بی‌توجهی محمود غزنوی نسبت به شاهنامه باید یک موجب دیگر را نیز بیفزاییم: اگر بپذیریم که فردوسی داستانهای خود را در طی سی و پنج سال تلاش خود، در میان مردم انتشار می‌داد، روح منظومه او نمی‌توانست پوشیده ماند. روح غالب ایرانی و موضوعات شاهنامه، البته بر محمود تأثیر بد می‌گذاشت و او از این گونه داستانهای ملی، دل آزرده می‌شد. پیشتر گفتیم که در دربار او نیز شاهنامه خوانانی بوده‌اند، و این نشان غلبه روح ایرانی حتی در دربار اوست. آری شاعران مداح، گویا از پسند شاه با خبر بوده و نبض او را در دست داشتند که در ستایش او چنین می‌سرودند:

نسام تسو نام همه شاهان بسترد و بسرد «شاهنامه» پس از این هیچ ندارد مقدار [۵۷]  
(اگر چه نمی‌دانیم که مراد از شاهنامه یاد شده در بیت بالا، همان منظومه فردوسی است یا داستانی دیگر، اما این تردید در اصل موضوعی که مطرح می‌کنیم بی‌تأثیر است). درباره بی‌توجهی عامدانه و آشکار معاصران درباری فردوسی نسبت به او، این نکته نیز شایسته یادآوری است که شگفتا در تاریخ بیهتی و دیوان منوچهری اگر چه از بسیاری از شاعران هم‌دوره یاد شده، نامی از مؤلف شاهنامه در میان نیست.

درباره همچونامه فردوسی بر سلطان محمود این نیز گفتنی است که سرخسی از



پژوهشگران، وجود چنین هجونامدای را رد کرده‌اند. دلیل منکران هجو نامه چنین است که بین فردوسی و محمود هیچ گونه قرار دادی مبنی بر سرودن شاهنامه نمی‌توانست وجود داشته باشد؛ زیرا وقتی محمود غزنوی بر تخت نشست، شاعر کار سرودن منظومه خود را به پایان رسانده بود. ولی به نظر ما برای سرودن هجو نامه، نیازی به این روند، یعنی پیمان بستن و شکستن آن، نبود. کاملاً ممکن است که آنچه به عنوان صله به فردوسی داده‌اند، در نظر او اندک آمده باشد. گذشته از این باید گفت که خلق و خوی این بزرگترین شاعر ایران، در حقیقت بر ما پوشیده است. ما دوستداران ادب و هواخواهان اهل هنر، با نویسندگان و شاعران، جانب دارانه برخورد می‌کنیم و آنان را دارای خلق و خوی آرمسانی و نیک می‌پنداریم. اما آیا به واقع هنرمندان، همواره افرادی نجیب و شاهان همدوره آنان پیوسته حاکمانی خود رأی بوده‌اند؟ متأسفانه باید پذیرفت که در برخی اوقات، اوضاع درست برعکس تصورات ما بوده است.

ژ.مول دریافت که شمار ابیات هجونامه در نسخه‌های گوناگون یکسان نیست و از ۳۰ تا ۶۰ بیت در نوسان است [۵۸]. شمار این ابیات در تذکره‌ها به بیش از ۱۴ بیت نمی‌رسد. گویا نویسندگان تذکره‌ها، هر کدام، شماری از ابیات هجونامه را نقل کرده‌اند. گفتنی اینکه ابیات هجونامه در متن منظومه فردوسی پراکنده است. به همین دلیل برخی از ایران شناسان معتقدند که کسانی اینگونه ابیات را از جاهای مختلف منظومه فراهم آورده و گرد یک محور کشیده‌اند و بدین گونه هجونامه‌ای بر ساخته‌اند [۵۹]. این اعتقاد البته غیر قابل تردید نیست؛ زیرا چنین نیز می‌توان اندیشید که هجونامه‌ای منسجم و یکدست موجود بوده و بعدها کسانی ابیات آن را جدا جدا در جایگاه‌های مناسب منظومه گنجانده‌اند. یک مانع مهم در پذیرش وجود هجونامه این است که ابیات آن در قالب مثنوی نظم شده است، مثل خود شاهنامه. ک.چایکین، می‌نویسد: «جای شگفتی است که هجونامه فردوسی در قالب مثنوی نظم شده است، در حالی که تمام هجونامه‌های زبان فراسی در قالب قصیده نظم شده‌اند. البته معتقدان به وجود هجونامه می‌توانند در پاسخ بگویند که در این مورد، شاعر به میل خود رفتار کرده است. وی با گنجاندن ابیات هجونامه در آغاز یا انجام منظومه خود، می‌خواست تا ابیاتی را که در ستایش سلطان محمود سروده و در متن منظومه پراکنده بوده است، پاسخ گوید و جبران کند. اما براساس این نظریه در ساره این حقیقت که در

نسخه‌های خطی قدیم... ابیات همجو نامه، نه در آغاز یافته می‌شود و نه در انجام، چه توضیحی می‌توان داشت؟» [۶۰]. ی.ماژ، در پاسخ دوست خود چنین گفته است: «وقتی «مدح» را می‌توان در قالب مثنوی سرود و در منظومه گنجاند، چه دلیلی وجود دارد که «هجو» را نیز در همین قالب نتوان سرود و در آن جای داد؟» [۶۱].

به نظر ما درباره مسئله هجونامه فردوسی، محمود امیرسالار سخن نهایی را گفته است. وی به یک پدیده ادبی که از زمانهای باستان در ادبیات کشورهای گوناگون مشهور بوده است اشاره می‌کند: «بی وفایی پادشاه نانو زاده»؛ یعنی این واقعیت که پادشاهی که از اصل و نژادی والا برخوردار نباشد، قدرشناس فرهنگ نخواهد بود. این موضوع متداول، چنان مورد استعمال گسترده بوده است که در فهرست موضوعات آرنه و تومپسون نیز راه یافته است [۶۲].

در شاهنامه فردوسی، اطلاعاتی درباره زندگی خود شاعر نیز هست. فی‌المثل براساس ابیات شاهنامه می‌دانیم که فردوسی در طی سی و پنج سالی که در کار نگارش این اثر کرده است، در ده خود زندگی می‌کرد. او دهقانی متداول (تیبیک) بود و زندگی خود را از راه برداشت محصولات کشاورزی می‌گذراند. ثروتمند نبود و به دلیل اشتغال بسیار به نظم شاهنامه، و شاید کارهای دیگر، فرصت چندانی برای رسیدگی به کارهای کشاورزی و امور روزمره زندگی نداشت. پیامد چنین زندگی پیداست که جز فاقه و تنگدستی نخواهد بود؛ این است که شاعر از سختی روزگار و تنگی معیشت، شکوه می‌کند. در گذشت منصور بن محمد، تکیه گاه و حامی شاعر، به تنگدستی او بیشتر دامن می‌زند. شاعر در شصت سالگی از شدت تنگدستی چنین شکوه سر می‌دهد که روزگار به جای عنان، عصا در دست او گذاشته و دارائیش نابود و پراکنده شده است (۶۸۰). از نیازمندی خود دلتنگ است (۸۲۳). اندک اندک با فزونی گرفتن پیری، نیازش نیز فزونی می‌گیرد. شاعر برای گذراندن زمستان، آماده نیست؛ برای تهیه هیزم، نمک، جو و دیگر مایحتاج زندگی در مانده است (۲۱۱۵). درآمدش از مخارج زندگی باز پس افتاده و تگرگ، چون مرگ بر او باریده و کشت و زرعش را به نابودی کشانده است (۳۰۰۷).

فردوسی دهقانی پرورش یافته به اسلوب قدیم بود و گویا خود را برای زندگی جدید و دگرگونی‌هایی، که در راه بود آماده نساخته بود. شاید نیز بتوانیم بگوییم که چون وی به

سختی سرگرم آفرینش شاهکار ادبیات جهان بود، وقتی برای ایجاد این آمادگی در خود نداشت. سامان سنتی و قدیمی کشاورزی در خراسان، رو به نابودی می‌رفت و دهقانان، تهیدست می‌شدند. به نظر ما این امر تصادفی نیست که واژه «دهقان» هم به معنی زمیندار بزرگ و هم به معنی کشاورز معمولی است. دهقانان ثروتمند قدیم، در زمان فردوسی، اندک اندک به کشاورزان کم زمین تبدیل می‌شدند [۶۳]. در چنین اوضاع و احوالی تنها راه نجات که برای شاعر می‌ماند، وسوسه خدمت در دربار و ستایش شاهان و بزرگ زادگان است. نباید بیندازیم که به دست آوردن توفیق در این راه ناشرافتمندانه (البته از دید امروز) کاری آسان بوده است. شاعری که از پایتخت دور بود، می‌بایست دو مانع مهم را از پیش پای خود بردارد: نخست رسیدن به دربار و دیگر، چیره شدن بر ستایشگران بی‌شمار درباریان. نباید از یاد برد که فردوسی گرایش به مدّاحی نداشت و در این شیوه نیز برجسته نبود. به نظر ما ممکن است بگوییم که فردوسی برای دستیابی به مقامی در ستایشگری، کوشش بسیار نیز کرد، اما در این شیوه نتوانست کسانی چون عنصری و فرخی را تحت الشعاع قرار دهد و بر آنان چیرگی یابد (هر چند عقیده دولت‌شاه خلاف این است، و ما در رد یا اثبات حکایتی که وی در پیروزی فردوسی بر حریفان می‌آورد، سخن به یقین نمی‌توانیم گفت). شاعر پیر در ملک شخصی خود زندگی می‌کند و ضمن تلاش در ادامه و اتمام شاهنامه، از تنگدستی شکایت دارد و به ویژه از بیم آن می‌لرزد که اثرش را تمام ناکرده، مرگش فرارسد. گاه گاه در استطرادهای غنایی درباره نزدیکان و خویشان خود نیز سخن می‌گوید، فی‌المثل درباره شخصی به نام بهروز و دیگری به نام هاشمی (۲۰۶۷)، از کنیزکی که چندان دانش اندخته است که بتواند داستانی را به زبان پهلوی بر شاعر بخواند (۱۰۶۶). گاه نیز از دوستان و همراهان خود که از وی پیشی جسته و به دیار باقی شتافته‌اند یاد می‌کند. بویژه ابیاتی که شاعر در شصت و پنج سالگی در رثای پسر سی و هفت ساله خود می‌سراید در خواننده تأثیری ژرف دارد (۲۷۹۹). شگفتی در اینجاست که بر رغم این ابیات نافذ، در منابع و سرچشمه‌ها سخنی از پسر شاعر نیست و همه جا سخن از دختری است که فردوسی خود چیزی درباره او نگفته است.

تاریخ وفات فردوسی نیز روشن نیست. نظامی عروضی اشاره‌ای به سال مرگ او نمی‌کند. به نظر دولت‌شاه، فردوسی به سال ۲۱-۱۰۲۰ (۴۱۱-۴۱۲ ه. ق.) در گذشته و

حمدالله مستوفی سال مرگ شاعر را پنج سال پس از این تاریخ ذکر می‌کند. براون، شبلی و صفا، در این باره با دولتشاه همداستانند و بد نظر اینان فردوسی نود سال زندگی کرده است [۶۴]. پیشتر گفته بودیم که جنازه فردوسی را در گورستان مسلمانان راد نداند و بناچار او را در ملک شخصی خود، که باغی واقع در بیرون شهر بود، به خاک سپردند. وی پیوسته در بیم آن بود که مبادا نتواند اثر خود را به انجام رساند (۶۸۰) و همیشه از خداوند در می‌خواست تا او را در به انجام رسانیدن شاهنامه یاری فرماید (۱۴۹۴). با وجود همه رنجهایی که شاعر در طول زندگی بر خود هموار کرد، باید سپاسگزار پروردگار بود که سرانجام توانست شاهکار ادبیات جهان را به بشریت تقدیم دارد. فردوسی خود بخوبی از ارزش اثر گرانقدر خود آگاه بود و می‌دانست که مؤلف چنین کتابی را تاریخ، همواره قدر خواهد نهاد و بر صدر خواهد نشاند. عبدالرحمان جامی در بهارستان خود درباره فردوسی می‌گفت که کسی را که چون شاهنامه نظمی بود، چه حاجت به مدح و تعریف دیگران [۶۵]؟ مؤلفان تذکره‌ها و سرچشمه‌های قدیم، اشعار گوناگون غنایی را نیز به فردوسی نسبت داده‌اند که در درستی این انتساب البته تردید هست. نگارنده خود در سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۱ شمسی) مهمان یکی از بزرگترین شاعران معاصر ایران، مرحوم شهریار، بودم و چون سخن از اینگونه اشعار فردوسی در میان آوردم، آن بزرگ از دست رفته را نیز در صحت این انتساب متردد یافتم.

با سخنی درباره عنوان کتاب فردوسی مباحث خود را در این باب به پایان می‌بریم. نام منظومه، «شاهنامه» است. عنوان منظومه مرکب از دو اسم «شاه» و «نامه» بد معنی کتاب است. بنابراین شاهنامه یعنی کتابی که در آن از شاهان، سخن می‌رود. ماجراهای شاهنامه در زمان حکومت حدود پنجاه شاه ایرانی، از کیومرث تا یزدگرد، می‌گذرد. از آن رو که شاهان، نمایندگان مردم ایران بوده‌اند، می‌توانیم این کتاب را تاریخ ایران بدانیم. نکته در خور توجه اینکه فردوسی هرگز در منظومه، اثر خود را به نام شاهنامه نخوانده است. شاعر از اثر خود به نام «نامه شهریار» یا «نامه شهر یاران» نام می‌برد «۸، ۱۱، ۱۳، ۳۰۱۷». وی حتی از سرچشمه خود نیز به نام «نامه شهر یاران» یاد می‌کند. سخن آخر اینکه برخی در معنی «شاهنامه» کلمه «شاه» را در این ترکیب، صفت «نامه» گرفته‌اند. براین اساس، شاهنامه به معنی کتابی که در آن از شاهان سخن رفته، نیست، بلکه بدین معنی است که این اثر، خود شاه کتابها، بزرگترین کتاب و «شاهکتاب» است [۶۶].



## ترکیب شاهنامه

گفتیم که متن رسمی شاهنامه، امروز به شصت هزار بیت می‌رسد. در پایان منظومه، شاعر می‌گوید: «به شش بیور ابیاتش آمد شمار» (۳۰۱۷)\*. به نظر ما راهنمای ژ.مول، در تهیه متن انتقادی منظومه، همین مصراع بوده است. وی ابیات و ابواب ملحقات را جدا کرده است و در متن تصحیح شده توسط او، شمار ابیات متن تقریباً به شصت هزار می‌رسد. شاهنامه فردوسی نیز چون منظومه‌های متداول زمان خود از سه بخش تشکیل شده است: مقدمه، خود متن، و خاتمه. این سامان در داستانهای گوناگون شاهنامه تکرار می‌شود، یعنی بسیاری از داستانها برای خود مقدمه‌ای جداگانه دارند. چنانکه پیشتر گفتیم

---

\* - این مصراع در شاهنامه چاپ مسکو نیامده است.

ممکن است این امر نتیجه آن باشد که فردوسی این داستانها را جداگانه نظم و نشر می کرده است. اما در آغاز منظومه، فردوسی برخلاف پیشینیان خود، به ذکر چند مسئله می پردازد. این شیوه مقدمه نگاری بعدها توسط کثیری از شاعران پیروی می شود (مانند نظامی گنجوی)، اما شاعران هم دوره فردوسی از آوردن مسائل گوناگون در مقدمه اثر، خودداری می کردند. مثلاً مقدمه منظومه ورقه و گلشاه عتیوقی فقط از یکی دو جزء (ستایش پروردگار و مدح ممدوح) تشکیل شده است [۶۷]. مقدمه شاهنامه دارای دوازده باب است: ۱ - آغاز کتاب، که گفتاری است در ستایش پروردگار، ۲ - گفتار اندر ستایش خرد، ۳ - گفتار در آفرینش عالم، ۴ - گفتار در آفرینش مردم، ۵ - گفتار اندر آفرینش آفتاب، ۶ - در آفرینش ماه، ۷ - ستایش پیامبر (ص) و یارانش، ۸ - گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه، ۹ - داستان دقیقی شاعر، ۱۰ - گفتار در بنیاد نهادن کتاب، ۱۱ - اندر ستایش ابومنصور بن محمد، ۱۲ - اندر ستایش سلطان محمود. مقدمه آغاز شاهنامه ۲۳۷ بیت دارد (مقایسه کنیم با منظومه «مربی» اثر شاعر بزرگ گرجی، اکاکی تسه ریتلی، که از شاهکارهای ادبیات گرجی شمرده می شود و کلاً ۴۲۴ مصراع دارد).

شاهنامه را از لحاظ موضوع به سه بخش تقسیم می کنند: ۱ - بخش اسطوره ای، از آغاز داستان کیومرث تا پادشاهی فریدون؛ ۲ - بخش پهلوانی، از شکست خوردن ضحاک تا مرگ رستم؛ ۳ - بخش تاریخی، از آغاز داستان بهمن تا فتح ایران به دست اعراب. به نظر ما این تقسیم بندی، اساسی منطقی ندارد. در منظومه، البته بخش اسطوره ای هست. در این بخش، غیر از قهرمانان اسطوره، پروردگار عالم نیز خود نقش دارد. وجود بخش تاریخی نیز مسلم است، زیرا پس از پادشاهی گشتاسپ تا آخر کتاب، شاهان تاریخی در داستانها نقش دارند (البته تأثیر اسطوره در این بخش دیده می شود و این در ادبیات دوره قرون وسطی کاملاً طبیعی است). اما بخش پهلوانی را نمی توان از دو بخش دیگر جدا کرد، زیرا عناصر این بخش، یعنی رفتار قهرمانی، در دو بخش یاد شده نیز به وفور موجود است. از این رو شاهنامه از نظر ما فقط از دو بخش اسطوره ای و تاریخی تشکیل شده است [۶۸]. از میان حدود پنجاه پادشاه ایرانی که در شاهنامه از آنان یاد شده است سه ترتیب کیومرث، هوشنگ، طهمورث، جمشید، ضحاک، فریدون، منوچهر، نوذر، زوطهماسپ، گرشاسپ،

کی قباد، کی کاووس، کی خسرو، لهراسپ و گزناسپ به بخش اسطوره‌ای تعلق دارند و بهمن، همای، داراب، دارا، اسکندر، اشکانیان، اردشیر، شاپور، اورمزد، بهرام پور اورمزد، بهرام پور بهرام، بهرام بهرامیان، نرسی پور، بهرام، اورمزد پورنرسی، شاپور ذوالاکتاف، اردشیر نیکوکار، شاپور پور شاپور، بهرام پور شاپور، یزدگرد، بهرام گور، یزدگرد پور بهرام گور، هرمز پور یزدگرد، پیروز پور یزدگرد، بلاش پور پیروز، قباد پور پیروز، انوشیروان، هرمز پور انوشیروان، خسرو پیروز، قباد پور پیروز، اردشیر پور شیرویه (قباد)، فرابین، پوران دخت، آرم دخت، فرخزاد و یزدگرد، پادشاهان بخش تاریخی هستند.

فردوسی شاهان اوایل شاهنامه ناکی قباد را در سلسله پیشدادیان جای می‌دهد. پیشداد به معنی داد کننده، ابتدا لقب و شنگ بود. سلسله کیانیان نیز از کی قباد تا اسکندر ادامه می‌یابد (کی یا کوی به معنی پادشاه است) از اردشیر تا پایان شاهنامه، پادشاهان سلسله ساسانی (ساسانیان) نقش دارند.

پادشاهان پیشدادی در اوستا، صورتی خداگونه، نیم خدا نیم قهرمان، دارند. این عقیده کاملاً دست است که فردوسی با سرودن شاهنامه، اسطوره‌ها، داستانها، کارنامه‌ها، روزنامه‌ها، سالنامه‌ها، خدای نامه‌ها و تاریخ نامه‌های قدیم را جمع کرده و یکجا به پیشگاه بشریت پیشکش کرده است. می‌توان با ی. اوریه‌لی، همدانستان شد که گفت: «در نظر فردوسی منظومه او به بخش اسطوره‌ای و تاریخی تقسیم نمی‌شود وی تاریخ ایران را تألیف می‌کرد، همچون تمام کسانی که در دوره خود او یا پس از او به این کار دست می‌یازیدند. در دید او میان اسطوره‌ها و حقایق تاریخی، تفاوتی نبود» [۶۹]. و ابایف، می‌گوید: «بافت نظر در مدارک حماسی اوستی و سرچشمه‌های اوستا دریافتیم که اعتقاد به دوگانگی میان اسطوره و دین، بی‌اساس است. در این آثار، اسطوره و دین در کنار یکدیگر نقش دارند و البته جدا کردن یکی از دیگری، اغلب دشوار است. گاه داستانی تاریخی به شکل اسطوره در می‌آید و گاه برعکس، اسطوره به شکل حقیقت تاریخی نمایان می‌گردد» [۷۰].

در شاهنامه سه زمان وجود دارد: اسطوره‌ای، شبه تاریخی (آنگاه که اسطوره به شکل تاریخی رخ می‌نماید) و تاریخی. به نظر یک دانشمند روسی، حتی داستانهایی که

پیرامون کیومرث، جمشید، گرشاسپ، هوشنگ، فریدون و رستم ساخته و پرداخته شده‌اند، چارچوبی شبه تاریخی دارند [۷۱]. در پاسخ به اینکه آیا بخش اسطوره‌ای شاهنامه، اساسی تاریخی دارد، به عبارت دیگر آیا در تاریخ ایران قهرمانان اسطوره‌ای، نمونه و شکلی ابتدایی دارند یا نه؟ برخی از ایران شناسان «کوی»‌های اوستا را شاهانی واقعی می‌شمارند که در قرون نهم تا هفتم قبل از میلاد در باکتریا حکومت می‌کردند (ا. کریستنسن؛ م. دیاکونوف). به نظر نرشخی، مؤلف تاریخ بخارا، افراسیاب، پادشاه اسطوره‌ای توران، شخصیتی تاریخی بود که در بخارا دفن شده است [۷۲]. البته نمی‌دانیم که اطلاعاتی از این دست تا چه اندازه قابل اعتمادند. پذیرش اطلاعات شاهنامه درباره مدت پادشاهی شاهان اسطوره‌ای نیز بسیار ساده‌لوحانه است. این اطلاعات چنان بی‌پایه است که حتی اعتماد ما را نسبت به اخبار بخش تاریخی شاهنامه نیز می‌کاهد. براساس اطلاعات اوستا، کوی (کی) ابتدا لقب حاکمان محلی بود و بعدها این عنوان خانوادگی و موروثی به صورت لقبی برای سلسله‌ای از پادشاهان در آمد.

آنچه بخشهای اسطوره‌ای و تاریخی شاهنامه را به یکدیگر می‌پیوندد، حضور بزرگترین قهرمان منظومه، رستم، است. او در زمان پادشاهی منوچهر ظاهر می‌شود و تا پادشاهی بهمن، نمایان‌ترین چهره قهرمانی داستانهای منظومه است. بخش اسطوره‌ای به گونه‌ای نامحسوس به بخش تاریخی تبدیل می‌شود. از نظر تاریخی قدیمی‌ترین سلسله شاهان ایرانی، هخامنشیان هستند که در شاهنامه نامی از آنان نیست. نه شاهان اسطوره‌ای شاهنامه با هخامنشیان شباهتی دارند و نه شاهان تاریخی این منظومه. شاهان اسطوره‌ای شاهنامه از پادشاهان هخامنشی دمکراتیک‌ترند. شاهان هخامنشی، شاه - روحانی بودند، یعنی دو جنبه دینی و دولتی را در خود جمع می‌کردند. برخی عقیده دارند که هخامنشیان به تأثیر از شاهان مصر قدیم، فرزند خدا شمرده می‌شدند. سلطان هخامنشی هم پادشاه بود و موبد [۷۳].

پیداست که داستانهای حماسی - قهرمانی، ریشه در دوره‌ای از تاریخ دارند که در جامعه، طبقات متقابل وجود نداشت. زمانی که جنگهای میان قبیله‌ای روبه سستی نهاد و به سرپرستی قبایل قویتر، پیمانهای نظامی و سیاسی بسته می‌شد [۷۴]. فردوسی در اثر خود



ابیات بسیار اندکی را به سلسله اشکانیان اختصاص می‌دهد. تصور بر این است که ساسانیان منابع اطلاعات مربوط به اشکانیان را از بین برده‌اند. در مقابل، مدارک تاریخی و منابع ادبی مربوط به سلسله ساسانیان باقی مانده و مؤلف شاهنامه از این مدارک بهره بسیار برگرفته است. رسوم زندگی و آداب پادشاهی ساسانیان در شاهنامه دقیقتر و کاملتر وصف شده است [۷۵]. ی. برتلس دریافت کد بخشهای سه گانه شاهنامه آغاز و انجامی یکسان دارند. هر بخش با ظهور قهرمانی رهایی بخش در ایران آغاز می‌شود و به مصیبتی بزرگ که گریبانگیر مردم ایران می‌گردد پایان می‌پذیرد. بخش اول با پیروزی افراسیاب، دشمن بزرگ ایران، به پایان می‌رسد. بخش دوم با ظهور منجی بزرگ ایران، رستم، آغاز می‌شود و با هلاک او و دیگر قهرمانان، چون گیو، بیژن و... پایان می‌گیرد. آغاز بخش سوم نیز با پیدایش اردشیر است و انجامش با چیرگی اعراب بر ایرانیان [۷۶].



## مدارک و پیشینیان فردوسی

فردوسی از منابع و مدارک بسیار بهره می‌برد. می‌گویند که در دربار ساسانیان، وقایع تاریخی را در مجموعه‌هایی به نام -خدای نامک، تدوین می‌کردند. در این خدای نامک‌ها جز وقایع مربوط به شاهان تاریخی، داستانهایی درباره شاهان و پهلوانان اسطوره‌ای نیز وجود داشت. مورخ رومی، آگاتی، که در قرن ششم میلادی می‌زیست، می‌گوید که در دربار انوشیروان، (پادشاه همعصر آگاتی) کتابهایی درباره داستانهای پادشاهان ایرانی بایگانی شده بود [۷۷]. برخی عقیده دارند که در قرن هفتم میلادی از فراهم آوردن این داستانها، کتابی به نام خدای نامک تدوین کردند [۷۸]. تدوین کننده این کتاب بزرگ، دهقانی به نام دانشور بود. این مجموعه از پادشاهی کیومرث شروع می‌شد و تا بیان وقایع دوران خسرو پرویز ادامه داشت. با این همه البته مهمترین و پرارزش‌ترین سرچشمه حماسه‌های ایرانی،

کتاب مقدس زردشتیان، اوستا، است. پیداست که از این کتاب مقدس نباید انتظار داشت که وقایع تاریخی را به دقت برای ما بازگوید [۷۹]. ساسانیان با آنکه احتمالاً نمی‌توانسته‌اند محتوای این کتاب را صد در صد باور دارند، چاره‌ای جز این نیز نداشته‌اند که این مجموعه را به عنوان تاریخ ایران بشمارند.

تقریباً همه شخصیت‌های اسطوره‌ای در آثار زردشتی دیده می‌شوند: کیومرث، طهمورث، جمشید، اهریمن و... [۸۰]. به عقیده ایرانیان و هندوان باستان، جمشید اولین پادشاه است. در برخی از اسطوره‌ها از او به عنوان اولین انسان یاد می‌شود. وی نخستین کسی بود که از انگور، شراب گرفت. او نه تنها پادشاه آدمیان بود، بلکه دیوان، جادوان و پریان را نیز در فرمان خود داشت. در زمان او مرگ وجود نداشت و کسی از سرما و گرما رنج نمی‌دید. اما پس از چندی، وی خودبینی کرد و دروغ (ابلیس) را در دل راه داد و بدین گناه، فرّ ایزدی از او دور شد [۸۱]. حوادث زندگی شاهان باستان در جام‌های نقره‌بازمانده از دوره ساسانی نقش شده است و این نکته نشان می‌دهد که این وقایع و داستانها، وجه‌های ملی داشت و در همه جای ایران مشهور بود. همین حوادث بود که در ایران باستان و پیش از تألیف شاهنامه فردوسی، توسط نقّالان، با آمیزه‌ای از سرود، گزارش می‌شد.

پس از فتح ایران توسط اعراب در سال ۶۴۲ میلادی (۲۲ هـ. ق) واقعه مهمی که در جهان عرب آغاز شد ترجمه آثار تاریخی و ادبی ایران به زبان عربی بود. در اهمیت این رویکرد همین بس که ۹ ترجمه عربی از خدای نامک فراهم آمده بود. این ترجمه‌ها متأسفانه محفوظ نیست، اما درباره آنها اطلاعاتی در تاریخ اثر حمزه اصفهانی (تقریباً ۹۵۷ میلادی، ۳۴۶ هـ. ق)، ترجمه بلعمی از تاریخ بلعمی (تقریباً ۹۷۳ میلادی، ۳۶۳ هـ. ق) و الفهرست ابن‌الندیم (تقریباً ۹۸۴ میلادی، ۳۷۴ هـ. ق) موجود است. مترجمان خدای نامک عبارت بودند از: ابن‌المقفع، محمد بن جهم برمکی، زادوی بن شاهی، محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی، هشام بن قاسم اصفهانی، بهرام بن مردانشاه، موسی بن عیسی کسروی، عمر بن فرخان و ترجمه‌ای دیگر که در کتابخانه مأمون موجود بود [۸۲].

کار ترجمه این آثار هنوز تمام نشده بود که جنبش‌های استقلال طلبانه‌ای در ولایات مختلف ایران شروع شد. در اواسط قرن هشتم میلادی (نیمه اول قرن دوم هجری قمری) در خراسان، طبرستان و سیستان، پرچم مخالفت علیه خلافت برافراشته شد. این جنبشها

حکومت‌های استقلال طلب طاهریان (۸۲۱-۸۷۳ میلادی، ۲۰۶-۲۶۰ ه.ق)، صفاریان (۸۱۶-۹۰۰ میلادی، ۲۰۱-۲۸۷ ه.ق)، سامانیان (۸۱۹-۹۹۹ میلادی، ۲۰۴-۳۹۰ ه.ق) و آل بویه (۹۳۵-۱۰۵۵ میلادی، ۳۲۴-۴۴۷ ه.ق) را به وجود آورد. بدین گونه روحی ملی در ایران دمیده شد که جانشین ایران باستان و ادامه دهندهٔ افتخارات ملی بود. یاد آثار ایرانی که به زبان پهلوی نگاشته شده و پس از چیرگی اعراب به نابودی یا فراموشی سپرده شده بود، دوباره در ذهن وطن دوستان فرهنگ پرور، زنده شد. اگر چه جستجوی اصل آثار تاریخی بی فایده بود، اما خوشبختانه بسیاری از این آثار به صورت ترجمه‌های عربی وجود داشت. ایرانیان ناچار شدند تا این آثار را بار دیگر ترجمه کنند، اما این بار از عربی به فارسی. بدین گونه ایرانیان برخی از آثار تاریخی و ادبی خود را اجاز یافتند. در میان این آثار ترجمهٔ فارسی خدای نامک نیز بود. در این بازیافت آثار فرهنگی، ایرانیان البته تنها به ترجمه بسنده نکردند؛ زیرا معلوم شد که در سرزمینهای دور افتاده، برخی از آثار پیشینیان هنوز به زبان پهلوی حفظ شده است. اما زبان پهلوی با گذشت دوران دچار تغییر و دگرگونی شده بود و جز اندکی از فرهیختگان، بیشتر ایرانیان از فهم آن ناتوان بودند. بنابراین ایرانیان ناچار شدند این دسته از آثار را نیز به زبان فارسی جدید بازگردانند. در این مرحله نیز خدای نامک نظر ایرانیان را به سوی خود جلب می‌کند.

به گفتهٔ نویسندهٔ تاریخ سیستان، شخصی به نام ابوالمؤید بلخی، کتاب شاهنامه را به نثر تدوین می‌کند. به نقل از پیشگفتار شاهنامهٔ بایسنقر، یکی از گماشتگان دولت به نام ابومنصور احمد بن عبدالله بن جعفر بن فرخ‌زاد، چهار تن از ایرانیان دانشمند و پهلوی‌دان را بدین کار می‌گمارد و آنان به دستور وی آثار ایرانی مربوط به شاهان، از آغاز تا دورهٔ یزدگرد سوم را جمع آورده، کتابی بزرگ تدوین می‌کنند. و آن چهار دانشمند عبارت بودند از: ساح (سیاح) پسر خراسان از هرات، یزدان‌داد پسر شاپور از سیستان، ماهوی خورشید پسر بهرام از فارس و شادان پسر برزین از طوس. تاریخ تدوین این مجموعه روشن نیست. یکی از منابع، این تاریخ را سال ۹۱۹ میلادی (۳۰۷ ه.ق) و دیگری سال ۹۷۱ میلادی (۳۶۱ ه.ق) می‌داند [۸۳].

سومین اثری که نظر ما را به خود جلب می‌کند شاهنامه‌ای است که به زبان فارسی دری و به دستور ابوعلی محمد بن عبدالرزاق نظم شده است. به نظر ابوریحان بیرونی این

شاهنامه متعلق است به شخصی به نام ابوعلی محمد بن احمد البلخی. به نظر و. بارتولد، این شخص همان دقیقی طوسی است [۸۴]. ما در گفتار آینده از دقیقی طوسی سخن خواهیم راند. مقدسی در کتاب البدء و التاریخ که به زبان عربی نگاشته است، سه بیت از این منظومه را نقل می‌کند:

نخستین کیومرث آمد به شاهی	بسه گیتی در گرفتش پیشگاهی
چو سی سالی به گیتی پادشا بود	که فرمانش به هر جایی روا بود
سسپری شد. زمان خسروانسا	چو کام خویش راندند در جهان [۸۵]

کاملاً پذیرفتنی است اگر بگوییم که آثار یاد شده، اگر نه سرچشمه‌های اصلی، دست کم از منابع مورد توجه فردوسی بوده‌اند. البته فردوسی جز این آثار، منابع دیگری نیز در دست داشت که ما از این پس درباره آنها سخن خواهیم گفت. اما در مورد این چهار اثر یاد شده باید گفت که شاهنامه ابومنصور در دسترس فردوسی بوده و شاعر، گویا در مقدمه منظومه خود از این اثر سخن می‌گوید:

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند	بسر باغ دانش همه رفته‌اند
کسی کو شود زیر نخل بلند	همان سایه زو باز دارد گزند
توانم مگر پایگه ساختن	بسر شاخ آن سرو سایه فکن
کزین نامه نامور شهریار	به گیتی بمانم یکی یادگار...
یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی	ازو بهره‌ای برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد...
زهر کشوری موبدی سالخورد	بسیاورد کان نامه را گرد کرد
بسپرسیدشان از نژاد کیان	وزان نسامداران فرخ گوان...
بگفتند پیشش یکسایک مسهان	سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید زایشان بپهید سخن	یکی نامور نامه افگند بن...
که این نامه را دست پیش آورم	ز دفتر به گفتار خویش آورم (۸)

و. روزن و بارتولد عقیده دارند که فردوسی از ترجمه‌های عربی خدای نامک نیز استفاده کرده است، اما از خود شاهنامه نمی‌توان دلیلی در اثبات این نظر آورد. و. روزن می‌گوید اگر

توانیم استفاده فردوسی را از این آثار اثبات کنیم، حتماً می‌توانیم بگوییم که وی از داستان فارسی ابوعلی بلخی، که بر متن عربی متکی است، بهره یافته است [۸۶]. به نظر تولد که، فردوسی از تاریخ وقایع که از پهلوی و عربی به زبان فارسی ترجمه شده بود استفاده کرده و به عقیده استاریکوف، فردوسی متوجه‌ای را که به سرپرستی ابوحنبله در تارین شده بود در اختیار داشت، اما بدین بنده نرسیده و از مشایخ و سرپوشان به‌های دیگر نیز بهره می‌گرفت [۸۷]. متون کهن و منابع اسلامی شاهنامه امروزه در دسترس ما نیستند، از این رو نمی‌توانیم امکان رابطه مستقیم فردوسی را با این منابع رد کنیم؛ اما در صورت پذیرش این رابطه باید به این پرسش پاسخ دهیم که آیا فردوسی زبان پهلوی می‌دانست یا نه؟

به نظر م. بهار، فردوسی زبان پهلوی نمی‌دانست [۸۸]. وی فردوسی «هنگامی بود که بد گذشته سرزمین خود دل بسته بود. با سنت و فرهنگ ایرانی پیورده شده بود. هوا خواه اصالت زبان فارسی، روشن فکر، نویسنده و بالاخره کسی بود که بناچار برای تألیف منظومه خود می‌بایست آثار پهلوی و فارسی را فراهم کند. به نظر می‌رسد که این مسائل احتمال آگاهی فردوسی را به زبان پهلوی تقویت می‌کند. اما این نکته را نیز باید به یاد داشتیم که در زمان او، در خراسان پهلوی دانان اندک بودند (اگر چه برای تألیف این نظر نیز دلایل قانع‌کننده‌ای نداریم). به نظر مناسه، فردوسی پهلوی نمی‌دانست و وی به عقیده ما این ایران‌شناس فرانسوی در اثبات عقیده خود، دلیلی ساده‌اندیشانه ندارد. وی به سببی از شاهنامه را شاهد می‌آورد که شاعر در آن می‌گوید: «اگر زبان پهلوی نمی‌دانستی بدان که اروند را تازیان دجله نامیده‌اند»\*. [۸۹]. پیداست که این بیت دلیل آگاهی فردوسی از زبان پهلوی نمی‌شود؛ زیرا هر کس می‌تواند معنی چند واژه از یک زبان را بداند، بیت زیر را نیز برخی از پژوهشگران دلیل آشنایی مؤلف منظومه با زبان پهلوی می‌دانند:

زیساقوت سرخ است چسرخ کسبود      نه از باد و آب و نه از گرد و دود (۵)

می‌گویند که این مطلب را فردوسی از دیگران در خراسان پهلوی آموخته بود. اما این ادعا که در آن چنین آمده است: «آسمان از زیر پر یافتند، پدید آمدن آسمان از زیر پر» [۹۰]

\* اگر پهلوانی شاهنامه را از زبان پهلوی آموخته باشد، چرا که در آنجا آمده است:

تا دماغه پادشاه کز آسمان آید، پدید آمدن آسمان از زیر پر یافتند [۹۰]

البته پیداست که شاعر از ترجمه فارسی این اثر نیز می‌توانست استفاده کند. نمونه‌های دیگری چون «چنین گفت گوینده پهلوی» (۱۸۱۵)، «یکی پیر بد پهلوانی سخن» و «چنین گوید از دفتر پهلوان» (۲۵۳۰) نیز این مدعا را که فردوسی پهلوی می‌دانست، تأیید نمی‌کند. در این نمونه‌ها نیز آشکارا شاعر از کسانی که این موارد را برای او نقل کرده‌اند سخن می‌گوید نه از خواننده خود. در نمونه‌های دیگر، شاعر با شرح و تفصیل بیشتری سخن می‌گوید. از جمله در آغاز داستان بیژن و منیژه نقل می‌کند که: تنها بودم و بد دستور من کنیزیکی مهربان، چراغ آورد و چنگ نواخت و

مرا گفت آن ماه خورشید چهر	که از جان تو شاد بادا سپهر
بپیمای می تا یکی داستان	ز دفتر برت خوانم از باستان...
بدان سرو بن گفتم ای ماهروی	مرا امشب این داستان بازگویی
مرا گفت کز من سخن بشنوی	بسه شعر آری از دفتر پهلوی
بگفتم به یار ای مه خوب چهر	بخوان داستان و بیفزای مهر...
چنان چون ز تو بشنوم، در بدر	به شعر آورم داستان، سربسر...
بخواند آن بت مهربان داستان	خرد یاد دار و به دل هوش دار (۱۰۶۶)

نخستین چیزی که از این ابیات در می‌یابیم این است که شاعر با خط و ادبیات پهلوی آشنایی نزدیک ندارد. وی داستان بیژن و منیژه را از کنیزی که در خانه‌اش زندگی می‌کرد شنیده است. این نکته با شگفتی تمام و به ظاهر نشان می‌دهد که این داستان پهلوی در خانه او محفوظ بوده و او که سالها در جستجوی داستانهای شاهنامه بود، از این امر آگاد نبوده است. نکته دیگر اینکه شاعر در بیت‌های یاد شده، کنیز خود را تنها به عنوان خواننده کتاب پهلوی معرفی می‌کند نه گزارشگر و مترجم آن. از ظاهر ابیات می‌توانیم نتیجه بگیریم که فردوسی آنچه را که از کنیز می‌شنیده، خود درک و دریافت می‌کرده است. متأسفانه هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای در اثبات اینکه شاعر با خط پهلوی آشنایی داشته یا نه، در دسترس نداریم. این نیز خالی از حقیقتی نیست اگر بگوییم که شاعر از باب تقیه، آگاهی خود را از زبان پهلوی پنهان می‌داشته است. شاید فردوسی از اینکه کتابهای پهلوی را، که در آن زمان ممنوع بوده، در خانه خود نگهداری و از آنها استفاده می‌کرده، می‌ترسید، و بدین گونه می‌خواهد به مسلمانان بفهماند که وی مانند دقیقی، زردشتی و پهلوی‌دان نیست.



در بیان اینکه فردوسی با وجود آشنایی با زبان پهلوی، احیاناً با الفبای پهلوی بیگانه بوده است، نقل خاطره‌ای خالی از مناسبت نیست: به یاد دارم که وقتی شاعر فقید و مشهور گرجی، یوسف گریشاشویلی، را دیدم و ترجمه‌های زیبای او را از دو منظومه شاعر ارمنی، اوانس تومانیان، به نامهای «انوش» و «یک قطره عسل» ستودم و گفتم که پیداست که وی زبان ارمنی را خیلی خوب می‌داند. گفت: «آری، با وجود این با خط ارمنی آشنایی ندارم». من شگفت زده شدم، زیرا خط ارمنی مانند خط گرجی بسیار ساده است و این شاعر و دانشمند بزرگ نیز همه عمر خود را در محله ارمنه شهر تفلیس گذرانیده بود. با این همه وی مسلماً دروغ نمی‌گفت.

اطلاعاتی که خود فردوسی از منابع و سرچشمه‌های داستانهای شاهنامه می‌دهد روشن نیست. گاهی تصریح می‌کند که داستانی را از سرچشمه‌ای گرفته ولی درباره نام اثر و مؤلف آن سکوت می‌کند. مثلاً:

یکی نامه دیدم پر از داستان... فسانه کهن بود و منشور بود (۱۵۵۴)

گاه نیز نام یا مشخصاتی از مؤلفان یا گزارشگران داستانها را در منظومه خود می‌آورد. این افراد و داستانهایی که برای شاعر نقل کرده‌اند عبارتند از: شادان برزین (داستان کليلة و دمنه)، دهقان (داستانهای سیاوش، رستم و اکوان دیو، لهراسپ، کاموس کشانی، کیومرث، سهراب، اشکانیان، گشتاسپ و اردشیر و داستان اسفندیار)، آزاد سرو (داستان رستم و شغاد)، ماخ (داستان هرمزد) [۹۱]، شاهوی پیر (داستان طلحند و پیدا شدن شطرنج)، بلبل (داستان رستم و اسفندیار). پژوهندگان و ناشران شاهنامه این بلبل را به معنی پرنده مشهور می‌گیرند، نه گوینده داستان و نام او را در فهرست مؤلفان نمی‌گنجانند. به نظر ما بلبل در اینجا اسم یا لقب مؤلف داستان است (چنان که یک خواننده مشهور آذربایجان نیز به نام بلبل خوانده می‌شود). جز اینها در شاهنامه از چند سخنگوی دیگر نیز نام برده و ابیاتی از گفته آنان آورده شده است: پیر، بهرام، دهقان، نوشیروان قباد، موبد (رک: همین کتاب، گفتار «اقتباسها»).

جز منابعی که تاکنون یاد کردیم در زمان فردوسی منابع دیگری نسب و وجود داشت (برخی از این آثار خوشبختانه تا امروز باقی مانده است) که مؤلف شاهنامه می‌توانست از آنها استفاده کند. این آثار به سه زبان پهلوی، فارسی و عربی بود و بویژه



این سکوت فردوسی توجیهی جز این ندارد که در زمان وی منابع مربوط به این سلسله از میان رفته بود [۹۴]. وی می‌گوید:

از ایشان بجز نام نشنیده‌ام      نه در نامه خسروان دیده‌ام (۱۹۲۳)  
بیت بالا، به روشنی نشان می‌دهد که شاعر هم از منابع کتبی استفاده می‌کرد و هم از روایات افواهی. ی. برتلس، با عقیده شبلی نعمانی همداستان نیست و در تأیید نظر خود به مصرعی از شاهنامه استناد می‌کند که گفت: «بگویم سخن هر چه زو یافتم» برتلس تصور می‌کند که در اینجا «یافتم» یعنی شنیدم و «سخن» یعنی شعر. به نظر ما عقیده برتلس نادرست و استدلالش سست است. پیداست که فردوسی از منابع کتبی و شفاهی، هر دو، استفاده می‌کرده. بیشتر دیدیم که داستان بیژن و منیژه را کنیز شاعر بر او می‌خواند و او گوش می‌کرد. نمونه‌های دیگر نیز فراوان است، از جمله:

یکی نامه دیدم پر از داستان	سخنهای آن پر منش راستان
فسانه کهن بود و منشور بود	طبایع ز پیوند او دور بود...
گرفتم به گوینده بر آفرین	که پیوند را راه داد اندرین (۱۵۵۴)

به نظر ما فردوسی آنجا که بهرام گور و انوشروان را می‌ستاید بر منابعی که در دسترس دارد متکی است، اگر نه، آن گونه که از تاریخ برمی‌آید، شاهان یاد شده در حقیقت نه نیکوکار بوده‌اند و نه عادل. فردوسی گاهی از منابع خود تنها به اشارتی می‌گذرد، مانند: «زدفتر به گفتار خویش آورم... (۹)؛ گاه نیز نام سرچشمه خود را ذکر می‌کند، چون: «نامه شهریاران» (۱۳) و «نامه خسروان» (۱۹۲۳). در یک جا، وی از منظومه‌ای باستانی سخن می‌گوید که بیش از سه هزار بیت ندارد، اما اگر ابیات سست را از آن جدا کنند، بیش از پانصد بیت باقی نخواهد ماند (۲۸۶۸). اینک دو نمونه دیگر از اشاره صریح شاعر به منابع خود:

سرآوردم این رزم کاموس نیز	درازست و نسفتاد ازو یک پیشیز
گر از داستان یک سخن کم بدی	روان مرا جای ماتم بدی (۱۰۴۸)
تمامی بگفتم من این داستان	بدان سان که بشنیدم از باستان (۱۱۴۰)

ماسه، منابع کتبی فردوسی را به سه گروه تقسیم می‌کند: نخست، منابعی که به کتاب باستان مربوط می‌شوند و ممکن است این سرچشمه، همان شاهنامه به زبان پهلوی باشد.

دوم آثار مترجمانی که شاهنامه پهلوی را به زبان فارسی برگردانده بودند (تاج اساح یا سیاح)، ماخ، ماهوی، شادان). گروه سوم داستانهایی که از ماجرای هلاک شدن رستم حکایت می‌کنند [۹۵]. با وجود دگرگونیها و ناتناسیهایی که آثار باقی مانده از زبان پهلوی (کارنامه اردشیر پاپکان، یادگار زویران، خسرو قباد و جوان) با شاهنامه دارند، می‌توان احتمال داد که فردوسی از این آثار استفاده کرده است [۹۶].

آورده‌اند که چون اسکندر رومی به ایران وارد شد، در آنجا داستان عشقی او داتیس و زاریادرس را به آواز می‌خواندند [۹۷]. داستانهای عشقی و قهرمانی در ایران مشهور بود و معروفترین آنها عبارت بودند از: داستانهایی درباره رستم، زال و رودابه، گرشاسپ و بهمن و برزو. نرشخی، مورخ قرن دهم میلادی (۲۸۶ - ۳۴۸ ه.ق.)، می‌گوید که داستان سیاوش در زمان او بسیار مشهور بود و آن را به صورت سرود می‌خواندند. بنابراین باید بگوییم که این داستان، آهنگین بود و شکل شعری داشت. فردوسی خود دهقان و دهقان‌نژاد بود و این داستانها از کودکی در گوشش طنین می‌انداخت. برای اینکه نقش حماسه‌سرای بزرگ ایران را در پیشبرد شعر فارسی روشن سازیم باید اثر او را با آثار حماسی پیشینیانش مقایسه کنیم؛ اما با آنکه اکثر این آثار در زمان فردوسی موجود بوده است، متأسفانه امروز از آثار پیشینیان او جز قطعاتی باقی نمانده است [۹۸]. حتماً فردوسی از این آثار استفاده کرده و سخن د. کوبیدزه، کاملاً درست است که گفت: «بدون آثار رودکی و ابوشکور، فردوسی نمی‌توانسته است شاهنامه را به نظم کشد» [۹۹]. این ایران شناس گرجی در اعتقاد خود چندان پیش رفته که گفته است: «شاید رودکی مؤلف برخی از حوادث شاهنامه بوده باشد» [۱۰۰].

ما در گفتار آینده درباره یکی از پیشینیان فردوسی، یعنی دقیقی، بیشتر سخن خواهیم گفت. در اینجا لازم است که یک بار دیگر از شاهنامه‌هایی که پیش از منظومه فردوسی تألیف شده بودند یاد کنیم. مؤلفان این شاهنامه‌ها عبارت بودند از: ابو مؤید بلخی، ابوعلی محمد بن احمد بلخی و مسعود مروزی. برای این پرسش که آیا فردوسی از این منابع استفاده کرده است یا نه، پاسخ استواری نمی‌توان یافت، زیرا شاعر در منظومه خود از این آثار نامی نبرده است. قدر مسلم این است که بازار داستانهای شاهنامه در دوره فردوسی و پیش از او در ایران گرم شده بود. فردوسی کاری دشوار در پیش داشت و برای تهیه اثری

جامع، باید در حد توان و امکان، این آثار را فراهم می‌آورد. این آثار در یک کتابخانه یا حتی شهر، جمع نبود. بنابراین شاعر باید می‌کوشید و شهر به شهر و جا به جا، آنها را جستجو می‌کرد و نسخه‌های گوناگون را به سلیقه خود برمی‌گزید و آنها را با یکدیگر مقایسه و داستانها پراکنده را جمع می‌کرد.

سخن راند گویا بر این داستان دگر گوید از گفته باستان (۷۶۴)

در این بیت شاعر بر سه سرچشمه تأکید می‌کند: گفته گوینده این داستان «گویا» که فردوسی آن را با داستانی که «دگر»ی بیان می‌دارد مقایسه می‌کند، اما مؤلف داستان آن «دگر» نیست، بلکه خود او بر «گفته باستان» تکیه کرده است. بدون تردید، فردوسی داستانهای سیستانی و زابلستانی را، که با روایات ملی در آمیخته بود، جمع‌آوری کرد [۱۰۱]. «فردوسی دوایر سلسله تاریخ را استادانه به هم می‌پیوندد... آنچه این پاره‌های تاریخی را به یکدیگر مربوط می‌دارد، ویژگیهای حماسه قهرمانی است که عموماً از چشم خواننده، پنهان می‌ماند» [۱۰۲].

جستجو، گردآوری و برگزیدن داستانها، اگر چه کاری دشوار، بل طاقت‌فرسا بود، اما جز فردوسی از کسان دیگر نیز برمی‌آمد. پس از انجام این مقدمات و فراهم ساختن این مواد، قریحه‌ای سرشار لازم بود تا این سرمایه عظیم را شکلی بدیع دهد؛ و این کاری بود که پروردگار عالم برعهده فردوسی گذاشته بود. آن مواد خام ارزشمند در کوره ذوق شاعر، گداخته شد، ریخت و در قالب منظومه‌ای جامع و منسجم درآمد. نمونه‌اعلایی که تا امروز، همچنان یگانه و نبوغ‌آمیز جلوه می‌کند و سرمایه‌ای سرشار برای بشریت در حساب می‌آید. این بود کار سترگ فردوسی که از دیگری ساخته نبود.



# ۴

## فردوسی و دقیقی

یکی از ویژگیهای بی مانند شاهنامه در ادبیات فارسی این است که فردوسی در خلال منظومه خود، اشعار شاعری دیگر، یعنی شاهنامهٔ دقیقی را می‌گنجاند. وی که منظومهٔ خود را به ترتیب تاریخی نظم می‌کند، چون به موضوع پادشاهی گشتاسپ و پذیرفتن آیین زردشتی توسط ایرانیان می‌رسد، گفتار خود را قطع می‌کند و رشتهٔ کلام را به دست دقیقی می‌سپارد. فردوسی البته از نظر فنی مانعی برای این کار ندارد؛ زیرا شاهنامهٔ دقیقی نیز در بحر متقارب سروده شده است. پیش از آغاز ابیات دقیقی، فردوسی با مقدمه‌ای خواننده را برای خواندن این اشعار، آماده می‌کند و پس از انجام آن نیز با گنجاندن یک مؤخره، خواننده را از پایان هزار بیتی که به عاریت گرفته است می‌آگاهاند. در آغاز منظومه نیز طی فصلی کوتاه دربارهٔ دقیقی و شعر و سرنوشت او چنین می‌سراید:

## داستان دقیقی شاعر

سخن گفتن خوب و روشن روان	جوانسی بیامد گشاده زبان
ازو شادمان شد دل انجمن	به نظم آرم این نامه را گفت من
ابا بد همیشه به پیکار بود	جوانیش را خوی بد یار بود
به سر برنهادش یکی تیرد ترگ	بر او تاختن کرد ناگاه مرگ
نبود از جهان، دلش یک روز شاد	بدان خوی بد جان شیرین بداد
به دست یکی بنده برگشته شد	یکایک ازو، بخت برگشته شد
چنان بخت بیدار او خفته ماند	برفت او و این نامه ناگفته ماند
بیفزای در حشر جاه ورا (۹)	خدایا ببخشا گناه ورا

اما پیش از ذکر هزار بیت دقیقی و بیان پادشاهی گشتاسپ، با مقدمه زیر خواننده را آماده می‌کند:

## به خواب دیدن فردوسی دقیقی را

چنان دید گوینده یک شب به خواب	ک یک جام می‌داستی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی	بر آن جام می، داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می	مخور جز به آیین کاووس کی...
بدین نامه ار چند بشتافتی	کنون هر چه جستی همه یافتی
از این باره، من پیش گفتم سخن	اگر بازیابی بخیلی مکن
زگشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار	بگفتم، سرآمد مرا روزگار
کنون من بگویم سخن کو بگفت	منم زنده او گشته با خاک جفت (۱۴۹۵)

پس از نقل هزار بیت دقیقی و پیش از گفتار «آمدن لشکر ارجاسپ به بلخ و کشته شدن لهراسپ» فردوسی با گنجاندن ابیاتی در «انجام گفتار دقیقی و باز آمدن فردوسی» ضمن داوری درباره اشعار دقیقی، پایان ابیات او را متذکر می‌شود:

دقیقی رسانید اینجا سخن	زمانه برآورد عمرش به بن
ریودش روان از سرای سپنج	از آن پس که بنمود بسیار رنج



مگر این سخنهای نا پایدار	به گیتی نماندست از و یادگار
براندی برو سربسر خامه را	نماند او که بردی به سر نامه را
سخنهای پاکیزه و دلپذیر	ز فردوسی اکنون سخن یادگیر
به ماهی گراینده شد شست من	چو این نامه افتاد در دست من
بسی بیت نا تندرست آدمم	نگه کردم این نظم و سست آدمم
بدانند سخن گفتن نابکار	من این را نوشتم که تا شهریار
کنون شاه دارد به گفتار گوش	دو گوهر بد این، با دو گوهر فروش
مگوی و مکن رنج با طبع جفت	سخن چون بدین گونه بایدت گفت
به کانی که گوهر نیابی مکن	چو بسند روان بینی و رنج تن
مببر دست زی نامه خسروان	چو طبعی نداری چو آب روان
از آن به که ناساز خوانی نهی (۱۵۵۴)	دهان گر بماند ز گفتن تهی

منابع دیگر با آنچه فردوسی می‌گوید همداستان نیستند. به گفته عوفی، دقیقی بیست هزار بیت از شاهنامه را نظم کرد و فردوسی شصت هزار بیت دیگر بر آن افزود [۱۰۳]. به نظر حمدالله مستوفی از دقیقی سه هزار بیت مانده است [۱۰۴]. نظر ک. چایکین و چهارده بیت از مجمع الفرس به خود جلب کرده که در بحر متقارب و موضوع قهرمانی و شکل مثنوی است. اگر چه این ابیات در شاهنامه دقیقی موجود نیست، به نظر چایکین این ابیات از آن دقیقی است و روشن می‌شود که شاهنامه وی بیش از هزار بیت داشته است. چایکین به سخن فردوسی استناد می‌کند که گفته بود پیش از من شمار ابیات شاهنامه هیچ کس به بیش از سه هزار بیت نرسیده بود. به نظر چایکین، پیداست که فردوسی در این سخن، شاهنامه دقیقی را در نظر دارد [۱۰۵]. به نظر د. کوبیدزه، از دقیقی بیست هزار بیت مانده بود و فردوسی تنها هزار بیت آن را در منظومه خود گنجانده و این ابیات را هم دستخوش تغییر کرده است [۱۰۶]. نولدکه، به این نکته توجه می‌کند که فردوسی منظومه خود را از آغاز شروع کرده است. وی با استناد به گفته عوفی، اضافه می‌کند که در آنچه از شاهنامه دقیقی باقی مانده، نشانی از آغاز مطالب نیست. از همین نکته می‌توان دریافت که نیمه اول منظومه او افتاده است [۱۰۷]. در نظر ا. گواخاریا، ممکن است که فردوسی داستان زردشت را خود نظم کرده، اما از بیم رؤسای مسلمانان به دقیقی نسبت داده باشد [۱۰۸]. این

عقیده را ایران شناس هندی، م. رضوی، نیز در سخنرانی خود که به سال ۱۹۳۴ (۱۳۱۳ شمسی) به مناسبت جشن فردوسی ایراد کرده، اظهار داشته است. به نظر ما در درستی این نظر جالب توجه باید تردید کرد. سبک اشعار دقیقی با سبک و اسلوب شاهنامه فردوسی تفاوتی آشکار دارد. در نقد نظر نولدکه، نیز باید گفت که ممکن است دقیقی، نظم شاهنامه خود را از بخش اسطوره‌ای برعهده نگرفته و وظیفه خود را تنها ذکر حوادث مربوط به ظهور زردشت و نظم اعمال او دانسته باشد. در این صورت دیگر نمی‌توان گفت که چیزی از شاهنامه او افتاده است. مگر هم در ایلیاد تمام وقایع مربوط به جنگ ده ساله یونانیان با تروا را ذکر کرده بود؟ وی از میان حوادث گوناگون این جنگ طولانی، تنها به حادثه خشمگین شدن آشیل بسنده کرده است. نکته دیگر اینکه اگر براساس گفته ابوریحان بیرونی بپذیریم که دقیقی همان ابوعلی محمد بن احمد بلخی است، باید به یاد داشته باشیم که این شاعر، شاهنامه خود را از آفرینش انسان آغاز کرده است: «و قد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان» [۱۰۹].

دیدیم که فردوسی در داوری خود، اشعار دقیقی را ارج نمی‌نهد. به نظر برتلس، اگر چه سخن فردوسی دور از حقیقت نیست، اما تندگویی او درباره دقیقی نارواست [۱۱۰]. به نظر ما، داوری فردوسی درباره اشعار دقیقی تا حدی مغرضانه است. البته شعر دقیقی با شعر فردوسی تفاوت دارد، اما این تفاوت تنها در ارزش هنری اشعار این دو نیست. عقیده ی. ماژ، کاملاً درست بود که می‌گفت شعر دقیقی، زیان و تفکری دیگر دارد. شکل جملات و معانی واژگان او با شکل و معنی جملات و واژگان فردوسی تفاوت آشکار دارد [۱۱۱]. از جمله ی. ماژ، به این ویژگی سبکی شعر دقیقی اشاره می‌کرد که وی گاه از حرف ربط به عنوان قافیه استفاده می‌کند [۱۱۲]. در اینجا اشارتی هر چند کوتاه را مناسب مقام می‌دانیم: در شعر دقیقی گاه عنصر تکرار جلب نظر می‌کند. از جمله وی در هفت بیت، کلمه «همه» را پانزده بار تکرار می‌کند:

بیاریم گردان هزاران هزار همه کار دیده همه نامدار... (۱۵۱۰)

وی در جریان جنگها، آن گاه که به هلاک قهرمانان می‌رسد، عموماً افسوس می‌خورد:

دریغ آن نکوروی تابان چو ماه (۱۵۲۳)

یا: دریغ آن شه پروریده به ناز (۱۵۲۴) و...

برای دقیقی، طوس، قهرمانی سترگ و نام آور است. وی برخلاف فردوسی گاه در وصف دلاوریهای قهرمانان، آنان را به طوس، چون نمونه دلیران، مانند می‌کند:

به آورد گه رفت چون پیل مست      تو گفتی مگر طوس اسپهدست (۱۵۲۳)

با آنکه دقیقی هم‌عصر فردوسی بود، بیشتر ایران‌شناسان بر این باورند که وی پیشرو فردوسی بوده و حماسه سرای بزرگ ایران، شاهنامه خود را پس از مرگ دقیقی آغاز نهاده است. برای اثبات این نظر هیچ دلیلی وجود ندارد. کاملاً امکان دارد که این دو شاعر، منظومه‌های خود را هم‌زمان آغاز کرده باشند. البته فردوسی از زبان دقیقی گفته است که «ازین باره من پیش گفتم سخن» ولی می‌توانیم این مصراع را تنها در مورد داستان گشتاسپ بدانیم. شاهنامه فردوسی از آغاز آفرینش جهان شروع می‌شود. بنابراین در رد این سخن که فردوسی، نظم اثر خود را پیش از دقیقی آغاز نهاده بود، چه دلیلی می‌توانیم داشته باشیم؟





## اقتباسها

فردوسی کراراً از مدارک و منابع گوناگون اقتباسها کرده و از جمله یک اندرز زردشت را دوبار در شاهنامه گنجانده است:

بار اول:

که زردشت گوید به زنسندرون  
ز یزدان ندارد به دل ترس و باک  
چو پسندت نباشد ورا سودمند  
فگندن تن پسرگناهِش به راه  
ببایدش کشتن هم اندر زمان (۲۶۹۹)

نشاید کزین کم کنم ار فزون  
که هر کس که برگردد از دین پاک  
به سالی همی ببایدش داد پسند  
ببایدش کشتن به فرمان شاه  
چو بر شاه گیتی بود بد گمان

## بار دوم:

ولیکن یکی داستانت نسغز      مگر بشنود مردم پاک مغز  
 که زردشت گوید به استا و زند      که هر کس که از کردگار بلند  
 بیچد، به یک سال پندش دهید      همان مایه سودمندش دهید  
 سر سال اگر باز نباید به راه      بسایدش کشتن به فرمان شاه  
 چسو بر دادگر شاه، دشمن شود      سرش زود باید که بی تن شود (۲۷۲۳)

این سخن زردشت به احتمال قوی نه از خود کتاب زند، بلکه بر اساس روایات شفاهی منسوب به زردشت در شاهنامه راه یافته است. فردوسی بیشتر اوقات، سخنانی را به نقل از موبد در اثر خود ذکر می‌کند و دانسته نیست که این موبد اسم خاص است یا اسم عام:

چنین گفت موبد که مردن به نام      به از زنده، دشمن برو شادکام (۴۸۴)  
 نبینی که موبد به خسرو چه گفت      بدان گه که بگشاد راز از نهفت؟  
 سخن گفت، ناگفته چون گوهرست      کجا ناپسوده به بند اندرست  
 چسو از بند و پیوند یا بد رها      درخشنده مهری بود بی بها (۴۸۳)  
 چسو گفت اندرین موبد پیشرو      که هرگز نگردد کهن گشته نو (۵۲۴)  
 چنین گفت موبد به بهرام تیز      که خون سر بی گناهان مریز (۱۳۹۶)

نقل قولهای دیگر شاهنامه عموماً از افراد زیر است:

بهرام: چنین گفت بهرام نیکو سخن (۵۲۰).

رهنمون: یکی داستان زد براین رهنمون (۵۵۵).

شهریار: یکی داستان زد بدین شهریار (۵۰۰).

سپهبد: سپهبد یکی داستان زد براین (۱۱۹۲).

سخنگوی بلخ: نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ (۲۷۰۳).

سخنگوی دهقان: نگر تا سخنگوی دهقان چه گفت (۱۱۷).

سالشرد: و لیکن چنین گوید آن سالشرد      که بودش سه فرزند آزاد مرد (۸۴).

کسی: بر این بر یکی داستان زد کسی      کجا بهره بودش ز دانش بسی (۲۷۰۳).

جز نقل قولهای یاد شده، فردوسی گاه از زبان حیوانات نیز سخنانی را نقل می‌کند.

این «افقیان» مثل البته بسته به حال و هوای داستان و به قصد نتیجه‌گیریهای اخلاقی صورت می‌گیرد و جنبهٔ مجازی دارد. با این همه به دلیل تازگی موضوع، یاد کرد این گفتارها را نیز طاقی از «تاسیت» می‌دانیم:

یکی داستان زد بر این برپلنگ  
 مرا کارزار است گفت آرزوی  
 نشان پدر باید اندر پسر  
 چنین گفت با بچه جنگی پلنگ  
 ندانسته، در کار، تندی مکن  
 یکی داستان زد بر این برپلنگ  
 به نام ار بریزی مرا گفت خون  
 تو نشنیده‌ای داستان پلنگ  
 که بر پر خرد چیره گردد هوا  
 یکی داستان زد هزبر دمان  
 زمانه برو، دم همی بشمرد  
 تو نشنیدی این داستان بزرگ  
 که هر کوبه خون کیان دست آخت  
 یکی داستان زد بر این ماده شیر  
 که گر من تو را خون دل دادمی  
 که با آهوی گفت غرم ژیان  
 ز دامی که پای من آزاد گشت  
 گاهی «اقتباس» ها از اشیاء بی جان است. مثلاً:

نگه کن که تا تاج با سر چه گفت  
 که با مغزت ای سر، خرد باد جفت (۱۳۹۶)  
 این سخن اگر چه قابل اثبات نیست، اما شاید بتوان احتمال داد که فردوسی این گونه  
 گفتارها را از مثنویهای اخلاقی، که احیاناً در زمان او موجود بودند، گرفته باشد. مثنویهایی  
 که شخصیت‌های داستانی آنها، به شیوه کلیله و دمنه، از میان حیوانات برگزیده می‌شدند.  
 احتمال دیگر این است که وی چنین گفتارهایی را از ضرب‌المثل‌های مشهور اقتباس کرده  
 باشد؛ ضرب‌المثل‌هایی که در آنها از زبان حیوانات سخن می‌گویند. مانند: «ماهی گفت:  
 سخن بسیار دارم. اما دهانم از آب پر است و گفتن نمی‌توانم». یا: «به شتر مرغ گفتند: پسر.  
 گفت شترم. گفتند: بار ببر. گفت: مرغم». یا: «از استر پرسیدند: پدرت کیست؟ در جواب  
 گفت: مادرم اسب است». و ...







## استطراد غنایی

استطراد غنایی (digression) یا دور شدن مؤلف از موضوع حکایت، تا دورهٔ اخیر موضوع خاصی در پژوهشهای علمی نبوده و توجه نظریه پردازان ادبیات، کمتر به این مسئله جلب شده است [۱۱۴]. حتی تا امروز این موضوع، از مقولات دیگر ادبی جدا نشده است. در شاهنامه استطرادهای زیادی وجود دارد. از آن رو که منظومه‌های شاعران پیش از فردوسی به طور کامل به دست ما نرسیده و تنها پاره‌هایی از آنها باقی مانده است، نمی‌توانیم قاطعانه به این پرسش پاسخ دهیم که آیا فردوسی در این زمینه پیشرو بوده است یا پیرو؟ در منظومه‌های همعصران فردوسی (عنصری و عیوقی) دور شدن از حکایت، کاری معمولی بوده است [۱۱۵]. از ویژگیهای منظومهٔ عنصری این است که وی استطرادهای خود را نه در شکل مثنوی، بلکه در قالب قصیده و غزل آورده است. در منظومهٔ دقیقی این

عنصر دیده نمی‌شود. شاید بتوانیم بگوییم که استطرادهای غنایی او چون با حس فردوسی هماهنگی نداشته، به دست فردوسی حذف شده است. پس از فردوسی آوردن استطرادهای غنایی، رسم معمول مثنوی سرایانی چون نظامی گنجوی، امیر خسرو دهلوی، عبدالرحمان جامی و دیگران شد.

برخی معتقدند که نوع ادبی «ساقی نامه» نیز توسط فردوسی در ادب فارسی راه یافته است [۱۱۶]. وی در جاهای متعدد شاهنامه از ساقی در می‌خواهد تا شعله سوز درونش را به یک جرعه می، فرو نشاند. (به نظر مرحوم محمد جعفر محجوب، نخستین بار در ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی است که به ساقی نامه و مغنی نامه برمی‌خوریم [۱۱۷]. ما بدین نکته می‌افزاییم که موضوع ساقی نامه در رباعیات عیوقی، همعصر گرگانی، نیز وجود داشت. [۱۱۸]. نکته دیگر تأثیر ژرفی است که فردوسی در خیام کرده است. خیام البته شاعری است که قالب رباعی را به کمال رساند و نظر جهانیان را به عنوان سلطان بلامنازع این نوع ادبی به خود معطوف ساخت. (پیش از خیام، قالب رباعی در ادبیات عامیانه ایرانی رایج بود.) با این همه پیداست که عمر خیام از لحاظ موضوع و احساس، شاگرد فردوسی است و سخن استاد خود را در استطرادهای متعدد شاهنامه تکرار می‌کند. به عنوان نمونه نظر خوانندگان را به ابیات زیر جلب می‌کنیم:

چنین است کار سرای سپنج      چو دانی که اندر نمائی مرنج  
مخورانده و باده خور روز و شب      دلت پر ز رامش، پر از خنده لب (۲۸۲۹)

به طور طبیعی استطرادهای غنایی شاهنامه از نظر حجم و موضوع، یکسان نیست. برخی از آنها عناوین مناسب دارند و گاه یک باب از شاهنامه را به خود اختصاص می‌دهند: «گله کردن فردوسی از پیری و دهر» شامل ۲۳ بیت (۱۹۱۸)، «سخن در بی وفایی روزگار» ۱۳ بیت (۱۹۹۴)، «از پیری نالیدن سراینده» ۱۵ بیت (۲۳۰۹). بعضی از این استطرادها به عنوان سرسخن است (۱۰۴۹) و بعضی آغازگر بابی از کتاب (۵۲۳ و ۱۱۴۱). برخی از یک بیت (۵۵۲) و برخی تنها از یک مصراع تشکیل شده‌اند (۱۷، ۱۹، ۱۹۱۷، ۲۳۵۳، ۲۹۵۷، ...).

تشخیص اینکه استطرادهای شاهنامه از کجا آغاز و تا کجا انجام می‌پذیرد، گاهی دشوار است؛ بویژه وقتی که این استطراد در ادامه خود گویی (monologue) قهرمان

داستان باشد. موضوعهای استطراذهای غنایی فردوسی نیز متنوع نیست. دلیل این امر نیز این است که فکر عمیق شاعر در خود گوییهایش فقط به غمور کردن در چند مسئله می‌پردازد، که مهمترین آنها سرزنش کردن دنیاست. این نکته البته به هیچ وجه از عمق شکایات و تأثیر استطراذهای شاهنامه نمی‌کاهد. فردوسی یک موضوع را به شکل‌های گوناگون عرضه می‌دارد و هر بار به گونه‌ای خاص، در آن باریک می‌شود. از این رو این بیان مکرر، همچون عنصر تکرار در موسیقی، بر قدرت تأثر آن می‌افزاید. این است که استطراذهای شاهنامه، خاصیت «در زمانی» دارد، نه «هم‌زمانی». بدین معنی که لذت آن تنها بهره‌خوانندگان هم‌عصر فردوسی نیست، بلکه تمامی خوانندگان در ادوار گوناگون از استطراذهای او لذت می‌بردند و متأثر می‌شوند. موضوع سرزنش دنیا، تنها در استطراذهای شاهنامه نیامده، بلکه بخشهایی از خودگوییها و گفتگوهای (dialogue) قهرمانان اصلی داستانها نیز در سرزنش دنیاست.

فردوسی مسلمان شیعه است. ما، در گفتار آینده درباره‌ی دین و جهان‌بینی او بیشتر سخن خواهیم گفت، اما در اینجا می‌خواهیم به خوانندگان توجه دهیم که وی نیز مسانند شوتاروستاولی، شاعر گرجی قرن دوازدهم میلادی، و نظامی گنجوی، جهان و دهر را از خدا جدا می‌کند. شکایت فردوسی نه از خدا بلکه از جهان و دهر است. دهر (۱۹۱۹)، گنبد (۲۶۷۷)، سپهر (۱۲۳۵) چرخ (۸۲۳، ۸۵۶، ۱۹۱۸)، جهان (۱۷، ۲۰، ۲۲، ۶۴، ۳۰۰، ۳۱۵، ۶۹۳، ۸۴۲، ۱۸۰۷، ۱۹۲۱، ۱۹۶۱، ۲۹۳۵). گیتی (۳۴، ۹۲، ۱۱۲۹، ۱۱۴۲، ۲۴۹۳)، روزگار (۶۷۲، ۲۵۰۷)، زمانه (۲۶۷۷)، سرای سپنج (۳۴، ۱۷۴۳) همه اصطلاحاتی هم‌عرضند که در یک طبقه می‌گنجد و به یک معنی در زندگی دنیا و آدمی زاد مؤثرند، اما البته از خود اراده‌ای ندارند و در ذیل قدرت و مشیت پروردگار قرار می‌گیرند. هر بدی که در دنیا به انسان می‌رسد از اینهاست. اینها غیر قابل اعتمادند، زیرا ظاهری نوازشگر دارند و با فریبکاری، اعتماد و دوستی انسان را به خود جلب می‌کنند؛ اما سرانجام، چهره‌بی‌وفا و پیمان‌شکن خود را به آدمی می‌نمایانند. اینک ششاد را از استطراذهای شاهنامه:

نباشد همی نیک و بد پسايدار هسان به که نیکی بود پادگار (۶۱)  
اگر مرگ دادست، بیداد چیست ز داد این همه بانگ و فریاد چیست (۴۲)

جوانی و پیری به نزد اجل  
 هر آنکه که تو تشنه گشتی به خون  
 زمانه به خون تو تشنه شود  
 ز خاکیم و باید شدن زیر خاک  
 نهادن چه باید؟ به خوردن نشین  
 اگر چند مانی ببايد شدن  
 چو گردن به اندیشه زیر آوری  
 ز روز گذر کردن اندیشه کن  
 بخور هر چه داری، فزونی بده  
 ترا داد و فرزند را هم دهد  
 مگر مرگ کز مرگ خود چاره نیست  
 دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ  
 همی تا توانی به نیکی گرای  
 اگر خود بمانی به گیتی دراز  
 سه چیزت ببايد کزو چاره نیست  
 خوری یا بپوشی و یا گستری  
 نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ  
 اگر شاه باشیم و گر زار دشت  
 تو تا زنده ای سوی نیکی گرای  
 ردانا سخن بشنو ای شهریار  
 چو خواهی که آزاد باشی ز رنج  
 بی آزاری زیر دستان گزین  
 جهان را چنین است آیین و شان  
 گذر جوی و چندین جهان را مجوی  
 ندارد نگه راز مردم، جهان  
 اگر چند بفرزاید از رنج گنج  
 یکی دان چو در دین نخواهی خلل (۴۳۴)  
 بیالودی این خنجر آبگون  
 بر اندام تو موی، دشنه شود (۵۰۳)  
 همه جای ترس است و تیمار و باک (۶۱۸)  
 بر امید گنج جهان آفرین (۶۷۹)  
 پس آن شدن نیست باز آمدن (۷۱۴)  
 زهستی مکن پرسش و داوری (۷۱۴)  
 پرستیدن دادگر پیشه کن (۷۱۴)  
 تو رنجیده ای، بهر دشمن منه  
 همان شاخ کز بیخ تو بر جهد (۷۶۴)  
 وزو تیزتر تیز پتیاره نیست (۷۶۶)  
 رهایی نیابد ازو بیخ و برگ (۸۲۶)  
 ستایش کن او را که شد رهنمای (۹۶۰)  
 ز رنج تن آید به رفتن نیاز (۱۱۴۲)  
 وزان نیز برسرت پیغاره نیست  
 سزد گر به دیگر سخن ننگری (۱۱۴۲)  
 نه جنگ آوران زیر خفتان و ترگ  
 نهالین ز خاکست و بالین زخشت (۱۳۹۹)  
 مگر کام یابی به دیگر سرای (۱۷۴۳)  
 جهان را بسدین گونه آباد دار  
 بی آزار و آگنده بی رنج، گنج  
 که یابی ز هر کس به داد، آفرین (۱۹۸۷)  
 همیشه به ما راز دازد نهان (۲۰۲۱)  
 گلش زهر دارد، بخیره مجوی (۲۳۶۶)  
 همان به که نیکی کنی در نهان (۲۴۰۹)  
 همه گنج گیتی نیرزد به رنج (۲۴۹۳)

ز خوی بد آید همه بتری نگر تا سوی خوی بد ننگری (۲۵۷۹)  
 چو برخیزد آواز طبل رحیل به خاک اندر آید سر مور و پیل (۲۸۹۱)  
 اگر تخت یابی، اگر تاج و گنج و گر چند پوینده باشی به رنج  
 سرانجام، جای تو خاکست و خشت بجز تخم نیکی نبایدت کشت (۲۸۹۳)  
 یکی را برهنه سر و پای و سفت نه آرام و خورد و نه جای نهفت  
 یکی را دهد نوش از شهد و شیر بپوشد به دیبا و خز و حریر (۲۹۰۵)  
 سخن آخر اینکه فردوسی اثر سترگ خود را در طول سی و پنج سال سروده و در طی  
 این دوران، البته احوال او بر یک منوال نبوده است. بنابراین نباید انتظار داشت که وی در  
 طی سالیان، در استطرادهای غنای شاهنامه، همه بر یک راه و روش رفته باشد.





## جهان بینی و ایمان فردوسی

شاهنامه یک اثر خشک تاریخی نیست. فردوسی در این کتاب، تاریخ را به دیده یک شاعر نگریسته و اعتقادات خود را درباره فلسفه تاریخ در آن گنجانده است. جهان بینی وی نه تنها در استطرادهای غنایی، بلکه در سیرت و اعمال قهرمانان منظومه نیز پرتو افکنده است. اگر چه در سراسر بزرگترین منظومه حماسی ایران، نیکی و بدی، رویاروی یکدیگر صف آراسته اند و نبرد می کنند، فردوسی نه از سر دیانت و نه از روی وطن دوستی، روحیه جنگ طلبی ندارد. به نظر او درک و دریافت حقیقت، تنها از طریق دین یا دل است، نه از راه دانش یا خرد. مؤلف شاهنامه دین و فلسفه را رویاروی یکدیگر می نشاند و در نظر وی فیلسوف، پرگو است:

ایسا فلسفه دان بسیار گوی      نسپویم به راهی که گویی بپوی

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست به ناگفتن و گفتن ایزد یکیست (۱۰۴۹)  
در جهان هر چیز همتایی دارد و تنها خدا بی انباز است:  
همه چیز جفت است و یزدان یکیست (۶۱۷).

خدا از نام و نشان و کیان برتر است و اندیشه بدو راه ندارد (۱). با این همه وی در آغاز کتاب خود، خرد را می ستاید. در نظر او از میان همه آفریدگان، آدمی برترین موجود است، زیرا از خرد بهره مند شده است:

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد به هر دو سرای (۲)
که هر کس که از دادگر یک خدای	بپیچد، خرد را ندارد به جای (۳۳۸)
قهرمانان شاهنامه، پیش از آغاز نبرد و پس از پیروزی، خداوند را می ستایند:	
از آن پس بیامد به جای نماز	همی گفت با داور پاک، راز
که ای دادگر داور کار ساز	تو کردی مرا در جهان بی نیاز
تو دادی مرا دست بر جادوان	سر بخت پیرم تو کردی جوان
به یک هفته بر پیش یزدان پاک	همی با نیایش بیمود خاک (۳۷۴)

شاهان نیز ستایشگران پروردگارانند. در میان قهرمانان، رفتار رستم از همه عبرت آموزتر است. این پهلوان بی همال شاهنامه، تنها به امید پروردگار زنده است و جنگ را بدون ستایش او آغاز نمی کند (۹۹۵، ۱۰۵۵). به فرموده قرآن کریم، آدم، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (ص) پیام آوران پروردگارانند و رسول گرامی اسلام (ص) آخرین پیامبران است. فردوسی، جداگانه بابی را به پیامبر و یارانش اختصاص می دهد (۶). وی به سرای دیگر، یعنی جهانی که حاکمیت بی چون و چرای پروردگار در آنجا آشکار است، ایمان دارد:

گه رفتن آمد به دیگر سرای مگر پیش یزدان به آیدت جای (۲۴۱)  
اعتقاد به داوری روز رستاخیز نیز به روشنی در منظومه او آمده است:

بدین داوری پیش داور شویم به جایی که هر دو برابر شویم (۲۵۷۳)  
در شاهنامه اقتباسها و نقل و قولهای بسیاری از قرآن و احادیث آمده است [۱۲۰].



فردوسی به گناهان خود اقرار دارد، که این مقدمه توبه است:

نه چون من بود خوار و برگشته بخت      به دوزخ فرستاده، ناکام رخت  
 نه امید عقبی، نه دنیا به دست      سراسیمه از هر دو، برسان مست (۲۲۲۶)  
 در شاهنامه بقایایی از اعتقادات ایرانیان باستان هست. از جمله اعتقاد به تأثیر  
 ستارگان در سرنوشت انسانها. با این همه فردوسی بر اعتقادات ستاره پرستی خط بطلان  
 کشیده و خدای یگانه را برتر از تمامی خدایچه های فلکی شمرده است. خورشید و ماه و  
 ستارگان و افلاک، خود بندگان خدای یگانه اند، که نه می توان بر آنان تکیه کرد و به  
 قدرتشان امید بست و نه می توان به دستگیری آنان پای در راه نهاد. در برابر پروردگار عالم  
 هستی که رحمان و رحیم است، آنان بی وفا و تنگ چشمند.

ن. ناتادزه می گوید: «آسمان در شاهنامه معنای مجازی، به معنی خدا و بخت، که  
 امروزه به کار می بریم، ندارد. آسمان در شاهنامه، همین آسمان جسمانی است و حرکت آن  
 جریان حوادث را تعیین می کند. اگر جز این بود، وی آسمان را به بد ذاتی موصوف  
 نمی کرد (چنانکه خدا در اعتقاد فردوسی، نیک و رحیم است)» [۱۲۱]. به همین دلیل است  
 که هر پادشاهی برای خود منجمانی دارد و بدون رایزنی آنان هیچ کاری را آغاز نمی کند.  
 اعتقاد فردوسی درباره رابطه انسان، چرخ و خدا، در باب «گله کردن فردوسی از پیری و  
 دهر» به روشنی نمایان است:

الا یسا دلارای چرخ بلند	چه داری به پیری مرا مستمند؟
چو بودم جوان، بربرم داشتی	به پیری مرا خوار بگذاشتی
همی زرد گردد گل کامگار	همی پرنیان گردد از رنج، خار
دو تایی شد آن سرو نازان به باغ	همه تیره گشت آن گرامی چراغ
پراز برف شد کوهسار سیاه	همی لشکر از شاه بیند گناه
به کردار مادر بدی تاکنون	همی ریخت باید ز رنج تو خون
وفا و خرد نیست نزدیک تو	پراز دردم از رای تاریک تو
مرا کاش هرگز نپروردی	چو پرورده بودی، نیازدیدی
هر آنکه کزین تیرگی بگذرم	بگویم جفای تو با دارم
بنالم ز تو پیش یزدان پاک	خروشان و بر سر پراگنده خاک

ز پیری مرا تنگدل دید دهر  
چنین داد پاسخ سپهر بلند  
چرا بینی از من همی نیک و بد؟  
تو از من به هر باره‌ای برتری  
خور و خواب و رای نشستن تراست  
بدین هر چه گفتمی مرا راه نیست  
از آن جوی راهت که راه آفرید  
یکی آنکه هستی او راز نیست  
من از آفرینش یکی بنده‌ام  
نگردم همی جز به فرمان او  
به یزدان گرای و به یزدان پناه  
جز او را مدان کردگار سپهر  
و زو بسروان پیمبر درود  
بنابراین به عقیده فردوسی، خورشید، ماه و ستارگان را خداوند آفریده است [۱۲۲].

این است که در شاهنامه چندین بار سخن از «گفتار اندر آفرینش آفتاب» (۵) و «در آفرینش ماه» (۵) رفته است. در چند جای دیگر نیز فردوسی به روشنی تأکید می‌کند که آفتاب و ماه و مشتری، آفریدگان خدایند (۲۰۳، ۲۵۲۹). به قدرت پروردگار است که گردون بر پای ایستاده است (۹۶۰). مؤلف شاهنامه با خدا چنین نیایش می‌کند: تو باشی تنالم به کیوان و تیر (۲۷۸۳). این اعتقاد البته در منظومه‌های دیگر شاعران مسلمان نیز هست. از جمله نظامی در منظومه هفت پیکر، خداوند را چنین می‌ستاید:

هر چه هست از دقیقه‌های نجوم	با یکایک نهفته‌های علوم
خواندم و سرّ هر ورق جستهم	چون تو را یسافتم، ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم	وان خدا بر همه تو را دیدم [۱۲۳]

نظامی در منظومه لیلی و مجنون نیز پس از عرض نیاز به زهره و مشتری، بر سخنان پیشین، خط بطلان می‌کشد و در استدراک چنین می‌گوید:

چون دید که آن بخار خیزان  
هستند ز اوج خود گریزان

کارش نرسد به چاره سازی	دانست کز آن خیال بازی
از جمله وجود بی نیاز است	نالد در آن که چاره ساز است
در جز تو کسی چرا پناهم؟	گفت ای در تو پناهگاهم!
سر نامه نام جمله نامت [۱۲۴]	ای زهره و مشتری غلامت

یادآوری این نکته در اینجا بی فایده نیست که شوتاروستاولی نیز در منظومه پلنگینه پوش به خدای ماه اذعان دارد و از ماه در می خواهد تا به خدای خود سوگند خورد [۱۲۵]. به نظر ریگنر، ایمان به خدا و اعتقاد به بخت با یکدیگر همخوانی ندارند؛ اما به عقیده وی تفاوت این دو برای فردوسی روشن نبود. فردوسی، زمان، آسمان و بخت را به معنی اصطلاحی به کار می برد. این کلمات به معنی آن قدرت برتر و مافوق انسانی است که هر چه در دنیا واقع می شود به تأثیر آن صورت می گیرد [۱۲۶]. برای فردوسی بخت و وقت (زمان) یکی است و این اعتقاد که در شاهنامه انعکاس یافته، با اسطوره های ایرانی خویشاوندی نزدیک دارد و هم در شاهنامه و هم در اسطوره های ایرانی، اساس وقایع بر سرنوشت استوار است؛ یعنی این اصل که هر چیز از پیش مقدر شده است. البته در اعتقادات اسلامی، که تأثیر آشکار آن در شاهنامه پیداست، وقت و بخت، هر دو تابع خدا شده اند.

در شاهنامه دو زمان واقعی وجود دارد: یکی زمانی که پیش از فردوسی گذشت و دیگری زمانی که در دوره زندگی او در جریان بود. گه گاه این دو زمان با یکدیگر در می آمیزند. لازم به یادآوری است که نویسندگان قرون وسطی، این دو زمان را از یکدیگر جدا نکرده بودند. فردوسی بخوبی می دانست که داستانهای منظومه او در دوره زردشتی می گذرند نه دوره اسلامی؛ با این همه وی به این داستانها نیز ظاهر و شکلی اسلامی می دهد. البته می توان احتمال داد که این اشتباه تاریخی، نه از قلم فردوسی بلکه از فحوای مدارک مورد استناد او تراویده است. در شاهنامه قهرمانان اسطوره ای نیز خداوند را ستایش می کنند. فریدون، شاه اسطوره ای ایران، در جشن مهرگان، که جشن زردشتیان بود، تاج گذاری می کند (۶۲).

فرشته ها در دین اسلام بیگانه نیستند، اما سر و ش، که در چند جای شاهنامه نقشی نمایان ایفا می کند، به تأثیر از سرچشمه ها و منابع فردوسی به منظومه او راه یافته است (در

اوستا: سراوشا، در پهلوی: سروش) [۱۲۷]. این سروش که فرستادهٔ خداست، همچون خدایان منظومه‌های همر، ایلیاد و اودیسه، در زندگی قهرمانان تأثیری آشکار دارد. جایگاه سروش در بهشت است: سروشی بدو آمدست از بهشت (۵۰). به گفتهٔ ناتادزه، اعتقاد به قضا و قدر نیز در شاهنامه ترکیبی است از باورهای زردشتی و اسلامی. به عقیدهٔ مسلمانان سرچشمهٔ هر چیز، چه نیکی و نیک بختی و چه بدی و شوربختی، خداست. در اعتقاد ثویان، پیروان دین زردشت، جهان تحت ادارهٔ دو نیروی متضاد نیکی و بدی است، که یکی در اهورامزدا و دیگری در اهریمن جلوه کرده است. تأثیر ستارگان نیک و بد نیز به ارادهٔ این دو، در سرنوشت انسانها نقش می‌گیرد. به نظر می‌رسد که فردوسی در میان این دو اعتقاد یعنی، وابستگی انسان به خداوند و سرنوشت (بخت)، در نوسان است و این دو عقیدهٔ ناهمگون را با یکدیگر جمع کرده است. وی از سویی می‌گوید سرچشمهٔ همهٔ نیکیها و بدیها خداست و هم پروردگار است که بدین دو نیرو، قوت تأثیر می‌بخشد؛ که این همان جهان بینی توحیدی است. اما در بینش دیگر که هم در شاهنامه متجلی است، خدا مخالف بدبختی و آرامش دهندهٔ دل انسان در سختیهاست. در نزد خداست که انسانها از شوربختی خود شکایت می‌کنند و قدرت پروردگار، بخت (آسمان) را وامی‌دارد تا با انسان بر سر رحم بیاید و... نقش اهریمن نیز در این میان، تنها این است که می‌تواند انسان را به وسوسه در افکند و بذرها و هوس را در دل او بپاشد. البته گرایش انسان به اهریمن و رفتار بد او، مجازات پروردگار را در پی دارد [۱۲۸]. حس بشر دوستی در شاهنامه به گونه‌ای آشکار دیده می‌شود. فردوسی مبلغ بزرگ دعوت انسان به اخلاق نیک و پشیمانی از رفتار بد است. شاهنامه پر از بایدها و نبایدهای اخلاقی است، بدون اینکه در آن سخن مستقلى دربارهٔ طبع ارزشهای انسانی، طرح شده باشد. در مقایسه با شاهنامه که محدودیتهای رفتاری بسیاری برای انسان قائل است، منظومهٔ پلنگینه پوش، محصول فرهنگ دیگری است که دست انسان را در رسیدن به هر آرزو و اشتیاقی باز می‌گذارد. بدین گونه در اثر روستاولی، رفتار انسانی در حد و اندازهٔ منظومهٔ فردوسی، قانونمند نیست. به بیان دیگر، انسان در منظومهٔ پلنگینه پوش «آزاد» تر و در شاهنامه «مقید» تر است [۱۲۹].

در استطرادهای غنایی و همچنین در خودگوییها و گفتگوهای قهرمانان داستانها، فردوسی این عقیده را ابراز می‌دارد که گریز از سرنوشت، ناممکن است. این سرنوشت،

گاهی از پیش برای همگان آشکار است و می‌دانند که هر یک از قهرمانان منظومه، چه وقت، به چه دلیل و به دست چه کسی کشته خواهد شد. گاهی این آگاهی به گونه‌ی نوعی طنز جلوه می‌کند. مثلاً در یکی از نبردهایی که بین ایرانیان و تورانیان در می‌گیرد، گیو می‌تواند پیران و سسه را بکشد. وی از کشتن پیران خودداری می‌کند؛ چون می‌داند که براساس سرنوشت و پیشگویی شهریار، پیران باید به دست گودرز کشته شود (۱۲۲۰).

مسلمانان، مسیح (ع) را یکی از پیامبران بزرگ الهی می‌دانند. فردوسی نیز به پیروی از قرآن کریم و دیگر مسلمانان، همیشه از عیسی (ع) به احترام یاد می‌کند و سخنانی را از این پیامبر بزرگ نقل می‌نماید (۲۷۵۱، ۲۷۵۶، ۲۷۶۰) [۱۳۰]. خدای فردوسی با خدایان اسطوره‌های یونان تفاوت آشکار دارد. در اسطوره‌های یونانی، خدایان در جریان وقایع، دستی پیدا دارند و آشکارا دخالت می‌کنند. در شاهنامه تنها موردی که شباهتی اندک با اسطوره‌های یونانی دارد این است که سروش، که فرستاده‌ی خداست، در تنگنایی که برای خسرو پرویز پیش می‌آید، مستقیماً وارد می‌شود و او را از بن بست می‌رهاند.

در سالهای اخیر، بویژه پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، مقاله‌هایی در تبیین این اعتقاد درست نوشته شده که در شاهنامه، نظرات و رمزهای عرفانی نیز راه یافته است (مثلاً هفت‌خان رستم، می‌تواند نمادی از هفت مرحله‌ی طریقت در عرفان باشد) [۱۳۱].





## میهن

خون وطن دوستی در رگهای بزرگترین منظومه حماسی ایران در جریان است. قهرمانان ایران، ایران را و قهرمانان توران، توران را دوست دارند. اما از آن رو که این منظومه اثری ایرانی است، در همه جای آن صدای تپش قلب ایران به گوش می‌رسد. در این منظومه، جهان از دریچه چشم ایرانی دیده می‌شود. مفهوم «ایرانی» یک مفهوم تاریخی است که از دوره اسطوره‌ای تا زمان فردوسی را در برمی‌گیرد. تصادفی نیست که واژه «دهقان» با واژه «ایرانی» مترادف شمرده می‌شود. در دوره فردوسی، روحیه وطن دوستی در ایران به اوج خود رسیده بود و شاهنامه در حقیقت ریشه در این احساسات خروشان داشت. فردوسی می‌دید که بر ایرانیان که از دیرباز در همه جهان به تاریخ، فرهنگ و استقلال خود شهیره بودند، قومی دیگر چیره شده‌اند و حکومت می‌رانند. البته پیشتر گفتیم که ایرانیان به هیچ

وجه تسلیم این حادثه نشدند و با ایجاد سلسله‌های استقلال طلب چون آل بویه، سامانیان و طاهریان، اشتیاق خود را به استقلال نشان دادند. این شوق شکوهمند همیشه در جان ایرانیان بوده و تا امروز نیز هست. نقش بزرگ فردوسی در تاریخ ایران این است که وی به قصد ایجاد یگانگی در میان اقوام پراکنده ایرانی، ایران یکپارچه و یگانه را تبلیغ می‌کرد. رستم، این بزرگترین پهلوان شاهنامه، زابلی است و خانه و خانواده او متعلق به ناحیه‌ای دورافتاده است؛ با این همه این قهرمان سیستانی، فکری ایرانی دارد و تمام همتش را در راه سرافرازی ایران به کار می‌گیرد. در منظومه فردوسی، تاریخ ایران، در دوره‌ای که نژادها و اقوام گوناگون ایرانی ملتی یگانه داشتند، وصف شده است. می‌بینیم که قهرمانان شاهنامه درباره ایران چنین می‌گویند:

خوشا باد نوشین ایران زمین (۲۹۶۸)

دریغ است ایران که ویران شود      کنام پلنگان و شیران شود (۳۹۲)

سخنی هر چند کوتاه درباره روابط ایران و توران، در اینجا ضروری به نظر می‌رسد. تمام کسانی که درباره منظومه فردوسی چیزی نوشته‌اند در این نظر همداستانند که شاهنامه کتابی ملی است و موضوع آن در زمینه جنگ میان نیکی و بدی. این نبرد، اساساً میان ایران و توران در می‌گیرد. بدین گونه که ایران، نماد نیکی و توران، نماد بدی است. از نظر جغرافیایی، تورانی که در شاهنامه و منابع فردوسی وصف می‌شود، همان سرزمین ماوراءالنهر است که از سوی مشرق تا دریاچه آرال ادامه می‌یابد. ایران اما در گذشته گستره‌ای افزونتر داشته است. واژه ایران یا اریان به معنی سرزمین مردم آریانزاد است، و توران، یعنی پهلوان. در زمان فردوسی، ایران بزرگ از لحاظ مساحت، کوچک و از نظر سیاسی، تحقیر شده بود. ایران قدرتمند باستان، تنها در آرمان و خیال ایرانیان به حیات خود ادامه می‌داد. در زمان فردوسی، ترکان ماوراءالنهری به خراسان هجوم می‌کردند و اهل خراسان از آزارشان در رنج بودند. چون ماوراءالنهر همان سرزمین تورانیان بود، این سرزمین به عنوان وطن تاریخی ترکها وصف شده است. آنگونه که از اطلاعات شاهنامه برمی‌آید، توران سزمین کوچ نشینان نیست. این کشور، شهرهای بزرگ و آباد دارد و مردم آن به کشاورزی مشغولند. در حقیقت نیز توصیف فردوسی از این سرزمین، درست بوده است. حفریات باستان شناسی نشان می‌دهد که ماوراءالنهر در سده‌های پیش از میلاد، سرزمینی آباد بود و شبکه آبیاری و سازمان دولتی پیشرفته داشت.



# ۹

## شاه و فرّ

نام منظومه فردوسی شاهنامه است؛ یعنی کتابی که در آن از شاهان سخن می‌رود. این معنی دور از انتظار نیست، زیرا می‌دانیم که مهمترین قهرمانان وقایع تاریخی در قرون وسطی، پادشاهان بوده‌اند. نویسنده بزرگ گرجی، چاچاوادزه، درست می‌گفت که: «تاریخ ما متأسفانه تاریخ پادشاهان و جنگهاست و در آن اثری از مردم پیدا نیست». فردوسی نمونه ویژه‌ای از شاه را ارائه نمی‌دهد؛ یعنی شاهان شاهنامه با شاهان منظومه‌های قرون وسطی تفاوت آشکاری ندارند. باید به یاد داشت که شاهنامه تاریخ منظوم ایران است. اخبار فردوسی از این تاریخ، مبتنی بر منابع و مدارک اوست. هم اطلاعات منابع درباره شاهان اسطوره‌ای و تاریخی تفاوت داشته و هم خود این پادشاهان به یکدیگر همانند نبوده‌اند. در میان این شاهان هم ستمگر بوده است و هم دادگر، هم دلاور و هم ترسو، هم وارث قانونی

تخت و تاج و هم غاصب و... (مثلاً ضحاک، غاصب است؛ انوشیروان، دادگر؛ بهرام گور، عیاش و...).

در شاهنامه، شاه همیشه به برتری موصوف می‌گردد و مورد ستایش قرار می‌گیرد. پادشاه نیک به همه نیکی‌ها آراسته است؛ تنی سالم و خردی ممتاز دارد. کشور به منزله تن و پادشاه همچون سر آن است. در مدینه فاضله افلاطون، پادشاهی با کسی است که حکمت عملی و حکمت نظری را در خود جمع کرده باشد. پیدا شدن چنین پادشاهی البته بسیار نادر اتفاق می‌افتد. فردوسی، دادگری انوشیروان و خرد وزیر او، بزرگمهر، را به هم می‌پیوندد. شاه که برگزیده خداست، از سوی او برای رجم کردن به جهان آمده است. اگر شاه، ستمگری پیشه کند:

ز گردون نتابد به بایست، ماه چو بیدادگر شد جهاندار شاه  
به پستانها در شود شیر، خشک نروید به نافه درون نیز، مشک (۲۵۷)

برخلاف پادشاهان سرزمینهای دیگر (چون مصر) شاهان ایران خود را پروردگار نمی‌شمارند. تنها نمونه استثنایی در شاهنامه، جمشید است که وی نیز به سبب این ادعای گزاف خود به هلاک می‌رسد. بنابراین، ایرانیان در عین ستایش شاهان خود، آنان را تا مرتبه خدایی بالا نمی‌برند. در نظر ایرانیان، این اهورامزداست که سلطنت و پاکی را به پادشاهان می‌بخشد. چون شاه به اراده پرودگار بر تخت نشسته، نبرد با او به منزله نبرد با خداست. براساس منابع شاهنامه، ویژگیهای پادشاهی عبارتند از: ۱ - پادشاهی را خداوند به آدمی زاد می‌بخشد، ۲ - خدا یاور و پناه شاه است، ۳ - شاه هر چه دارد از خدا دارد، ۴ - راهنمای شاه، خداست، ۵ - بد خواه شاه، دشمن پرودگار و فرمانبردار ابلیس است، ۶ - سلسله شاه در پناه خدا قرار دارند، ۷ - بد خواه شاه از سوی خدا کیفر می‌بیند، ۸ - شاه، نژادی ویژه دارد، ۹ - شاه با کشور و مردم، رابطه‌ای مستقیم و بلا واسطه دارد، ۱۰ - جز آن را که خدا تعیین کرده هیچ کس را از پادشاهی سهمی و بهره‌ای نیست، ۱۱ - هر کسی در کشور، زیر دست شاه شمرده می‌شود، ۱۲ - به یاری پرودگار تمامی اسرار بر پادشاهان گشوده می‌شود، ۱۳ - پادشاه به یاری پرودگار از هر مانعی که بر سر راهش باشد می‌گذرد، ۱۴ - پیروزی شاه از جانب پرودگار و نتیجه فرّ ایزدی اوست، ۱۵ - اراده پادشاه، برترین اراده‌هاست، ۱۶ - پادشاه، دین پناه است و رفتارش متناسب با آداب و عادات دینی [۱۳۲].

قهرمانان شاهنامه اطاعت از فرمان پادشاه را وظیفه خود می‌شمارند، حتی اگر فرمان او به میزان عدل نباشد. تنها پهلوانی که از این قاعده مستثناست رستم است که دو بار فرمان پادشاهان را نقض می‌کند؛ بار اول در برابر خواسته کی‌کاووس، بی‌اعتنا می‌ماند و بار دوم اینکه به امر گشتاسپ، گردن نمی‌نهد و تن به بند او نمی‌دهد. این عادت فرمانبرداری، در دوره تاریخی هم وجود داشت. به اطلاع یک مورخ ارمنی در قرن پانزدهم میلادی، شاه آرامنه «پاپ»، سردار خود را به دلیل اینکه وی با وجود فرصتی که در جنگ یافته، شاه آلبانیها را نکشته سرزنش می‌کند. سردار در پاسخ می‌گوید: تو که شاهی، با شاهان می‌توانی درافتی. من هرگز تاجداری را نکشتم و نخواهم کشت [۱۳۴]. پیشتر گفتیم که شاهان شاهنامه همه یکسان نیستند. می‌توان احتمال داد که فردوسی نسبت به برخی از شاهان و پهلوانان داستانهای خود گرایش داشته و جانبدارانه به آنان نظر کرده است. با این همه باید گفت که وی قهرمانان شاهنامه را همان‌گونه که مدارک و منابع او معرفی می‌کردند، وصف کرده است. فردوسی، تاریخ وقایع را به نظم می‌کشد و ما می‌دانیم که مؤلفان تاریخ وقایع و مورخان قرون وسطی، همیشه بی‌طرف نبوده‌اند.

به عقیده یک دانشمند روسی، گویا فردوسی در صدد تصویر کردن و تعالی بخشیدن به حکومت ملوک الطوائفی در ایران است [۱۳۵]. به نظر ما باید در بیان چنین نظری احتیاط کرد.

گفتیم که پهلوانان، اطاعت از پادشاهان را در هر شرایطی بر خود لازم می‌دانسته‌اند، حتی اگر پادشاه، ستمگری و خشک مغزی پیشه کند. از جمله وقتی که ایرانیان از پادشاهی نوذر ناخرسندند، از سام پهلوان در می‌خواهند تا پادشاهی ایران را به عهده گیرد و تاج بر سر نهد. سام، پیشنهاد ایرانیان را بدین گونه رد می‌کند:

بدیشان چنین گفت سام سوار      که این کی پسندد زما کردگار؟  
 که چون نوذری از نژاد کیان      به تخت کیی بر کمر بر میان  
 به شاهی مرا تاج باید بسود      محالست و این کس نیارد شنود (۲۴۵)

نمونه دیگر کی‌کاووس است. وی پادشاهی کودن است و همه بدین اذعان دارند (تو دانی که کاووس را مغز نیست، ص ۴۷۰) ولی با این همه، پهلوانان به سبب پادشاهیش از او فرمانبرداری می‌کنند.

نظریهٔ فرّ پادشاهی در شاهنامه نمودی آشکار دارد. فرّ شاهی، ویژهٔ نسل پادشاهان است. بهرام چوبینه، این سردار سپاه ساسانیان و این مکبث شاهنامه، با آنکه در نظر فردوسی محبوب است، از پیش به مرگ محکوم می‌شود؛ چون بدون داشتن فرّ شاهی می‌خواهد تاج و تخت را به دست آورد. زندگی این پهلوان جوانمرد و دلیر، فقط چون در برابر پادشاهی ایستاده که از فرّ شاهی برخوردار است، تیره و تار می‌شود [۱۳۶]. مفهوم اصطلاح فرّ، از زمان ایران باستان وجود داشت. در اوستا تنها شاهان ایرانند که به این صفت آراسته‌اند. اگر چه یک بار فرّ شاهی به افراسیاب نسبت داده شده (دفتر ۹۳، یشت ۱۹) اما چند بار در اوستا تصریح شده است که این پادشاه تورانی از فرّ برخوردار نیست. براساس اطلاعات اردیسور یشت، افراسیاب از اناهیتا (ناهید) فرّ شاهی را درخواست می‌کند اما به مقصود خود دست نمی‌یابد. در کتیبه‌های بیستون، واژهٔ فرّ به طور جداگانه نیامده، اما در کلمات مرکب دیده می‌شود (فرنوخوس). به گفتهٔ هرودت در یکی از جنگهای خشایارشا، در سال ۴۸۰ قبل از میلاد، شخصی به نام فرنخ از اسب افتاد و هلاک شد [۱۳۷]. در شاهنامه، فرّ شاهی معمولاً به شکل گوسفند یا غرم نمایان می‌شود. از جمله به اردوان که در پی اردشیر، که از او گریخته است، شتاب می‌کند خبر می‌دهند که:

به دم سواران یکی غرم پاک	چو اسبی همی برپراگنده، خاک
به دستور گفت آن زمان اردوان	که این غرم باری چرا شد دوان؟
چنین داد پاسخ که آن فرّ اوست	به شاهی و نیک اختری پَرّ اوست
گر این غرم دریابد او را، متاز	که این کار گردد به ما بردار (۱۹۳۵)

در شاهنامه همهٔ شاهان ایرانی از فرّ برخوردارند، از جمله شاهان اسطوره‌ای مانند جمشید، فریدون، هوشنگ و دیگران. هرگاه شاهی از راه و رسم ایزدی دور افتد، فرّ از او جدا می‌شود. جمشید از کسانی است که به سبب سرکشی، فرّ الهی را از دست می‌دهد: جمشید روزی بزرگان کشور را جمع می‌کند و بدیشان اعلام می‌دارد که وی از این پس تنها شاه نیست، بلکه خدا هم هست و بر زیردستان است که او را همچون خدا بستایند. برخی از شاهزادگان نیز اصولاً از فرّ شاهی برخوردار نیستند. مثلاً طوس و گسته‌م، که فرزندان شاه نوذر بودند، فرّ نداشتند. از این رو پس از مرگ نوذر به دست افراسیاب، هیچ‌یک از این دو به پادشاهی نمی‌نشینند و ایرانیان به رایزنی زال در پی فردی از نسل فریدون بر می‌آیند و

یکی از وابستگان فریدون را به نام «زو» به شاهی برمی‌گزینند. اما به این پرسش که چگونه این خویشاوند دور فریدون از فرّ شاهی برخوردار است و ایرانیان به چه معیاری این نکته را دریافته‌اند، فردوسی هیچ‌گونه پاسخی نمی‌گوید. پادشاهان به نیروی فرّ خود می‌توانند از عهده کارهای سترگ برآیند. از جمله وقتی کی خسرو، گیو و فرنگیس، از توران می‌گریزند و به کنار آمودریا (جیحون) می‌رسند، گیو به کی خسرو می‌گوید که تو از فرّ برخورداری و گذشتن از رودخانه خروشان برای تو آسان خواهد بود (۷۴۱). اما برای خواننده روشن نیست که چرا چنین کار سترگی از شاهزاده برخوردار از فرّ برمی‌آید؟ سیمرخ نیز از فرّ بهره دارد. وی به زال می‌گوید: «همی باش در سایه فرّ من» (۱۳۹). برخی از زنان شاهزاده نیز از این نیرو برخوردارند. مثلاً نوش‌زاد، فرزند انوشیروان، درباره مادرش که زنی مسیحی است می‌گوید: «نگردم من از فرّ و از دین اوی» (۲۳۶۳).

به گفته اوستا هیچکس به خواهش و کوشش خود به فرّ دست نمی‌یابد. در زامیاد یشت آمده است که افراسیاب سه بار برهنه شده، در آب فرو می‌رود تا فرّ شاهی را به دست آورد، اما هر بار، فرّ از او می‌گریزد و کوشش وی بی‌نتیجه می‌ماند. در این واقعه، عقیده برخی از مردم آسیا که جایگاه فرّ را در قعر آب می‌دانند محفوظ مانده است (رک: یشت ۱۹). البته گاهی پیش می‌آید که شخصی بدون برخوردارگی از فرّ به پادشاهی می‌رسد، ولی چنین شاهی، غاصب است؛ مانند ضحاک که اگر چه از فرّ بهره‌ای ندارد، پادشاهی ایران را به دست آورده، هزار سال حکم می‌راند.

نه تنها کشتن شاه، بلکه حتی نبرد با او گناهی بزرگ شمرده می‌شود:

که گوید که هر کوز فرمان شاه      بسیچد، به دوزخ برد جایگاه

مرا چند گویی گنهکار شو      ز فرمان گشتاسپ بیزار شو (۱۶۸۴)

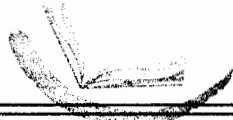
شاه، واسطه مردم و خداست و دین و تخت، دو گوهر توأم‌اند:

نه بی‌تخت شاهی بود دین به پا      نه بی‌دین بود شهریاری به جا (۱۹۹۵)

شاه و موبد، سایه پروردگارانند:

که هم شاه و هم موبد و هم ردی      مگر بر زمین سایه ایزدی (۲۸۷۵)

در منظومه ویس و رامین، نام پادشاه «موبد» است. اگر چه نمی‌توان گفت که در این داستان، پادشاه وظیفه موبد را نیز به عهده دارد، اما همین نکته که وی به نام «موبد» خوانده



می شود جالب توجه است. *نوشته‌های تاریخی*  
 پادشاهی فقط حکم‌روایی نیست. واژه پادشاه (به پهلوی پاتی خشایسه) به معنی نگهبان کشور است. برای پادشاه، منافع مملکت از گرایشها و دوستیهای شخصی و حتی حفظ حیات خود مهمتر است. کی خسرو از نبرد تن به تن با پهلوانی معمولی روی گردان نیست. وی حتی آماده است به خاطر مصالح مملکت با پیران ویسه، که ولی نعمت و رهایی دهنده او از کام مرگ است، نبرد کند (۷۲۹). به نظر فردوسی، شاد باید از سه ویژگی برخوردار باشد: هنر، رای (خرد) و نژاد (۲۳۲۷). نماینده سلسله کیان از اوصاف نیک جسمانی نیز بهره‌مند است: نیرومندی، سروبالایی و خوشرویی؛ البته شاهان نباید از برتری خود، نابجا استفاده کنند. اردشیر بابکان به شاهان پند می‌دهد که خود را همتای دیگر آدمیان بشمارند نه انباز پروردگار [۱۳۸]. به نظر او دل آزرده‌گی مردم و خشنودی پادشاه، دور از انصاف است [۱۳۹]. نیز از گفته‌های اوست که حکومت پادشاهان بر تن مردم است نه بر دلها و افکارشان [۱۴۰]. کوتاه سخن اینکه اندرزهایی از این دست در شاهنامه بسیار دیده می‌شود:

بی‌آزاری زیر دستان گزین      که یابی ز هر کس به داد آفرین (۱۹۸۷)  
 خنک آن کسی کو بود پادشا      کفی راد دارد، دلی پارسا (۱۳۶۴)  
 جدایی شاه از راه هدایت و گرایش او به ابلیس، سبب می‌شود تا پروردگار فرّ را از او جدا کند. با این همه گاه شاه، البته در مقابل دشمن، ناچار از اعمال زور می‌شود، حتی انوشیروان دادگر نیز به دشمن امان نمی‌دهد (۲۳۳۲). شاه دیگر ایرانی، قباد پیروز، سوفرای را، که نجات‌دهنده اوست، می‌کشد (۲۲۸۹ به بعد).

در سخن از ویژگیهای شاهان ایران، این نکته نیز گفتنی است که بسیاری از آنان به دمکراسی گرایش دارند. پادشاهان شاهنامه امور مهم را غالباً بدون مشورت با درباریان و بویژه رایزنی با وزیر خود، آغاز نمی‌کنند. مثلاً فردوسی درباره انوشیروان چنین می‌گوید:  
 سه روز اندرون بسود با رایزن      چه با پهلوانان لشکر شکن  
 چهارم بسر آن راست شد رای شاه      که راند سوی جنگ قیصر، سپاه (۲۳۳۸)  
 حتی ضحاک، این شاه ستمگر، نیز بزرگان قوم را و می‌دارد تا به دادگری او محضر بنویسند و گواهی دهند (۴۵). گاه حتی پهلوانان، شاه را نکوهش می‌کنند. مثلاً گودرز با

کی کاووس بر سر خشم می آید و چنین گوید:

بدو گفت گودرز بیمارستان      تو را جای زیباتر از شارستان (۴۱۳)  
گاه سپاهیان، دلیل بد رفتاری پادشاه خود را جویا می‌شوند. در بدرفتاری افراسیاب با  
سیاوش، به گفته فردوسی:

چنین گفت با شاه یکسر سپاه      کزو شهریار را چه دیدی گناه؟  
چه کردست با تو نگوئی همی      که بر خون او دست شویی همی؟ (۶۵۷)

اشاره‌ای به اندرزنامه‌های شاهنامه نیز در اینجا ضروری است. مرسوم روزگار ساسانیان این بود که شاهان به روز تاجگذاری خود، برخت سلطنت نشسته، خطابه‌ای ایراد می‌کردند که جنبهٔ تعلیمی و اغلب اخلاقی داشت [۱۴۱]. از نمونه‌های کامل این نوع که تا امروز باقی مانده کارنامهٔ اردشیر پاپکان است. از نکات جالب توجه شاهنامه یکی نقل اندرزهایی از شاهان، حتی پادشاهان اسطوره‌ای است. گاهی از برخی پادشاهان، خبری جز همین پندهایی که از آنان نقل می‌شود در میان نیست. شاید بتوانیم بگوییم که در منابع فردوسی، از این شاهان چیزی جز همین خطابه‌های پندآموز نبود و شاعر، بناچار اینها را حفظ کرده است. شاید هم حماسه‌سرای بزرگ ایران برای اینکه به اثر خود ترتیبی تاریخی بدهد، بر رغم فقر منابع، خود این اندرزنامه‌ها را سروده و به نام برخی پادشاهان در شاهنامه گنجانده باشد. در هر حال این اندرزنامه‌ها، چه واقعاً گفتهٔ پادشاهان باشد و چه بر ساختهٔ نویسندگان و مورخان، عصارهٔ تجربیات گذشتگان و زندگی پادشاهان خردمند شمرده می‌شود. اردشیر پاپکان به پادشاهان پس از خود چنین پند می‌دهد که: آنچه فردا بر شما خواهد گذشت، همان است که امروز بر من می‌گذرد و در امر حکومت، در آینده همان موانع پیش پای شماست که پیشتر سدّ راه من بوده است [۱۴۲]. مجموعهٔ این اندرزنامه‌ها، برای شاهان ایران، درسی سودمند در برداشت تا در آینهٔ تجربه‌های گذشتگان، خود را بهتر ببینند و درست و نادرست، داد و بیداد و نیک و بد را روشنتر بنگرند و از یکدیگر متمایز سازند. اگر اندرزنامه‌های شاهان ساسانی به عربی ترجمه شده، مقصود از این تلاش، البته تنها اظهار علاقه ادبی نبوده است.

از اطلاعات جالب شاهنامه یکی پادشاهی نیابتی است، که یکی از نمونه‌های آن شاپور ذوالاکتاف است. وی چنان سالخورده می‌شود که توان ادارهٔ امور پادشاهی را از کف

می دهد. از سویی ولیعهد او نیز خردسال است و توان پادشاهی را ندارد. چاره کار را در آن می بینند که تا بزرگ شدن ولیعهد، پادشاهی را به اردشیر، برادر شاپور، تسلیم کنند. اردشیر نیز به عهد خود وفا می کند و در وقت خود، تاج و تخت را به ولیعهد می سپارد. این روند بدان جهت جریان می یابد که پادشاهی از طریق وراثت و خون به دیگری منتقل می شود. از این رو عقیده جالب توجه درباره جانشینی و تاج و تخت در شاهنامه به سادگی تمام چنین است:

شهنشاه داند که او پادشاست دهد تخت شاهی بدان کش هواس (۷۵۵)  
 برخی از اوقات، این روند، چه در ایران و چه در گرجستان، نارضایتی هایی را نیز در پی داشته است. از جمله در یکی از نامه های خاقانی شروانی به وقایع جنگالی که در گرجستان به سبب پادشاهی گیورگی سوم اتفاق افتاده بود، اشارتی رفته است [۱۴۳]. یکی از مراسم و قوانین جلوس شاه بر تخت در نامه تنسر ذکر شده است. تنسر به گوشناسپ، حاکم طبرستان، چنین می گوید که در مراسم انتخاب شاه، جز خود پادشاه باید مغ، دبیر درگاه، سپهد و هیرید شرکت داشته باشند [۱۴۴]. تصاحب غیر قانونی تاج و تخت نیز در شاهنامه نمونه هایی دارد. از جمله اینکه درباریان، علیه بهرام گور، ولیعهد قانونی و مشروع، دسیسه می کنند و به جای او مردی ناشایست را بر تخت شاهی می نشانند (۲۰۹۸). نمونه دیگر شورش بهرام چوبینه بر خسرو پرویز است که مدتی پادشاهی ایران را در دست می گیرد (۲۷۲۶).

بر اساس شاهنامه، شاهزاده در هفت سالگی، رسوم میدان و در هشت سالگی، آداب پادشاهی را می آموزد:

چو بر هفت شد رسم میدان نهاد هماورد و هم رسم چوگان نهاد  
 به هشتم شد آیین تخت و کلاه توگفتی که اویست بهرام شاه (۲۰۳۰)  
 دانشمندان و درباریان، ولیعهد را مورد آزمایش قرار می دهند تا متقاعد شوند که شاهزاده خردسال برای پادشاهی مناسب است:

کنون موبدان و ردان را بخواه کسی کو کند سوی دانش نگاه  
 به دانش ورا آزمایش کنید هنر بر هنر بر فزایش کنید (۲۵۵۴)  
 تصاحب تخت و تاج، همیشه در شاهنامه به رسم معمول صورت نمی گیرد. گاه



درباریان و اشراف برای حفظ منافع ملی و یا حتی منافع شخصی و گروهی خود، تلاش می‌کنند که نامزد خود را بر تخت بنشانند. بدین گونه نوعی مبارزه در میان ارکان دولت در می‌گیرد؛ مبارزه‌ای که گاه بدون باریک‌بینی به چشم نمی‌آید. گاه با اینکه در پایتخت، مدعی قانونی سلطنت وجود دارد، این گروهها شاهزاده‌ای را از ناحیه‌ای دور افتاده می‌آورند و به شاهی برمی‌گزینند. دو نمونه نام‌آور از این ماجرا: پس از مرگ گرشاسپ، پسر زو، به پیش نهاد زال، رستم به البرزکوه می‌رود و کیقباد را می‌آورد و بر تخت ایران می‌نشانند. نمونه دیگر اینکه پس از مرگ کی‌کاووس، با وجود اینکه شاهزاده فریبرز، زنده است و در پایتخت حضور دارد، خاندان گودرز، گیو را به راهی دور و دراز می‌فرستند تا وی پس از هفت سال جستجوی دشوار و بی‌امان، نامزد پادشاهی یعنی کی‌خسرو را در سرزمین توران بیابد و با از سرگذراندن خطرات بسیار به ایران بیاورد و تاج شاهی را بر سرش بگذارد. طوس، فرزند دیگر کاووس، از این کار، ناخرسند است و گیو را چنین نکوهش می‌کند:

فریبرز، فرزند کاووس شاه سزاوارتر زو به تخت و کلاه (۷۵۱)

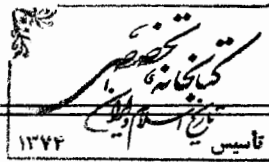
در شاهنامه پنج زن را نیز بر تخت شاهی می‌بینیم. سه تن از این زنان، شاهان ایرانند که عبارتند از: همای، دختر و همسر بهمن، فرزند اسفندیار (۱۷۵۸)؛ پوران، دختر فرابین (۲۹۵۶)؛ و آرم، دختر خسرو پرویز (۲۹۵۸). از آن دو تن دیگر، یکی شاه‌هنگ، و دیگر شاه‌اندلس است. برخی از شاهان تاریخی ایران نیز از شخصیت‌های مهم افسانه‌ها و اساطیر شده‌اند. مانند بهرام‌گور، که در قرن پنجم میلادی می‌زیسته است.

نشانهای شاهان ایران عبارت بود از: تخت: طوق، تاج (افسر، کلاه، دیهیم)، کفش زرین، کمر، گوشواره، دستبند، مهر، شمشیر، خنجر، پرگار، گرز [۱۴۵]. از میان این نشانها، مهمتر از همه تخت بود. اسفندیار در نزد مادر خود، کتایون، شکوه می‌کند که پدرش، گشتاسپ، بدو قول پادشاهی داده و بدان وفا نکرده است. مادر به قصد آرامش فرزند می‌گوید که تو اکنون نیز در حقیقت پادشاهی. سپاه و گنج و مال از آن توست و پدرت تنها تخت شاهی را در اختیار خود دارد. اما نگرانی اسفندیار درست بدین سبب است که از تخت شاهی بی‌بهره مانده است [۱۴۶]. پایه تختهای شاهان ایران را گاه به شکل سر گاو میش (۵۹۸) یا گوسفند (۳۷۶) در می‌آورده‌اند. برخی از تختها، زرین با پایه‌های بلورین

بوده‌اند (۳۱۶) و برخی را از عاج ساخته. به جواهرات آراسته می‌کرده‌اند (۵۲۷). هر شاهی که بر تخت می‌نشست، چیزی بر سنگهای قیمتی آن می‌افروزد و این سنت تا پایان سلسله ساسانی ادامه داشت. درباره تاج شاهان ایرانی نیز باید گفت که برخی از آنها را با فیروزه (۱۸۵۵) و برخی را با یاقوت (۱۰۳، ۱۸۵۵) می‌آراستند. در تاریخ ساسانیان هست که در زمان پادشاهی انوشیروان، به سبب افزودن شدن سنگهای قیمتی، تاج شاهی چنان گران شده بود که دیگر بر سر نهادش ممکن نبود، بناچار بارشته‌های باریک آن را از سقف اتاق و بر بالای سر شاه چنان آویخته بودند که به نظر می‌آمد بر سر شاه قرار دارد [۱۴۷]. شاهین سپید، رمز پادشاهی شمرده می‌شد و بر تاج گشتاسپ، پسرهای آویخته بود (۱۴۵۱). باید بیفزاییم که کلاه سام (۲۲۹) و بیژن (۱۰۷۸) نیز، با اینکه اینان شاه نبودند، به پسرهای آراسته بود.

پیشدادیان، نخستین سلسله شاهان اسطوره‌ای در ایران هستند. پیشداد یعنی کسی که در پیش، قانون نهاد و در اوستا لقب هوشنگ است. اما در شاهنامه به نخستین سلسله داستانی از کیومرث تا گرشاسپ اطلاق می‌شود. آنچه درباره این سلسله تا امروز باقی مانده بازمینه‌های تاریخی نیز در آمیخته است، که البته دور از انتظار نیست. پادشاهانی که در فصول شاهنامه از آغاز تا انجام از آنان یاد شده است عبارتند از:

۱ - کیومرث: فردوسی منظومه خود را پس از انجام یافتن مقدمات، با این پرسش آغاز می‌کند که نخستین کسی که تاج شاهی بر سر نهاد که بود؟ وی با استناد به یک کتاب قدیمی، که نام آن را ذکر نمی‌کند، کیومرث را نخستین پادشاه می‌داند (۱۴). در برخی از اسطوره‌ها از کیومرث به عنوان نخستین انسان یاد می‌شود، اما در شاهنامه، وی قهرمانی مدنی است که وظیفه پادشاهی را نیز به عهده داشت. او نخستین پیشداد، یعنی اولین شاهی بود که برای زیردستان خود مجموعه‌ای از قوانین را تدوین کرد. وی خوراکیهای تازه و لباسهای نو، بنیاد نهاد و همراهانش پلنگینه می‌پوشیدند (درباره ویژگیهای سحرآمیز پلنگینه رک: همین کتاب، گفتار چهاردهم). اهریمن با او دشمنی داشت و در نبردی که میان این دو در گرفت، سیامک، پسر کومرث، هلاک شد. به ریزنی سروش، کیومرث، سپاهبانی از آدمیان و حیوانات و پرندگان فراهم آورد و به سرداری نوه خود، هوشنگ، که فرزند سیامک بود، بر سپاهیان دیو سیاه و اهریمن، تاخت و بر آنان چیره شد. پادشاهای کیومرث،



سی سال بود.

۲ - هوشنگ: پس از کیومرث، هوشنگ بر تخت نشست. به کوشش وی آهن از دل سنگ استخراج شد و ابزاری چون اژه و تبر و تیشه مهیا گردید. وی نه‌هایی از رودخانه‌ها جدا کرد و به کشتزارها رونق بخشید. با رونق کشاورزی در زمان او، نان خوراک اصلی مردم شد. کشف آتش و نیز برپایی جشن سده به او منسوب است. وی از پوست نخجیران برای پوشاک استفاده می‌کرد. هوشنگ چهل سال پادشاهی کرد.

۳ - طهمورث: در زمان او مردم، چیدن پشم گوسفند و فراهم کردن جامه از آن را آموختند. وی سیاه گوش، یوز، باز و شاهین را اهلی کرد. اهریمن را به افسون بیست و بر او سوار شد و با دیوان نبرد کرد. در نبرد با دیوان، دو بهره از آنان را اسیر کرد و باقی را به گرز نابود ساخت. وی از دیوان، الفبای سی‌زبان (عربی، پارسی، سغدی، چینی و غیره) را فرا گرفت و سی سال پادشاه بود.

۴ - جمشید: چنان بر تخت نشست، دیوان، پریان، جانوران، پرندگان و همه عالمیان فرمانبردار او بودند. وی نخستین پادشاهی بود که گفت هم از فرّشاهی بهره دارد و هم موبد است. به فرمان او کلاهخود، زره، جوشن و برگستوان ساختند. پوشاک مردم زمان او از کتان، ابریشم و موی جانوران بود. جمشید، افراد جامعه را به چهار طبقه تقسیم کرد: روحانیان، جنگ‌آوران، کشاورزان و صنعتگران. وی احجار کریمه چون یاقوت و بیجاده، فلزات گرانبها چون سیم و زر را استخراج کرد و از بویهای خوش چون کافور، مشک، عنبر و گلاب بهره گرفت. جمشید، تخت روانی ساخت که بر دوش دیوان حمل می‌شد و به وسیله آن گرد عالم می‌گشت. جشن نوروز نیز به دست او بنیاد نهاده شد. قدرت بی‌همتای جمشید، وی را به غرور افکند و سبب شد تا به درباریان اعلام دارد که وی هم پادشاه و هم خداست و آنان را به تصدیق این سخن واداشت. بدین خویشتن بینی، فرّشاهی از او جدا شد و دربار او از بزرگان تهی ماند. جمشید که پشتیبانی اطرافیان خود را از دست داده بود، بناچار گریخت و کشور به دست مرد اژدها سیرتی به نام ضحاک افتاد. این ضحاک ابتدا به فریب ابلیس، پدرش، مرداس را کشت و خود بر تخت نشست. ابلیس بر دو شانه او بوسه زد و بر هر بوسه گاه، ماری روید. هر روز مغز دو مرد، خوراک این مارها بود. بدین گونه به دسیسه ابلیس، مردان پاک نهاد ایرانی در معرض نابودی افتادند. ضحاک، جمشید را گرفت و با اژه

به دو نیم کرد و اختیار ایران را کاملاً در دست گرفت. در اردویسوریش (آبان یشت) چنین آمده است که ضحاک (اژی دهاک) از اناهیتا (ناهید) می‌خواهد تا بدو قدرتی دهد که هفت کشور را از مردمان تهی کند؛ اما ناهید او را ناامید می‌گذارد. در شاهنامه، ضحاک بیشتر ویژگی انسانی دارد. گفتنی است که رستم، بزرگترین قهرمان شاهنامه، از نژاد ضحاک است (۱۶۹). وی در گفتگو با اسفندیار از اینکه از جانب مادر، نسبتش به ضحاک می‌پیوندد فخر می‌کند (۱۶۶۸). در پی رؤیایی که برای ضحاک رخ می‌نماید، پیشگویان، وی را از نابودیش به دست جوانی از خاندان کیان آگاه می‌کنند. ضحاک به جستجوی این جوان برمی‌آید. در این هنگام، مردم به سرداری کاوه آهنگر بر او می‌شورند. در قیامی که فریدون (همان گونه که پیشگویان گفته بودند) به رهبری مردم برمی‌خیزد، ضحاک، سرنگون و گرفتار می‌شود. فریدن کمر به قتل اژدها مرد بسته بود که سروش از آسمان فرود می‌آید و او را از این کار باز می‌دارد که: هنوز زمانش سر نرسیده است. به فرمان سروش، فریدون، ضحاک را به البرزکوه می‌برد و در شکافی از کوه دماوند به بند می‌کشد (مقایسه کنید با قهرمان اسطوره‌گرگی، امیرانی - همان اهریمن؟ -، پرومئوس یونانی و مهر ارمنی). جمشید، هفتاد سال و ضحاک، هزار سال پادشاهی کرد.

۵ - فریدون: کشور را از بدکاران پاک کرد و جشن مهرگان را بنیاد نهاد و جهان را بین سه فرزند خود، سلم، تور و ایرج، تقسیم کرد. روم به سلم، توران به تور و ایران به ایرج رسید. سلم و تور از سهم خود ناخرسند شدند و بر ایرج رشک بردند و او را کشتند. منوچهر، نوه دختری ایرج، به کین خواهی نیای خود برخاست و در نبردی دلیرانه، سلم و تور را به هلاک رساند. با این واقعه، دشمنی دیریاز ایرانیان و تورانیان آغاز شد. پادشاهی فریدون پانصد سال بود.

۶ - منوچهر: وی در خطابه‌ای که در آغاز پادشاهی ایراد کرد، پشتیبانی از بی‌نویان را رسم و راه خود قرار داد. در زمان پادشاهی او برای سام، پهلوان زابلی، فرزندی سپید موی (زال) به دنیا آمد. سام این واقعه را به فال بد گرفت و از شومی سرنوشت ترسید و فرزند را بر کوه البرز افکند تا خوراک درندگان شود. سیمرغ، زال را برگرفت و او را با بچه‌های خود پرورد. سام از کار گذشته پشیمان شد و زال را یافت و به نزد خود برگرداند. زال، دل به عشق رودابه، دختر شاه کابل، سپرد و با او پیمان زناشویی بست و رستم،

بزرگترین پهلوان شاهنامه، از این دو در وجود آمد. پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود.  
 ۷ - نوذر: منوچهر هنوز زنده بود که پسر خود، نوذر را بر تخت نشاند. نوذر راه  
 بیداد در پیش گرفت. در زمان او پشنگ، پدر افراسیاب و شاه توران، نبردی را با ایرانیان  
 آغاز کرد. نوذر، نخست اسیر تورانیان شد و سپس به دست آنان به هلاکت رسید. وی هفت  
 سال پادشاهی کرد.

۸ - زو پور طهماسب: نوذر دو پسر داشت: طوس و گستهم، که هیچیک از فرّ  
 شاهی برخوردار نبودند. به پیشنهاد زال یکی از نبیرگان فریدون را، به نام زو، یافتند و  
 بر تخت نشاندند. پادشاهی زو، پنج سال بود.

۹ - گرشاسپ: در زمان پسر خویشکام زو، گرشاسپ، نبرد بزرگی میان ایران و  
 توران در گرفت که رستم در آن کارهای نام آور کرد. پادشاهی گرشاسپ نه سال بود.

۱۰ - کی قباد: پس از مرگ گرشاسپ، ایرانیان بدون پادشاه مانده بودند که به  
 پیشنهاد زال، رستم به جستجوی کی قباد، نبیره فریدون، از البرزکوه برآمد. او را یافت و به  
 پایتخت آورد و بر تخت نشاند. در زمان پادشاهی او پیمان صلحی میان ایران و توران بسته  
 شد و رود جیحون، مرز دو کشور تعیین گردید. کی قباد صد سال پادشاهی کرد.

۱۱ - کی کاووس: کی قباد، پیش از مرگ از میان چهار پسر خود، کی کاووس را  
 برتر نشاند و به عنوان جانشین برگزید. کی کاووس، شاهی کم خرد بود. وی در جنگ با  
 دیوان مازندران شکست خورد و اسیر شد. رستم برای رهایی او از اسارت، ناچار شد از  
 «هفت خان» دشوار بگذرد. در لشکر کشی به سرزمین هاموران، کی کاووس، سودابه را، که  
 دختر پادشاه آنجا بود، به زنی گرفت. پس از چندی، کاووس به تحریک ابلیس، که به شکل  
 آدمی زاد پیش او آمده بود، تخت روانی ساخت و پایه های آن را به پای عقابها بست تا بدان  
 وسیله به آسمان پرواز کند و راز گردون را دریابد. عقابها که خسته شده بودند وی را در  
 نقطه دور دستی از مازندران فرود آوردند. دو فاجعه ناگوار: مرگ سهراب و سیاوش به  
 دست رستم و افراسیاب، در زمان او روی داد. پس از نبردهای خونینی که به کین خواهی  
 سیاوش روی داد، گیو، پهلوان ایرانی، به مدت هفت سال در توران به جستجوی کی خسرو،  
 فرزند سیاوش، برآمد و کاووس هنوز زنده بود که کی خسرو پادشاه ایران شد. پادشاهی  
 کی کاووس صد و پنجاه سال بود.

۱۲ - کی خسرو: وی نوه دختری افراسیاب، پادشاه توران، بود. کی خسرو به کین خواهی پدرش سیاوش، به توران لشکر کشید و بر آنان چیره شد و نیای خویش را به دست خود به هلاکت رساند. کی خسرو هنوز زنده بود که به ترک تاج و تخت گفت. وی به همراهی گروهی از پهلوانان ایران بر کوهی برآمد و در آنجا ناپدید شد. پادشاهی او شصت سال بود.

۱۳ - لهراسپ: بر رغم ناخرسندی پهلوانان ایران، کی خسرو پیش از ترک پادشاهی، تاج شاهی را به دست خود بر سر یکی از نبیرگان هوشنگ به نام لهراسپ گذاشت. لهراسپ دو فرزند داشت: زریر و گشتاسپ. وی زریر را بیشتر دوست می داشت. از این رو گشتاسپ، آزوده دل شد و از سر ناخرسندی ابتدا به هند و سپس به روم رفت. در روم با کتایون، دختر قیصر، ازدواج کرد. روزی به عنوان فرستاده قیصر روم به ایران آمده بود که پدر، او را شناخت و به جای خود بر تخت نشاند. پادشاهی لهراسپ صد و بیست سال بود.

۱۴ - گشتاسپ: پیشتر گفته بودیم که داستان گشتاسپ را دقیقی به نظم کشیده است. در زمان پادشاهی وی در ایران، پیامبری به نام زردشت ظهور کرد و آیینی نوین به همراه آورد. ایرانیان آیین زردشتی را پذیرفتند. فرزند گشتاسپ، اسفندیار، با وجود حیات پدر، خود را سزای پادشاهی می دید و تخت و تاج می طلبید. پدر به بهانه های گوناگون، دفع الوقت می کرد و وعده ها می داد و شرایط و موانعی در پیش پای اسفندیار می نهاد. به اسارت گرفتن رستم، آخرین شرط پدر بود. در نبردی که بناگیز بین این دو پهلوان روی داد، اسفندیار کشته شد. قتل اسفندیار برای رستم به بهای کشته شدن خود او به دست شغاد تمام شد. گشتاسپ صد و بیست سال پادشاهی کرد.

۱۵ - بهمن: به وصیت گشتاسپ، پس از مرگ او بهمن، پسر اسفندیار، به شاهی رسید. بهمن اگر چه خود پرورده خاندان رستم بود، بر آنان لشکر کشید و به بهانه کین خواهی اسفندیار، زواره و فرامرز، برادر و فرزند رستم، را کشت. پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود.

۱۶ - همای: بهمن دو فرزند داشت: پسری به نام ساسان و دختری به نام همای. چنانکه در آیین شاهان گذشته ایران سابقه داشت، بهمن، دختر خود را به زنی گرفت. بهمن در هنگامی که همای از او آباستن بود از دنیا رفت. وی پیش از مرگ، وصیت کرده بود که

همای تا پیش از به دنیا آمدن فرزند بر تخت نشیند و اگر فرزند پسر از او به دنیا آید، تخت و تاج را بدو سپارد. همای پسری، به نام داراب، به دنیا آورد، اما وصیت بهمن را به کار نبست. به دستور او، نوزاد را در صندوقی گذاشتند و به رود سپردند. گازی در کنار رودخانه، صندوق را از آب گرفت و داراب بدین گونه از مرگ رهید و در نزد همان گازر پرورده شد. داراب چون بزرگ شد و یال برکشید، درخود خوی جنگ آوری دید و دریافت که فرزند گازر نیست. روزی وی را نزد همای بردند و مادر، چون فرزند خود را شناخت، تاج و تخت را بدو واگذار کرد. همای سی و دو سال پادشاه بود.

۱۷ - داراب: در زمان او تازیان به ایران هجوم آوردند. داراب، مهاجمان را شکست داد و پس از آن به روم لشکر کشید. قیصر روم، فلیقوس، بناچار از در آشتی درآمد و داراب به صلح رضا داد و ناهید، دختر فلیقوس، را به زنی گرفت و به ایران بازگشت. دیری نگذشت که داراب، همسر رومی خود را که از او بار دار بود، طلاق داد و به نزد پدر برگرداند. ناهید، پسری به دنیا آورد که نامش را اسکندر گذاشتند. داراب با زنی دیگر ازدواج کرد که ثمره این زناشویی پسری بود به نام دارا. پادشاهی داراب دوازده سال بود.

۱۸ - دارا: وی شهری به نام زرنوش بنا نهاد. در زمان پادشاهی دارا، فلیقوس در گذشت و نوه اش، اسکندر، قیصر روم شد. این اسکندر، استادی خردمند به نام ارسطاطالیس (ارسطو) داشت. اسکندر، ابتدا از پرداخت مالیات به ایران خودداری کرد و سپس به ایران لشکر کشید. ایرانیان شکست خوردند و دارا گریخت. اسکندر با ایرانیان مهربانی کرد و مهر خود را در دل آنان کاشت. وزیران دارا (ماهیار و جانوسیار) دارا را به قتل رساندند و برای اسکندر خبر بردند. اسکندر، خیانتکاران را کشت و بر تخت ایران نشست. پادشاهی دارا چهارده سال بود.

۱۹ - اسکندر: پایتخت اسکندر در ایران، شهر اصطخر بود. وی از ایران به هند لشکر کشید و قنوج را گرفت و فرزند شاه این سرزمین را در نبردی تن به تن کشت. سپس به کعبه رفت و از آنجا به جدّه و از آنجا به مصر و از آنجا به اندلس لشکر کشید. شاه اندلس زنی بود به نام قیدافه، که هدایایی بسیاری به اسکندر پیشکش کرد. خط سیر لشکر کشیهای این پادشاه جهانگیر چنین بود: کشور برهمنان، حبش، کشور نرم پایان، سرزمین زنان هروم، چین، سند، یمن، نیمروز و بابل. وی در بابل، بیمار شد و در گذشت. پادشاهی اسکندر

چهارده سال بود.

۲۰ - اردشیر بابک: پس از مرگ اسکندر تا دویست سال، پادشاهی بر کسی قرار نگرفت. این دوره، زمان حکومت اشکانیان است. فردوسی از این دوره، اطلاعات محدودی داشت و به گفته وی در دوره اینان، حکومت ملوک الطوائفی در ایران رایج بوده است. پادشاهانی که در این دویست سال از این خاندان، فرمانروایی یافتند عبارت بودند از: اشک، شاپور، گودرز، بیژن، نرسی، اورمزد، آرش و اردوان. فردوسی تصریح می کند که از اینان جز نام نشنیده و در نامه شاهان، خبری نخوانده است. دارای داراب، پسری به نام ساسان داشت که پس از قتل پدر به هند گریخت و در همانجا کشته شد. از این ساسان، پسری به جا ماند که نام وی نیز ساسان بود. این ساسان در نزد سرکرده چوپانان بابک، که از سوی اردوان در اصطخر فرمانروایی می کرد، به خدمت می پرداخت. ساسان پس از چندی خود سرکرده چوپانان می شود و بابک، دختر خود را به ازدواج او در می آورد. اردشیر، ثمره این زناشویی بود. چندی نگذشت که این اردشیر، جوانی دلاور شد و آوازه اش به گوش اردوان رسید. وی به دعوت اردوان به دربار او رفت و در آنجا عاشق کنیز او شد و با معشوق خود گریخت و به اصطخر رفت. آنگاه به کمک طرفداران خود با اردوان جنگید بر او چیره شد و دیری نگذشت که در بغداد، تاج بر سر نهاد. اردشیر، پس از قتل اردوان با دختر او زناشویی کرد. برادر زن اردشیر که به هند گریخته بود، برای خواهر خود زهری فرستاد تا به وسیله آن، شوهر خود را به هلاک رساند. اردشیر از این ماجرا آگاه شد و زن آباستن را به وزیر خود سپرد تا وی را به قتل رساند. زن از وزیر درخواست که او را تا به دنیا آوردن فرزند نکشد و او پذیرفت. پسری به دنیا آمد که او را شاپور نامیدند. پس از چندی، وزیر از این حادثه پرده برداشت. شاه از کردار وزیر، خشنود شد و فرزند را به دربار برد. پادشاهی اردشیر چهل سال بود.

۲۱ - شاپور اردشیر: شاپور به کشاورزان آسان می گرفت و به دستور او فقط سی یک محصول را به عنوان مالیات از آنان دریافت می کردند. در پادشاهی او بین ایران و روم، جنگی پیش آمد که شاپور به پیروزی رسید. وی شهر شاپور گرد را بنا نهاد و پس از سی سال پادشاهی، فراز او جدا شد. شاپور پسر خود، اورمزد را فراخواند و بر تخت نشاند.

۲۲ - اورمزد شاپور: این پادشاه به مدت چهارده ماه به نیکی برکشور حکمرانی



می‌کرد.

- ۲۳ - بهرام اورمزد: پادشاهی او نیز سه سال و سه ماه بیش نبود.
- ۲۴ - بهرام بهرام: وی با آنکه تمایلی به پادشاهی نداشت، به خواهش درباریان، تاج بر سر نهاد و نوزده سال پادشاهی کرد.
- ۲۵ - بهرام بهرامیان: دانسته نیست که وی فرزند کدام پادشاه بوده است. در شاهنامه فقط چنین آمده که پادشاهی او چهار ماه بیش نبود.
- ۲۶ - نرسی بهرام: وی نه سال پادشاهی کرد و در زمان حیاتش، پادشاهی را به فرزند خود، اورمزد، سپرد.
- ۲۷ - اورمزد نرسی: وی نیز نه سال پادشاهی کرد و در زمان مرگ، فرزندی نداشت، اما همسرش از او باردار بود.
- ۲۸ - شاپور ذوالاکتاف: وی پس از مرگ پدر به دنیا آمد. بزرگان ایران تا رسیدن شاپور به سن بلوغ، پادشاهی را به مادرش، همسر اورمزد، سپردند. شاپور پس از گرفتن تاج و تخت، پایتخت را به اصطخر انتقال داد. در زمان او یکی از طوایف اعراب بر ایران هجوم کرد. سالار آن طایفه، پیشتر عمه شاپور را ربوده بود و از او دختری داشت. چون شاپور بر دژ مهاجمان حمله کرد و آن را در محاصره آورد، آن دختر از دور وی را دید و شیفته او شد. وی به یاری دختر عمه خود، دژ را گشود و پیروز شد و او را به زنی گرفت. وی عادتش شگفت داشت: بازوی اسیران خود را از ناحیه کتف می‌برید. به همین دلیل به او لقب «ذوالاکتاف» داده‌اند. شاپور پس از فراغت از نبرد با اهل یمن، به روم لشکر کشید و بر آنان چیره شد. وی شهرهای خرم آباد، پیروز شاپور و کنام اسیران را با بیگاری گرفتن از اسرا بنا نهاد. در پادشاهی شاپور، نقاشی چینی به نام مانی در ایران ظهور کرد و آیینی نو آورد. وی ابتدا به دین مانوی گرایید، اما بعدها از بیم اغتشاشات، این آیین را رد کرد و مانی را به قتل رساند. پادشاهی شاپور هفتاد و نه سال بود.
- ۲۹ - اردشیر نکوکار: به وصیت شاپور، پس از مرگ او برادرش اردشیر، بر تخت نشست، بدین شرط که پس از بلوغ فرزندش، شاهی را بدو سپارد. اردشیر به قول خود وفا کرد و دوازده سال پادشاه بود.
- ۳۰ - شاپور شاپور: تعدادی از بزرگان ایران، از پادشاهی وی خرسند نبودند.

وی روزی پس از شکار و شادخواری در سراپرده خود خفته بود که تندبادی، خیمه را بر سر او خراب کرد. وی در این حادثه جان سپرد. پادشاهی او پنج سال و چهار ماه بود.

۳۱ - بهرام شاپور: وی چون پسری نداشت، پس از چهار ده سال پادشاهی، تخت را به برادرش، یزدگرد، سپرد.

۳۲ - یزدگرد بزه‌گر: وی از مرگ برادر خوشحال شد و چون به تخت شاهی دست یافت، مردم را تهدید کرد که اگر کسی علیه او قیام کند کشته خواهد شد. به دلیل ستمگریهایش بدو لقب بزه‌گر داده بودند. یزدگرد، پسرش بهرام را برای تربیت به یمن فرستاد و به دست منذر، سالار اعراب آنجا، سپرد. بهرام، مهارتهای سوارکاری و شکار را فرا گرفت و چون به شکار گورخر علاقه بسیار داشت او را بهرام گور نامیدند. بهرام چون به پایتخت بازگشت، پدرش او را در دربار محبوس کرد. از آزاد شدنش دیری نگذشت که یزدگرد درگذشت. بزرگان ایران او را به شاهی نپذیرفتند و پیرمردی را به نام خسرو بر تخت نشانند. بهرام پیشنهاد کرد که تاج شاهی را میان دو شیر قرار دهند و هر کدام از مدعیان پادشاهی، یعنی خود او و خسرو، به شرط ربودن تاج از کام شیران، پادشاه ایران شود. خسرو از این کار ترسید و از پادشاهی کناره گرفت، اما بهرام، تاج را به دست آورد و بر تخت شاهی نشست. پادشاهی یزدگرد بزه‌گر بیست و یکسال بود.

۳۳ - بهرام گور: وی پس از پادشاهی از زیردستان خود کینه‌ای به دل نگرفت و به همین دلیل محبتش در دلها افتاد. شکار و شادخواری مدام او، شاه چین را در غلط افکند و او به هوای کشور گشایی به ایران هجوم کرد. بهرام، قهرمانانه در برابر او ایستاد و با شکست دادن او، استواری و استحکام حکومت خود را نشان داد. وی روزی به شکار گور خری رفت. گور، به غاری پناه جست و او که در پی گور به درون غار رفته بود، در آنجا گنجی گرانمایه یافت. بهرام شصت و سه سال پادشاهی کرد و هنوز زنده بود که پادشاهی را به فرزندش سپرد.

۳۴ - یزدگرد بهرام: بهرام گور با احساس نزدیکی مرگ، این پسر کوچکش را فرا خواند و بر تخت شاهی نشانند. وی هجده سال پادشاه بود.

۳۵ - هرمز یزدگرد: وی پیش از برادر بزرگش، پیروز، به سلطنت رسید. پیروز بر وی رشک برد، اما او به پشتیبانی شاه هیتالیان بر برادر خود چیره شد، اما او را نکشت و از

او پیمان گرفت که برای تصاحب تاج و تخت تلاش نکند. هرگز یک سال و یک ماه پادشاهی کرد.

۳۶ - پیروز یزدگرد: در زمان پادشاهی او خشک‌سالی هفت ساله به وقوع پیوست. پیروز به توران لشکر کشید و در این نبرد پسر خویش قباد، برادر نرسی و هرمز را به همراه برد. خوشنواز، پادشاه توران، به حيله ایرانیان را به خود کشید و برخی را هلاک کرد و برخی را به اسارت گرفت. پادشاهی پیروز دوازده سال بود.

۳۷ - بلاش پیروز: چون پیروز به جنگ می‌رفت، بلاش خردسال را به جانشینی خود گذاشت و سوفرای را، که از بزرگان شیراز بود، به وزیری او گماشت. سوفرای، سپاهی فراهم کرد و به توران لشکر کشید و بر تورانیان غلبه کرد. وی پس از آزاد سازی اسیران ایرانی به کشور خود بازگشت. سوفرای، پس از بازگشت، بلاش را سرنگون ساخت و قباد، پسر پیروز، را بر تخت نشاند. پادشاهی بلاش پنج سال و یک ماه و شش روز بود.

۳۸ - قباد پیروز: وی پایتخت را از اصطخر به تیسفون منتقل کرد. قباد در آغاز پادشاهی، شانزده ساله بود و از رسوم سلطنت آگاهی نداشت و به همین دلیل در واقع سوفرای بر کشور حکم می‌راند. برخی از بزرگان درباره که از حکم‌روایی سوفرای ناخرسند بودند، شاه را علیه او برآشفتند و قباد به تأثیر آنان، سوفرای را به قتل رساند. این کار، مردم و لشکر را آشفته کرد. قباد را اسیر کردند و نزد زرمهر، پسر سوفرای بردند؛ اما وی بدو احترام کرد و به همراه قباد به سرزمین هیتالیان گریخت. قباد بزودی به ایران بازگشت و تاج و تخت را به دست آورد. در زمان او مردی به نام مزدک پیدا شد که آیینی نوین آورد. این مزدک، مبلغ اشتراک مردم در مال و زن بود. قباد، نخست با آیین مزدک، به احترام رفتار کرد. اما مزدم، که از این دین نوین ناخرسند بودند، به نزد شاه شکایت بردند که با رواج این آیین، پدر و پسر چگونه می‌توانند یکدیگر را باز شناسند؟ قباد به تأثیر اعتراض ناخرسندان، از پشتیبانی مزدک دست کشید و سرنوشت او را به پسر خود، کسری، واگذاشت. کسری، مزدک و طرفداران او را اعدام کرد. قباد پس از چهل سال پادشاهی، هنوز در قید حیات بود که پادشاهی را به کسری سپرد.

۳۹ - خسرو انوشیروان: کسری (خسرو)، کشور را به چهار بخش تقسیم کرد: نخست، خراسان؛ دوم، قم، اصفهان، آذربادگان و ارمنیه؛ سوم، یارس، اهواز، و خزر؛

چهارم، عراق و روم. وی یک دهم محصول را برای کشاورزان، مالیات قرار داد. گیلانیان و بلوچها را که علیه او قیام مسلحانه کرده بودند، شکست داد و مجازات کرد. سپس با سی هزار جنگ آور به روم حمله برد و قسمتهایی از آن سرزمین را فتح کرد. سپس به تسخیر انطاکیه همت گماشت و چون از این سرزمین پررونق خوشش آمد. شهری شبیه آن بنا نهاد. وی از زن مسیحی خود پسری به نام نوش زاد داشت که علیه پدر قیام مسلحانه کرد. اما شکست خورد. جوانی خردمند به نام بزرگمهر، وزیر و رایزن او بود. بازیهای شطرنج و نرد. از زمان او در ایران رواج گرفت. نرد را ایرانیان خود اختراع کردند اما شطرنج را از هند آوردند. در زمان انوشیروان، دانشمندی ایرانی به نام برزویه، کتاب کبلیه و دمنه را از هند به ایران آورد و به زبان پهلوی ترجمه کرد. کسری، شش پسر داشت که بزرگترین آنان را پس از خود بر تخت نشاند. پادشاهی او چهل و هشت سال بود.

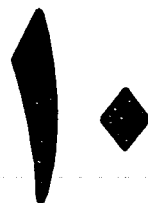
۴۰ - هرمزد: این فرزند انوشیروان، چون به حکومت رسید، بزرگان دربار پدر و حتی موبدان را نابود کرد. وی پس از چند سال از کاربرد خود پشیمان شد و در فکر آن بود که با رفتار نیک، گناه گذشته خود را باز خرد. در زمان او ساوه شاه، پادشاه هری، با چهار صد هزار جنگ آور به ایران هجوم آورد، اما سرانجام در برابر سپاه ایران به سرداری بهرام چوبینه، سالار اردبیل، شکست خورد. بهرام چوبینه، قدرت و محبوبیتی به هم زد و بزودی بین او و شاه، ناخرسندی و دشمنی در گرفت. بهرام، خیال سلطنت در سرداشت. خویشان خسرو، فرزند هرمزد، شاه را ابتدا کور کردند و سپس کشتند. پادشاهی هرمزد چهارده سال بود.

۴۱ - خسرو پرویز: وی همین که بر تخت نشست، بهرام چوبینه بر او لشکر کشید. خسرو شکست خورده، به روم گریخت. قیصر روم، دختر خود را به زنی بدو داد و سپاهیان خود را برای یآوری او بسیج کرد. خسرو به حمایت قیصر روم، بر بهرام چوبینه چیره شد و تخت خود را بازیافت. پرویز از دختر قیصر روم پسری داشت به نام شیرویه، که نام دیگرش قباد بود. قباد بر پدر شورید و علیه او قیام مسلحانه کرد و خسرو را کشت و بر تخت نشست. خسرو پرویز سی و هشت سال پادشاهی کرد.

۴۲ - قباد پرویز: قباد (شیرویه)، شیرین، همسر ارمنی پدر را به زنی خواست، اما شیرین راضی نشد و خودکشی کرد. پادشاهی شیرویه هفت ماه بود.

- ۴۳ - اردشیر شیرویه: وی هنوز کودک بود که تخت و تاج پدر بدو رسید. اردشیر، شخصی به نام پیروز را به فرماندهی سپاهیان خود گماشت. پیروز با همدستی گرازه، که از پادشاهی اردشیر ناراضی بود، بر شاه شورید و او را خفه کرد. پادشاهی اردشیر شش سال بود.
- ۴۴ - فرایین: پس از قتل اردشیر، فرایین، پسر گرازه، بر تخت نشست. وی پیوسته در عیش مدام بود و به مردم ستم می کرد. با قیام مردم، وی از تخت سرنگون گشت و کشته شد. وی پنجاه روز پادشاهی کرد.
- ۴۵ - پوران دخت: چون پسری از نسل شاهان نمانده بود، این ملکه ساسانی را بر تخت نشاندند. وی مدت شش ماه به دادگری حکومت کرد و به فرمان او پیروز را یافتند و به مکافات قتل اردشیر کشتند.
- ۴۶ - آزر م دخت: وی نیز پس از پوران دخت، چهار ماه بر تخت بود و سپس در گذشت.
- ۴۷ - فرخ زاد: پس از مرگ آزر م دخت، وی را که از نبیرگان شاهان ایران بود، از جهرم فراخواندند و بر تخت ایران نشاندند. یکی از بندگان او به نام سیاه چشم به یکی از کنیران پادشاه دل بست. فرخ زاد چون از این ماجرا آگاه شد، سیاه چشم را به زندان افکند، اما خیلی زود، به خواهش خویشاوندان، وی را از حبس رها کند. بنده خطاکار به دربار بازگشت و خوراک شاه را به زهر درآمیخت. فرخ زاد یک هفته بیمار بود و روز هشتم درگذشت. پادشاهی او یک ماه بود.
- ۴۸ - یزدگرد: در زمان او خلیفه دوم، عمر، بر مسلمین فرمانروایی می کرد. اعراب به فرمان خلیفه خود بر ایران تاختند. طی جنگی که سی ماه به طول انجامید، ایرانیان شکست خوردند و یزدگرد گریخت. یکی از پهلوانان ایرانی به نام بیژن، با پادشاه شکست خورده به نبرد پرداخت و او بناچار از میدان نبرد فرار کرد و به آسیابی پناه برد. آسیابان، شاه را به قتل رساند. یزدگرد، شانزده سال پادشاهی کرد و پس از او ایران به دست تازیان افتاد. البته در شاهنامه تنها شاهان ایران نقش ندارند. به عنوان نمونه باید از افراسیاب، پادشاه توران، یاد کرد که یکی از مهمترین شخصیت‌های داستانی شاهنامه و دشمن بزرگ ایران است. وی از زشت‌ترین و منفورترین چهره‌های شاهنامه است که تمام خصلت‌های

ناپسند را در خود جمع کرده است. این ضد قهرمان، چنان درنده خوست که به برادر، داماد و حتی فرزند خویش امان نمی‌دهد و آنان را از دم تیغ می‌گذراند. با این همه فردوسی از صفات نیک او نیز چشم نمی‌پوشد: افراسیاب، شیردل است؛ وطن خود را دوست دارد و برای شکوه آن از هر چه در توان دارد دریغ نمی‌کند؛ وفای زیردستان را به وفا پاسخ می‌دهد؛ و برای نجات برادر خود می‌تواند به آسانی جان خود را در کام خطر در افکند. به اطلاع اسطوره‌های ایرانی، افراسیاب فرّ نداشت (پیشتر گفتیم که اناهیتا (ناهید) او را از فرّ برخوردار نکرد). ولی در برخی از مدارک، اشارتهایی هست که او را برخوردار از فرّ نشان می‌دهد (رک: زامیادیش، قطعه ۹۳). براساس برخی از سرچشمه‌ها، افراسیاب، قهرمانی مدنی است که نه‌ها می‌کشد و آتشکده‌ها بنا می‌کند. در شاهنامه دو شخصیت مهم، علیه افراسیاب نبرد می‌کنند: رستم، ستون پادشاهی و نماد و نمونه‌ی اعلای ایرانیان؛ و کی خسرو، پادشاه بزرگ ایران که فرزند سیاوش و نوه‌ی افراسیاب است. کی خسرو به کین‌خواهی پدر، به دست خود، افراسیاب را به دو نیم می‌کند. در شاهنامه دو شخصیت محبوب دیگر نیز تصویر شده‌اند. دو قهرمان نیم‌شاه و نیم‌پهلوان: اسفندیار و بهرام چوین. اسفندیار، ولیعهدی است که در زمان حیات پدر می‌کوشد تا به تخت و تاج دست یابد، و بهرام چوین، سرداری است که بدون برخوردارگی از نژاد شاهی، خیال پادشاهی در سردارد و تلاش بیهوده می‌کند. این دو قهرمان، قربانی شوربختی خود می‌شوند.



## پهلوان و پهلوانی

در ابتدا باید گفت که واژه «پهلوان» در ادبیات قرون وسطی به معنای مردی که زور مافوق طبیعی دارد به کار می‌رفت نه به آن معنایی که امروزه از کلمه «قهرمان» برمی‌آید. در ایران باستان، واژه «پهلوان» اصطلاحی بود برای نامیدن مردمی که در شمال شرقی ایران، یعنی سرزمین حکومت «پارت»‌ها، زندگی می‌کردند. بدین معنی اهالی سرزمین پارت، از روی تفاخر، خود را پهلوان (قهرمان) می‌شمردند.[۱۴۹]. در شاهنامه اصطلاح پهلوان، هم برای پهلوانان معمولی به کار می‌رود و هم برای جهان پهلوان، یعنی کسی که در همه کشور یا جهان به قهرمانی شهرت داد. پهلوانانی چون سام و رستم، عنوان جهان پهلوان دارند. شاهنامه اثری است درباره قهرمانان جهان؛ جهانی که در زمان و مکان، گسترش بسیار یافته بود؛ از لحاظ زمان از دوره اسطوره‌ای تا قرن هفتم میلادی، و از لحاظ مکان از

چین تا اسپانیا. این گسترش زمانی و مکانی از یک طرف و ناهمگونی و تنوع منابع فردوسی از سوی دیگر، سبب شده است تا شاهنامه، در حقیقت نگارستانی از قهرمانان گوناگون باشد. در این منظومه، قهرمانان اسطوره‌ای و جادویی و به اصطلاح قهرمانان نیاکان اوایل، قهرمانان مدنی و قهرمانان تاریخی، نقش دارند. فردوسی حتی اگر می‌خواست، نمی‌توانست قهرمانانی چنین رنگارنگ را یکتا وخت کند [۱۵۰]. قهرمانان اسطوره‌ای ایران، چنانکه در اسطوره‌های دیگر کشورها نیز واقع شده است، ابتدا به طور جداگانه و در میان اقوام کوچک شکل گرفتند و سپس در نتیجه گسترش روابط اقوام و طوایف، با یکدیگر درآمیختند و شکلی یگانه یافتند. آری نیاکان ما از در هم آمیختن ویژگی‌های چند قهرمان که همانند هم بودند، یک «قهرمان کمال یافته» را آفریدند. به همین دلیل است که اسطوره‌های مردم ساکن در نواحی شرقی ایران، غرب این سرزمین را نیز در برمی‌گیرد [۱۵۱].

دگرگون شدن چهره قهرمانان نیز از مباحث جالب توجه در اسطوره‌شناسی است. تغییر چهره قهرمانان، خود سخن از سخت‌جانی و پایداری اسطوره‌ها می‌گوید و نشان می‌دهد که افسانه‌ها چندان استوار بوده‌اند که بر رغم همه دگرگونی‌های گذار روزگار، محو و نابود نشده‌اند. برای نمونه، طوس از قهرمانانی است که سیمای او در شاهنامه دستخوش دگرگونی شده است. چنانکه در اوستا (آبان یشت، باب ۱۴) آمده، وی از اناهیتا (ناهید) درمی‌خواهد تا چنان نیرویی بدو ارزانی دارد که بتواند با خاندان ویسه نبرد کند و آنان را نابود سازد. ناهید نیز نیروی جسمانی بسیار بدو ارزانی می‌کند. طوس در منظومه دقیقی نیز مردی بی‌همتا است (۱۵۲۳)، اماوی برای قهرمانان شاهنامه، اعتبار چندانی ندارد و اگر چه شاهزاده است، گاه از سوی پهلوانان دیگر مورد سرزنش و حتی ریشخند قرار می‌گیرد. طوس در شاهنامه عنوان سپهبد دارد و کفش و درفش شاه به او سپرده می‌شود. دگرگونی چهره قهرمانان ایران، پس از شاهنامه نیز ادامه یافت. مثلاً خسرو پرویز، قهرمان نجیب و پرشکوه فردوسی و نظامی، در آثار پیروان آنان به شخصیتی نفرت‌انگیز تبدیل شد. قهرمانان اسطوره‌ای از طرفی با خدا و از سوی دیگر با نیرویی جادویی رابطه دارند. سبک و اسلوب اسطوره‌ای از آغاز تا انجام شاهنامه، همراه این منظومه است. وقایع اسطوره‌ای حتی در بخش تاریخی نیز به چشم می‌خورد؛ همچون ماجرای نجات خسرو پرویز به دست



سروش. تقریباً تمام قهرمانان بخش اسطوره‌ای از ویژگیهای جادویی برخوردارند. مثلاً برای سیاوش از پیش معلوم است که کشته خواهد شد و پس از مرگش، فرزندش کی خسرو، از مادر زاده می‌شود و پهلوان ایرانی، گیو، برای یافتن او به توران خواهد آمد و کی خسرو به ایران خواهد رسید و بر تخت خواهد نشست (۶۵۱). بیشتر گفته بودیم که آغاز شاهنامه مشتمل است از اسطوره‌های مربوط به علت شناسی (aetiology) هستی، نظریه پیدایش کائنات، و تحقیق دربارهٔ مبدأ پیدایش انسان (anthropogeny)، خورشید و ماه. اما بخشهای دیگر آن پر است از داستانهایی که گاه معمولی‌اند و گاه وقایع غیر طبیعی در آنها جریان می‌یابد. با این همه، ویژگی اصیل شاهنامه چنان است که می‌توان آن را از آغاز تا انجام، کتاب پهلوانی دانست.

از مهمترین و بزرگترین پهلوان اسطوره‌ای شاهنامه، یعنی رستم، در اوستا ذکری در میان نیامده است. البته آثار دینی چون یادگار زریران و درخت آسوریک از او یاد کرده‌اند. اما دلیل از یاد رفتن اسم رستم در اوستا این است که وی پهلوان قوم سکا یا ساک و قهرمان اسطوره‌ای سکایی - سغدی بود. علاوه بر این براساس اسطوره‌های آسیای میانه، که تا امروز باقی مانده است، رستم علیه ایرانیان می‌جنگید. نسبت سکایی رستم را در شاهنامه نیز می‌بینیم. در شاهنامه او پهلوانی سیستانی است (می‌توان گفت که پادشاه سیستان است) که خود و خانواده‌اش در آنجا زندگی می‌کردند. این قهرمان وطن دوست، هرگاه که ایران را در خطر می‌بیند، به نجات میهن محبوب خود می‌شتابد. برای آن خون می‌ریزد و چون نبرد به اتمام می‌رسد، از پادشاه اجازه گرفته به زابل باز می‌گردد. در منظومه فردوسی داستانهای سیستانی، برتری دارد. پیداست که داستانهای او دربارهٔ قهرمانان سیستانی چون نریمان، سام، زال، رستم، فرامرز و سهراب، با داستانهای ایران غربی به آسانی در آمیخته است. می‌گویند که این در هم آمیختگی، در وقایع تاریخی ریشه دارد، زیرا در قرون پنجم و چهارم قبل از میلاد، سکستان (سیستان) به پادشاهی ایران پیوسته بود. به گفته کریستن سن از مقالاتی که هرتسفلد اخیراً نوشته، معلوم می‌شود که در شخص رستم، ویژگیهایی از گندفر نمایان است. این گندفر، شاهزاده‌ای اشکانی بود که در اوایل قرن اول میلادی بر سرزمین سکاها حکم می‌راند [۱۵۲]. در منظومه فردوسی، سام و فرزند و نوهٔ او، یعنی زال و رستم، به عنوان زیر دستان و فرمانبرداران شاهان ایران وصف شده‌اند. «از طرفی، سام

زیردست منوچهر، شاه ایران، است و از سوی دیگر خود سیستان، سرزمینی است که به صورت ملوک الطوائفی اداره می‌شود و کاملاً استقلال ندارد» [۱۵۳].

سایهٔ زندگانی رستم، که او را می‌توان قهرمان اصلی شاهنامه دانست، چنان پهن گسترده است که از دورهٔ اسطوره‌ای تا زمان تاریخی را در برمی‌گیرد. او قهرمان نوعی اسطوره است، زیرا ویژگیها و رفتاری که عموماً مخصوص قهرمانان اسطوره‌ای است به او نسبت داده می‌شود: تولد او غیر عادی است (به هنگام وضع حمل، پهلوی مادرش، رودابه، را می‌شکافند تا بدین گونه نوزادی را که بیش از اندازه بزرگ است به دنیا آورند)؛ زوری خارق العاده دارد، چنانکه می‌تواند در سنین کودکی پیل مست گریخته را بکشد؛ اسب خود را با آزمایش شگفت، در میان صدها اسب، خود انتخاب می‌کند و خداوندگار و سوار رخس می‌شود؛ از هفت خان دشوار می‌گذرد (رک: هفت خانهای هرکول)؛ با شخصیت‌های ماوراءطبیعی مربوط است (سیمرغ، پرندهٔ افسانه‌ای، به او کمک می‌کند). با این همه فردوسی چنان او را وصف می‌کند که انگار با آدمی زادی معمولی سروکار داریم، نه شخصیتی غیر طبیعی. رستم شاهنامه، همان قهرمان جادویی پیشین است که از شکل قهرمان کیهانی بیرون آمده و همرنگ پهلوانان زمان فردوسی شده است [۱۵۴]. رستم از فرّ برخوردار است. وی هنوز به دنیا نیامده بود که دربارهٔ او چنین پیشگویی کردند: همش زور باشد همش نام و فرّ (۲۰۷). قهرمان دیگر شاهنامه، گیو، نیز از فرّ بهره دارد:

تسورا پیشرو گیو باشد به جنگ که با فرّ و برزست و چنگ پلنگ (۸۴۵)

البته این پهلوانان، حاکمان و تاج داران کشورهای وابسته به حکومت مرکزی ایران هستند و شاید بتوان گفت که دلیل برخورداری ایشان از فرّ، شاهی آنان است نه پهلوان نامدار و زور آور بودنشان.

نکتهٔ مهمی که در شاهنامه نظر ما را به خود جلب می‌کند این است که فردوسی در تصویر قهرمانان خود، فقط از دو رنگ سیاه و سفید استفاده نمی‌کند. طبع قهرمانان او یکنواخت (یکسره خوب خوب، یا بد بد) نیست. حتی ضحاک و افراسیاب نیز از خوش طبعی بهره‌ای دارند و برعکس از قهرمانان محبوبی چون کی خسرو و انوشیروان نیز گه‌گاه، رفتار ناشایسته سر می‌زند. البته فردوسی در تصویر قهرمانان خود، متکی بر منابع مورد استفادهٔ خود است. گیو با اینکه فرزند خود، بیژن، را بسیار دوست می‌دارد، در هنگام

رویاری با مرگ از سپردن جوشن سیاوش بدو، که ضامن زندگی و سلامت در میدان نبرد است، خودداری می‌کند. رستم، اگر چه پهلوانی پردل و کاردیده است و جنگ و کشتن دشمنان برای او کاری عادی است، پس از آگاهی از مرگ سیاوش و سهراب، دلش چون بید می‌لرزد و از جزع کردن، روی بر نمی‌تابد. رستم مانند اودیسهٔ هم، قهرمانی چیره‌دست و حيله‌گر است (۱۰۵۴، ۱۰۵۸). وی گاهی خیلی احساساتی است (مثل آن وقتی که در هفت‌خان، در شکایت از وضع خود، ترانه سر می‌دهد) و گاهی متواضع و نرم‌خو (۱۰۲۵). در ترسیم خطوط چهرهٔ قهرمانان، فردوسی افزون بر تکیه بر منابع، خود تأثیری بسزا داشته است. از این نظرمی‌توانیم حماسه سرای بزرگ ایران را پیشرو نویسندگان دورهٔ رنسانس بشماریم. اگر رنسانس از باز شناخت عواطف و احساسات درونی انسان آغاز می‌شود، باید گفت که فردوسی با شخصیت پردازیهای خود در شاهنامه و توصیف فکر و احساس انسانی قهرمانان داستانهای خود، نسیم رنسانس را بسیار پیشتر از آنچه در مغرب زمین اتفاق افتاد، در اثر خود به حرکت در آورده است.

در شاهنامه، قهرمانان تراژیک هم تصویر شده‌اند. دو تن از مهمترین آنان یکی اسفندیار، فرزند و ولیعهد گشتاسپ، است و دیگر سهراب، پهلوان جوان و فرزند رستم؛ که این هر دو به دست رستم کشته می‌شوند. در نظر برخی از ایران شناسان، این دو از قهرمانان ناسازگار شاهنامه‌اند. مثلاً در بینش سهراب، «شاه» مفهومی فرهنگی و قومی ندارد و «نژاد» و «ارث» در آن معتبر نیست. به نظر او تاج و تخت از آن کسی است که شایستهٔ این مرتبه باشد، حتی اگر «خون» شاهی در رگهای او جریان نداشته باشد.

پهلوانان شاهنامه هر یک سلاحهای مناسب خود دارند. به نظر می‌رسد که این سلاحها، بیشتر همانهایی است که در دورهٔ فردوسی در جنگها به کار می‌رفته است (نیزه، شمشیر، گرز، عمود، تیر، تیرکش (ترکش)، کمان، جوشن، برگستوان و غیره). اما در این منظومه از سلاحهای اسطوره‌ای نیز نشان می‌یابیم. مثلاً پوست پلنگ (پلنگینه) از این نوع است. از پوست پلنگ یا شیر، در اساطیر ملتهای گوناگون، سخن در میان می‌آید. مثلاً هرکول و رستم در جنگ پوست پلنگ برتن می‌کنند. قهرمان منظومهٔ روستاولی نیز (پلنگینه پوش) است (البته در منظومهٔ روستاولی، پوست پلنگ، اسلحه نیست و نقش اسطوره‌ای ندارد. قهرمانان منظومهٔ پلنگینه پوش، چون در این جامه جلوه‌ای از زیبایی معشوق خود را می‌بیند آن را به تن می‌کند). در شاهنامه، پوست پلنگ، چون جوشنی است

که تیر از آن نمی‌گذرد. رستم، پیش از جنگ، پلنگینه (ببر بیان) بد تن می‌کند و حتی یک بار با اینکه دشمن به او خرده می‌گیرد، بررغم پیشنهاد دشمن، آن را از خود دور نمی‌کند. بد نظر و ابایف، پلنگینه رستم، جوشنی معمولی نیست، بلکه نقشی معجزه آسا دارد. وی چند نمونه دیگر از اساطیر خلقهای مختلف را در تأیید این نظر ذکر می‌کند. مثلاً اسب، پیش از هلاک شدن، از سوار خود می‌خواهد که پوستش را از تن جدا کند و بپوشد و به او می‌گوید که اگر تو پوست مرا به تن کنی، می‌توانی یک هفته دیگر به نبرد ادامه دهی. در اینجا قانون اسطوره حاکم است که: سحر از اسلحه و ساحر از پهلوان، نیرومندتر است [۱۵۵].

شاهنامه، کتاب شاهان است، ولی شاهان در این کتاب، همیشه در صحنه نیستند و در همه حوادث شرکت ندارند. معمولاً چون پای قهرمانان اصلی، یعنی پهلوانان، به داستان باز می‌شود، شاهان در پس زمینه جای می‌گیرند و نقش آنان کم رنگ می‌شود.

همچون قهرمانان حماسه‌های دیگر، برای قهرمانان شاهنامه نیز، آرمان و کمال مطلوب، همان برآوردن نام است (یک چیز بر من مسلم است و آن اینکه جاوید و فنا ناپذیر است نام آنکه به افتخار در گذشته باشد [۱۵۶]). پهلوانان برای به دست آوردن یا حفظ نام خود، در برابر هیچ مانعی، تسلیم نمی‌شوند و حتی تن به مرگ می‌سپارند. از گویاترین نمونه‌های این طرز تفکر در شاهنامه، داستان بهرام، پسر گودرز و برادر گیو، است. وی در نبرد با تورانیان، تازیانه‌ای را که نامش بر آن نوشته بود، گم می‌کند و چون نمی‌تواند بدین رسوایی تن در دهد که نام خود را ملعبه دست دشمن ببیند، یکنه برای بازگرداندن تازیانه به سپاه دشمن می‌زند. بهرام در نبردی دلیرانه، قربانی حفظ حیثیت و پاسداری از نام خود می‌شود و به دست تورانیان به قتل می‌رسد.

پارسایی و دینداری پهلوانان و شاهان شاهنامه نیز بسیار در خور توجه است. رستم، این پهلوان بی‌نظیر، نمونه بارزی از خلوص در یکتاپرستی است. وی زور بی‌همتای خود را از رحمت پروردگار می‌داند و اگرچه به ظاهر در خطر خیزترین حادثه زندگیش، سیمرغ به پشتیبانی و رهایی او کمر می‌بندد (۱۰۵۵)، رستم جریان همه این امور را از سوی خداوند می‌بیند و پیوسته به ستایش او می‌پردازد. پادشاهان ایرانی شاهنامه نیز معمولاً پیش از آغاز نبرد و پس از آن، خالصانه به درگاه آفریدگار نیایش می‌کنند.

پیشتر گفته بودیم که در منظومه فردوسی، توران نماد نیروی تیرگی و ستم است و شاهان و مبارزان این سرزمین، دشمنان ایران و ایرانیانند. با این همه شماری از شخصیت‌های

داستانی توران. به گونه‌ای جذاب تصویر شده‌اند و همدردی خوانندگان منظومه را برمی‌انگیزند. پیران ویسه از زمرهٔ این چهره‌های شاخص است. این قهرمان نه تنها در شاهنامه، بلکه در همهٔ ادب فارسی، چهره‌ای دوست‌داشتنی دارد. وی خلق و خو و رفتاری پیچیده و ناهمگون دارد. اگر بپذیریم که از ویژگیهای ادبیات رنسانس، توصیف دقیق روانی و ویژگیهای شخصیتی قهرمانان است، باید بگوییم که پیران، چهرهٔ قهرمانان رمانهای پس از رنسانس را دارد. پیران، منافع میهن خود، توران، را بر منافع خود ترجیح می‌دهد (به یاد آوریم گفتگوی او را با افراسیاب، ص ۶۰۹). نرمدلی و سنگدلی، یکجا در او جمع شده‌اند. با آنکه وظیفهٔ او خدمت به پادشاهی بدخلق، افراسیاب، است؛ ولی همیشه می‌کوشد تا به راد نیکی برود. به خاطر نیکی، این پهلوان پاک دامن، حتی حاضر می‌شود که راستی را از پادشاه خونخوار خود پنهان سازد و به دروغ مصلحت‌آمیز متوسل شود (۶۷۵). وی با اینکه خیانتکار میهن خود نیست، به خاطر اهداف انسانی، حتی به مخالفان سرزمین خود نیز یاری می‌رساند. «سیمای پیران، تراژیک است. در وجود او پیوسته جدالی میان احساس وظیفه و گرایش به نیکی برپاست. احساس وظیفه، او را وادار می‌کند تا تسلیم خواسته‌های پادشاهی بدخلق و بی‌انصاف شود؛ با آنکه گرایش به نیکی، بدیها و نقصانهای این پادشاه را بخوبی در پیش چشم او آشکار می‌سازد» (۱۵۷). «برای پیران معلوم است که تقدیر، شکست او را رقم زده است؛ اما با وجود این با سرنوشت مبارزه می‌کند» (۱۵۸). پایان زندگی پیران و صحنهٔ مبارزهٔ او با گودرز، عظیم و فراموش‌نشدنی است. (۱۲۴۲ - ۱۲۴۴). باید به همهٔ غیر فارسی‌زبانان، که با شاهنامهٔ فردوسی از راه ترجمه آشنا می‌شوند، توصیه کرد که زبان فارس را بیاموزند تا بتوانند این ابیات را به زبان اصلی بخوانند و از سرچشمه سیراب شوند.

قهرمانان شاهنامه با شخصیت‌های افسانه‌ای رابطه دارند. در این منظومه جادوگران، پیران، دیوان، اژدهایان، سروش، مرغان افسانه‌ای و پیشگویان شرکت دارند. برخی از پهلوانان شاهنامه لاف‌زنند. قهرمانان از تفاخر و تمجید خود و سرزنش مخالفان، خسته نمی‌شوند. حتی رستم، با اینکه نیازی ندارد، از خود تمجید می‌کند. قهرمانان بویژه پیش از آغاز نبرد از خود و خاندان و نژاد خود به نیکی یاد می‌کنند و گویا با رجز خوانی می‌خواهند هم خود را به نبرد برانگیزند و هم دشمن را بترسانند. قهرمانان شاهنامه از این لحاظ با قهرمانان آثار حماسی دیگر کشورها، همچون ایلیاد همر، شباهت دارند. گاهی قهرمانان به

قصد تفاخر و رجز خوانی، از کارهای نام‌آور و دل‌وریه‌ها و مبارزدهای خود با دشمنان یاد می‌کنند (۲۸۴، ۲۸۵، ۷۳۲ و ...). دوروییها و ریاکاریهای قهرمانان نیز در منظومه نمونه‌هایی دارد. از جمله گیو، کی‌کاووس را روبروی او می‌ستاید، در حالی که عقیده باطنی وی با گفته‌اش تناقض دارد و دل و زبان او یکی نیستند (۱۴۲۸). آرزوی قهرمانان شاهنامه نیز در این منظومه انعکاس یافته است. از جمله وقتی که کی‌خسرو، تصمیم به ترک تاج و تخت می‌گیرد و زیردستان و سرداران محبوب خود را از این قصد آگاه می‌کند، گیو، طوس، زال و دیگران، یکجا حس سود ورزی خود را آشکار می‌کنند. در این لحظه غمبار و حساس، اینان به جای اینکه از پادشاه محبوب خود بخواهند تا از اجرای این تصمیم، خودداری کند، سودجویانه از او تضمین فرامین و عهدنامه‌های وی را با خود می‌طلبند. گویا می‌خواهند به کی‌خسرو بفهمانند که معلوم نیست که جانشینانش با آنها به نیکی و مدارا رفتار کنند (۱۴۲۸). گاهی از پهلوانانی که چهره‌ای مثبت دارند خیانت سر می‌زند؛ مثلاً گرگین به بیژن خیانت می‌کند (۱۰۷۳). قهرمانان، گاه از ننگ پیمان شکنی نیز در امان نمی‌مانند (۱۰۸۲). وجود قهرمان کار نادیده و نامجرب نیز از دید پژوهندگان شاهنامه مخفی نمی‌ماند. فی‌المثل بیژن، وقتی که خود را برای نبرد با فرود آماده می‌کرد، معلوم شد که نه اسب آماده دارد و نه جوشن [۱۵۹].

تمام جنگهای شاهنامه به منظور انتقام کشی و کین‌خواهی در می‌گیرد. در این جنگها، شاهان و پهلوانان ایران، بی‌امان و بی‌رحمند. ولی با وجود بسیاری جنگها، برای پهلوانان، جنگ هدف نهایی نیست و آنان تمایلی به کشتار و خونریزی ندارند. حتی رستم و گودرز، که دو پهلوان حرفه‌ای به شمار می‌روند، می‌گویند:

ز جنگ آشتی بی‌گمان بهترست      نکه کن که گاوت به چرم اندرست (۹۸۳)  
 سرگرمی پهلوانان شاهنامه، بزم و شکار است. در بزرها، پهلوانان عموماً به سلامتی یکدیگر و شاه؛ جام می‌گیرند و زمان بسیاری را به شادخواری می‌گذرانند. پهلوانان در نزد مردم، اعتباری شایسته دارند. در زمان خسرو پرویز، داستانهایی درباره‌ی دل‌آوری اسفندیار، به صورت شعر و ترانه در میان مردم رواج داشت (۱۶۶۳). بالاخره از دیگر ویژگیهای قهرمانان شاهنامه این است که آنان نیز، همچون قهرمانان تراژدیهای شکسپیر، پس از اینکه دشمن خود را از میان برمی‌دارند، از او تمجید و تجلیل می‌کنند (۸۲۵، ۱۲۴۶، ۱۲۶۴).



## جنگ

جنگها حجم قابل توجهی از شاهنامه را به خود اختصاص داده و به گونه‌ای گسترده توصیف شده‌اند. این امر البته طبیعی است، زیرا کردار پهلوانان را بدون جنگ نمی‌توان وصف کرد [۱۶۰]. ماسه می‌گوید که فردوسی چنان ریزه‌کاریهای جنگ و لشکرکشی را به دقت وصف می‌کند که اگر این اوصاف در مدارک و منابع او نبوده باشد، باید فکر کنیم که وی این اطلاعات را از جنگ‌آوری آگاه شنیده است [۱۶۱]. این احتمال نیز وجود دارد که فردوسی اطلاعات جنگی را از کتابهای نظامی، که بی‌تردید در زمان او به زبانهای فارسی و عربی وجود داشته است، به دست آورده باشد. ایران در دوره‌های ساسانیان و اشکانیان و حتی در زمان هخامنشیان، یکی از قدرتمندترین حکومتها از لحاظ اقتصادی، سیاسی و نظامی در جهان به شمار می‌رفت و از نظر فرهنگی و مادی در میان سرزمینهای دیگر

شاخص بود. بنابراین طبیعی است اگر بگوییم که درچنین سرزمینی، غیر از اندرزناسک‌ها، رساله‌های نظامی نیز دربارهٔ آماده کردن افزارهای جنگی، طرز استفاده از آنها و عموماً قواعد جنگ، به نگارش در می‌آمد. شک نیست که ایرانیان، کتابهایی درسی دربارهٔ فنون جنگ داشته‌اند. ابن قتیبه سه بار در کتاب خود الاخبار می‌گوید: «در آیین جنگ چنین خوانده‌ام». در هر سه مورد، سخن از سلاحها و فنون جنگی است [۱۶۲]. در الفهرست نیز فصلی جداگانه دربارهٔ کتابهایی که در زمینهٔ فنون و رسوم جنگ نوشته شده‌اند وجود دارد. در این کتاب، فهرست این آثار با «کتابهایی دربارهٔ آیین تیراندازی» آغاز می‌شود که به بهرام گور یا بهرام چوبینه نسبت داده شده است... و نیز از کتابی یاد شده است که موضوع آن آداب یا آیینهای نبردها، گشودن دژها و شهرها، کمینگاهها، گسیل داشتن جاسوسان، طلایه‌ها، سواره نظام و ایجاد پادگانهای نظامی است. به گفتهٔ صاحب الفهرست، این کتاب، ترجمه‌ای است از اثری که برای اردشیر پاپکان تألیف شده بود [۱۶۳]. به نظر فرای، وفور واژه‌ها و اصطلاحات نظامی در زبان فارسی، نشان دهندهٔ علاقهٔ ایرانیان به فنون نظامی است [۱۶۴].

در شاهنامه عموماً طرفین جنگ، ایرانیان و تورانیانند و البته از نظر فردوسی، جنگ ایرانیان، عادلانه و جنگ تورانیان، ناعادلانه است. با وجود اینکه پهلوانان این منظومه، جنگجویان حرفه‌ای هستند، جنگ هرگز آرمانشان نیست و فردوسی هیچگاه به جنگ، روی خوش نشان نمی‌دهد و از آن به وجد نمی‌آید. «فردوسی هرگز راه مسالمت و آشتی را نبسته، بلکه هوادار صلح است و از جنگ افروزی بیزار» [۱۶۵].

فهرستی که در زیر می‌آید، بخشی از فنون نظامی و بعضی از مسائلی است که در سرتاسر شاهنامه با جنگ و جنگ‌آوران مربوط می‌شود:

۱ - در شاهنامه، حتی در بخش اسطوره‌ای، لشکر به رسم ساسانیان تشکیل می‌شود. غالباً تعداد لشکریان به دوازده هزار نفر می‌رسد (مثلاً لشکر رستم، یا لشکر بهرام چوبینه ص ۲۹۵۴). لشکر در آرایش نظامی به چهار بخش تقسیم می‌شود: جناح راست (میمنه)، جناح چپ (میسره)، قلب، و دنباله یا ساقهٔ لشکر (۱۱۵۶). لشکریان بهرام چوبینه تقریباً چهل ساله‌اند (۲۵۹۴). در لشکر ساسانیان، لشکریان از نظر سنی به سه نسل تقسیم می‌شوند (۲۷۰۷).



- ۲ - به نظر فرای. لشکریان در دورهٔ هخامنشیان، نقاطی برای اجتماع داشته‌اند [۱۶۶].
- ۳ - پیش از آغاز نبرد، ستاره شمران با استفاده از زیچ، زمانی مناسب را برای جنگ تعیین می‌کنند (۱۲۹۰).
- ۴ - پیش از آغاز جنگ، شاه به واری لشکر می‌پردازد (۷۸۵، ۷۸۸، ۸۰۱، ۸۰۲).
- ۵ - گاه شاهان به سرداران خود وعده می‌دهند که در صورت پیروزی، هدایای گرانقدری به آنان بدهند. مثلاً افراسیاب به پیلسم قول می‌دهد که در صورت کشتن رستم، دو بهره از توران و ایران را به او هدیه کند و دختر خود را به ازدواج او در آورد (۶۹۶).
- ۶ - وقتی لشکریان به میدان می‌روند، شاه برای پیروزی آنان دست به دعا بر می‌دارد (۵۵۸).
- ۷ - شاه، نذر می‌کند که در صورت پیروزی، اسب و نشانهای شاهی را به عبادتگاه تقدیم دارد (۲۶۹۱).
- ۸ - فرمانده پس از رسیدگی به امور لشکر و رایزنی، تصمیم می‌گیرد (۲۲۸۴).
- ۹ - طول جنگها مختلف است و گاهی جنگی تا چهل روز ادامه می‌یابد (۱۰۱۶).
- ۱۰ - در شاهنامه چند نبرد تن به تن با تفصیل تمام وصف شده است. از این لحاظ این منظومه با ایلیاد و نیلونگن شباهت دارد.
- ۱۱ - در جریان جنگ، گاهی شاه بر پیل سوار می‌شود (۲۴۸۱).
- ۱۲ - یکی از تاکتیک‌های جنگی توصیف شده در شاهنامه این است که دشمن، که در پشت کوه پناه گرفته است، به دلیل نامساعد بودن شرایط جوی از آغاز جنگ خودداری می‌کند و می‌خواهد که طرف مقابل، نبرد را شروع کند (۹۰۰). فرمانده لشکر ایران نیز چون جریان باد را به سوی سپایان خود می‌بیند، به آغاز نبرد فرمان نمی‌دهد (۹۰۳) و در انتظار رسیدن لشکر کمکی، جنگ را به تعویق می‌اندازد (۹۱۱). در همین نبرد، کمین کردن و در طلایه بودن نیز وصف شده است (۹۰۳، ۹۰۴).
- ۱۳ - کلاhexود و جوشن را پیش از آغاز جنگ، در میان سپاهیان تقسیم می‌کردند تا در طول راه، کشیدن این بارگران، آنان را خسته نکند. جمع‌آوری و نگهداری این سلاحها به عهدهٔ فردی خاص بود (۹۳۶، ۹۴۴، ۲۳۴۰).

- ۱۴ - حقوق و مقرری سپاهیان را پیش از آغاز جنگ به آنان می دادند تا از گریز احتمالی آنان جلوگیری کنند (۴۷۳، ۱۳۶۶، ۲۳۴۰).
- ۱۵ - برای دفاع از شهر، راه دشمن را با انباشتن هیزم و تیرهای چوبی، سد می کردند. مهاجمان برای گشودن راه، آتش در هیزمها می افکندند (۸۳۲).
- ۱۶ - برخی از حیل‌های نظامی نیز در شاهنامه ثبت شده است. مثلاً رستم، گاه سربازان خود را در بشکه‌های نمک پنهان می کرد و گاه خود در پوشش بازرگانان به درون دژ دشمن راه می یافت (۱۶۱۰). یک بار نیز خسرو پرویز و همراهان او در یک دژ محاصره می شوند. همراه او لباس شاه را می پوشد و تاج او را بر سر می گذارد و از فراز کنگره دژ به مهاجمان می گوید: «بد من که شاهم تا فردا مهلت دهید که شب را به نیایش بگذرانم و صبح فردا به اسارت شمادر آیم». مهاجمان، فریب می خورند و خسرو پرویز از در پنهانی دژ می گریزد و خود را نجات می دهد (۲۷۱۸).
- ۱۷ - گاه دشمن را به حیل گمراه می کنند (۲۷۷۱، ۲۸۹۵).
- ۱۸ - گاه، قوای دشمن، شبانه بر مخالفان خود می تازند و این حمله ناگهانی را در اصطلاح «شبیخون» می نامند (۹۰۴).
- ۱۹ - پس از تصرف دژ یا شهر به هیچ کس ترحم نمی کنند (۲۳۴۳).
- ۲۰ - حتی ایرانیان نیز به کشتار بی گناهان می پردازند (۱۳۷۶).
- ۲۱ - وقتی دو کشور با یکدیگر پیمان آستی می بندند، آنکه ضعیفتر است به پادشاه طرف مقابل، هدایایی ارزشمند پیشکش می کند.
- ۲۲ - کشور شکست خورده، عموماً باج گزار کشور پیروز می شود.
- ۲۳ - به نظر قهرمانان، کشته شدن در میدان جنگ از مرگ طبیعی بهتر است: اگر مرگ باشد، همی بی گمان به آورد گه، به که آید زمان (۸۸۵)
- ۲۴ - سپاهیان همیشه با کمال میل به جنگ نمی روند (۱۳۶۱). گاه وسوسه گریز از میدان نیز در آنان بیدار می شود:
- ز لشکر کسی کو گریزد ز جنگ  
اگر شیر پیش آیدش گر پلنگ  
به یزدان که از تن بپرّم سرش  
بر آتش بسوزم تن بی برش (۲۶۱۲)
- در دنباله لشکر، سپاهیان ایستاده اند که وظیفه آنان سد کردن راه فراریان و کشتن ایشان

است (۱۵۱۲).

۲۵ - پهلوانان همهٔ سلاحهای جنگی را خود برنمی‌دارند. اینان سربازانی برای انجام این وظیفه در اختیار دارند (سنان دار، نیزه‌دار و غیره).

۲۶ - سلاحهای جنگ:

الف - تیغ یا شمشیر. در شاهنامه از تیغهای کشورهای گوناگون یاد شده است: تیغ مصری (۱۷۸۶)، تیغ هندی (۵۷۳، ۱۱۵۵)، تیغ رومی.

ب - خنجر. از این اسلحه بسیار یاد می‌شود و مشهورترین آن خنجر کابلی است (۱۰۸).

ج - نیزه. انواع آن نیزهٔ دراز، سنان و خشت است. (خشت در لغت‌نامه‌ها به معنی نیزهٔ کوتاه آمده است. رک: برهان، ۷۵۱). از ژوبین (زوبین، زوبین) که نیزهٔ کوتاه ساخت گیلان است (رک: برهان ۱۰۴۳) و از سنان آب داده (۴۸۶) نیز سخن می‌رود.

د - تیر. انواع آن عبارت از پیکان و تیر چهارپر (۱۰۰۹) بوده است. برخی از پیکانها دو شاخه بوده‌اند، همچون پیکانی که رستم به سوی اسفندیار انداخت و دو چشم او را نشانه گرفت. تیر خدنگ، بهترین نوع از تیرها بود.

ه - ترکش (تیرکش). ابزار مخصوصی بوده است که تیرها را در آن می‌گذاشتند.

و - کمان. کمان چرخ (به معنی کمان سخت، رک: برهان، ص ۶۳۰). (در ترجمهٔ ویس و رامین به زبان گرجی چنین آمده است: «پیک رامین تیر چرخ را بر دل من زد» ولی در متن فارسی «چرخ» نیامده است) [۱۶۷].

ز - تبر. این آلت را بر زین می‌آویخته‌اند (تبر زین).

ح - گرز. هم بر زین آویخته می‌شده و در شاهنامه از گرز گاو سر (گرزهٔ گاوچهر، یا گرز گاوپیکر) بسیار سخن رفته است. عمود، عمودگران، عمود رومی و کوپال نیز در حقیقت همان گرز هستند (رک: برهان، ص ۱۷۱۹).

ط - سپر. دارای انواعی چون سپر چینی، سپر زرین و سپر گیلانی است.

ی - کمند. فریدون کمند را از چرم شیر می‌سازد (۵۹). در شاهنامه از این آلت به عنوان مقیاس طول نیز استفاده می‌شود:

درازا و پهنای آن ده کمند  
به گرد اندرش طاقهای بلند (۷۶۱)

یا - جوشن. در شاهنامه جوشن، انواع (یا نامهای) مختلف دارد که عبارتند از: پلنگینه (بیشتر گفته بودیم که رستم افزون بر جوشن آهنین، چرم پلنگ را نیز بر تن می‌کند. این پلنگینه، جز نقش سحرآمیز، کار جوشن را نیز می‌کند)، زره، خفتان، گبر. در این منظومه از جوشن (درع) سیاوش نیز سخن در میان آمده که زخم اسلحه دشمن بر آن کارگر نیست. این جوشن را فرنگیس، همسر سیاوش، به گیو می‌بخشد (۷۲۴).

یب - برگستوان. نوعی پوشش اسب است که برای آن حکم جوشن را دارد.

یج - خود. کلاهی آهنین است. ترگ (ترگ چینی، ترگ رومی) و واژه عربی مغفر نیز که در منظومه به کار رفته، نامهای دیگر کلاهخودند.

ید - مهد. چیزی شبیه گهواره بود که آن را بر پشت پیل حمل می‌کردند:

نهادند مهد از بر پنج پیل ز پیروزه، رخشانتر از آب نیل (۳۱۲)

یه - عراده. آلتی جنگی کوچکتر از منجیق که در جنگهای قدیم برای پرتاب سنگ به کار می‌بردند (فرهنگ معین، ص ۲۲۸۶).

یو - منجیق. معرب منجائیک و آن فلاخنمانندی است بزرگ که بر سر چوبی تعبیه‌کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده به طرف دشمن اندازند (برهان، ص ۲۰۳۹). یز - آلات موسیقی جنگی. جنگهای شاهنامه با موسیقی همراه است. استفاده از موسیقی، پنج مقصود را دنبال می‌کند: ۱ - فراخواندن و جمع آوردن مبارزان. ۲ - دعوت مبارزان به میدان نبرد، ۳ - اعلام آغاز جنگ، ۴ - دادن اطلاعات خاص به پهلوانان و جنگ آوران، ۵ - تشجیع و امیدوار ساختن مبارزان در گرما گرم نبرد. آلات موسیقی جنگی که از آهن و چرم ساخته می‌شدند عبارتند از: رویینه خم (که همان نقاره بزرگ یا کوس است)، تبیره، دهل، کوس (که غالباً چرم شیر را بر آن می‌کشیدند)، نقاره، طبل، سنج، بوق، نای، کرنای، شیپور (کرنای کوچک).

۲۷ - خیمه. دو لشکر مخالف، رویاروی یکدیگر اردوگاهی می‌زنند که از خیمه‌های گوناگون تشکیل می‌شود. این خیمه‌ها از مواد گوناگون، از جمله از چرم پلنگ، ساخته می‌شود (۹۵). پادشاهان، سراپرده‌ای دارند که خیمه بزرگی است با دهلیزی ویژه (۱۲۵). (۱۲۳۰).

۲۸ - درفش. در حقیقت همان پرچم است که لازمه لشکر شمرده می‌شود و بدون آن،

سپاه شکل نمی‌گیرد. معروفترین درفش از آن کاوه آهنگر است. آن گاه که وی بر ضحاک ستمگر شورید، چرم آهنگران را بر سر نیزه کرد و... «خروشان همی رفت نیزه به دست» (۴۷). بعدها این پرچم را «درفش کاویانی» نامیدند که پرچم ملی ایران شد. پادشاهان سلسله کیانی، این درفش را همچون نهاد وحدت ملی و حکومت به کار بردند. درفش کاویان، که نقشی اسطوره‌ای و وجودی موهوم داشت، در دوره تاریخی برپا شد و تا سال ۶۳۷ میلادی (۱۶ هـ. ق) پرچم سلطنت ساسانیان بود. در این سال با شکست ایرانیان در برابر مسلمانان، درفش کاویانی به دست اعراب افتاد [۱۶۹]. بر درفشهای شاهان و پهلوانان ایرانی، نقشهایی از پیل، گرگ، گراز، گاومیش، شیر، پلنگ، آهو، غرم، اژدها، آفتاب و ماه، ترسیم شده است. جنس برخی از درفشها از حریر و رنگ آنها سرخ، زرد، بنفش، سیاه، سبز و یا آبی بود.

۲۹ - پیاده نظام و سواران هر دو در جنگها شرکت می‌کنند. سوار پس از تلف شدن اسبش، پیاده به نبرد ادامه می‌دهد. اسب خوب، چشمانی سیاه، بیضه‌ای تیره، دمی شبیه به دم گاو و سمی محکم چون پولاد دارد و آتشین و با حرارت است.

۳۰ - نبرد تن به تن در شاهنامه نمونه‌های بسیار دارد. از مفصل‌ترین این نمونه‌ها نبرد رستم با فرزند ناشناخته‌اش سهراب است. در آغاز نبرد آن دو با نیزه به یکدیگر حمله می‌کنند و با شکستن نیزه‌ها بر یکدیگر شمشیر می‌کشند و پس از شکسته شدن شمشیرها دست به گرز می‌برند. پس از خم شدن گرزها و فروریختن برگستوانها از پیکر اسبها، پهلوانان خسته می‌شوند و پس از استراحت به نبرد ادامه می‌دهند. در ادامه نبرد ابتدا به سوی یکدیگر تیراندازی می‌کنند. چون نتیجه‌ای از تیراندازی عاید نمی‌شود، دست به کمرگاه یکدیگر می‌برند، و با هم کشتی می‌گیرند و بالاخره چون از کشتی گرفتن نیز فایده‌ای حاصل نمی‌شود، دوباره دست به گرز می‌یازند (۴۸۹).

۳۱ - در جریان جنگ، یکی از پهلوانان، پهلوانی را از طرف مقابل به نبرد تن به تن فرا می‌خواند. گاهی دو هم‌اورد با یکدیگر قرار می‌نهند که دو طرف، لشکر پهلوان پیروز را به برتری بشناسند تا دیگر نیازی به درگیری سپاهیان نباشد (۱۲۹۵، ۱۸۴۴). پیمانهای گوناگونی ممکن است میان دو هم‌اورد بسته شود؛ مثل اینکه اجازه داشته باشند جوشن خود را عوض کنند یا نه (۱۰۳۹)، و اینکه دیگر مبارزان در مبارزه دو هم‌اورد شرکت نکنند و به

دوست خود، یاری نرسانند (۱۰۴۰)، یا اینکه ترجمان را نکشند و ... در برخی از این نبردها. وقتی شکست یکی از طرفین نزدیک می‌شود، دوستانش با دخالت در مبارزه به او کمک می‌کنند (۶۷۹). برخی از پهلوانان نیز به هماورد خود اجازه می‌دهند که آغازگر نبرد باشد و اولین ضربه را برحریف وارد سازد (۲۸۰۴).

۳۲ - موبدان (۲۰)، پزشکان و دانشوران (۱۲۰۸) نیز در جنگ حضور دارند.

۳۳ - لشکر از سه طبقه: مبارزان معمولی، نامداران و پهلوانان تشکیل می‌شود.

۳۴ - در بخش اسطوره‌ای شاهنامه، حیوانات، مرغان و دیوان نیز در جنگ شرکت

می‌کنند.

۳۵ - در شاهنامه، غیر از جنگهای بین کشورهای مختلف (مثل ایران و توران)،

جنگهای داخلی نیز توصیف شده است؛ مانند جنگ اسفندیار و بهمن بارستم و خاندان او، و

جنگ بهرام چوبیه با پرویز.

# ۱۲

## پندارها و رفتارها

زندگی با همهٔ چهره‌های زشت و زیبا و خوب و بد خود در شاهنامه تجلی کرده است. این منظومهٔ سترگ، آینه‌ای روشن از باورهای دینی، پندارهای خرافی، آیینهای مذهبی، سیاستهای حکومتی، قوانین و مراسم درباری، آداب و مجلس بزم و سرور و شکار و جنگ، رسوم و سنن و طبقات اجتماعی و... شده است. نخستین ایران شناسی که به گوشه‌ای از این تصاویر در شاهنامه توجه کرد شبلی نعمانی بود [۱۷۰]. فردوسی در تصویر مظاهر زندگی ایران دورهٔ ساسانی و حتی دورهٔ اسطوره‌ای، احیاناً از آثار دورهٔ معاصر و منابعی که در دست داشته استفاده می‌کرده است. عموماً این شیوهٔ توصیف در ادبیات و فرهنگ ایران رایج است. مثلاً نقاشان دورهٔ قاجاریه در مینیاتورهای خود، قهرمانان و محیط زیست دورهٔ ساسانی و اسطوره‌ای را به اسلوب دورهٔ خود توصیف می‌کردند.

در نخستین بخش شاهنامه در بیانی نمادین از نبرد میان نیکی و بدی، شاهان ایران با دیوان می‌جنگند. اسطوره‌ای بودن این بخش، چنین نبردی را طبیعی جلوه می‌دهد. دیو، نمادی از نیروی جادویی و ظلم است، ولی قهرمانان مثبت نیز از نیروی سحر برخوردارند. مثلاً طهمورث، شاه اسطوره‌ای، در جنگ با دیوان، فقط یک بهره از آنان را به وسیله گرز نابود می‌کند و دو بهره دیگر را به افسون اسیر می‌سازد. فریدون نیز از جادو بهره‌مند است:

چو از باز گردیدن آن سه شاه      شد آگه، فریدون بیامد به راه...  
 بیامد به سان یکی ازدها      کزو شیر گفتی نیابد رها  
 خروشان و جوشان به جوش اندرون      همی از دهانش آتش آمد برون (۷۵)

برخی از حیوانات نیز در شاهنامه نیروی جادویی دارند، به ویژه اسب رستم و سیاوش: رخس و شبرنگ. دقیقی در بیتی از شعر خود، از رخس به عنوان جادوگر یاد می‌کند [۱۷۱]. به عقیده محمد جعفر محجوب باید میان جادوهای اهورایی و اهریمنی، تفاوت گذاشت. مثلاً جادوی طهمورث، فریدون، کی خسرو... اهورایی و نیک خواهانه است. درباره دیوان، آثار ارزشمند بسیاری وجود دارد [۱۷۲]. ما به تکرار آن مباحث نیازی نمی‌بینیم، اما می‌خواهیم یادآوری کنیم که پس از ظهور زردشت، کلمه دیو، که در گذشته به گروهی از پروردگاران آریایی اطلاق می‌شد، معنایی منفی گرفت. زردشت با معرفی اهورامزدا، دیوان را به نمادی از گمراه کنندگان و شیاطین تبدیل کرد؛ در حالی که در اسطوره‌های هندی، دیو (deva) همچنان به معنی خداست (رک: برهان، ص ۹۱۷). دیو افسانه‌های ایرانی، احمق و خشن است و مانند دیوهای افسانه‌های عامیانه گرجی، ساده دل و دوست‌داشتنی نیست. دیو سپید شاهنامه، بدکاری است که قدرت انجام اعمال غیر طبیعی و خارق‌العاده را دارد و اکوان دیو، که از دیو سپید قدرتمندتر است، مانند او ساده لوح و زودباور است. رستم که به دست اکوان دیو گرفتار می‌شود، با خود چنین می‌گوید:

کنون هر چه گویمش جز آن کتند      نه سوگند داند، نه پیمان کند  
 گر ایدون که گویم به دریا فگن      به کوه افگند، بد گهر اهرمن (۱۰۴۹)

رستم به همین نیرنگ، اکوان دیو را می‌فریبد و پس از رهایی از دست وی، او را به هلاک می‌رساند. چنان که رستم وصف می‌کند، اکوان دیو، سرپیل، موی دراز، لبهای ستبر سیاه، دندان گراز و چشمان آبی دارد. در منظومه از موجودی به نام ازدها نیز یاد می‌شود که



می‌تواند پیلی را از پای درآورد (۳۳۹). موجودات نیک غیر طبیعی نیز در شاهنامه نقش‌دارند. از جمله اینها سروش سبزیوش است و پیشتر گفتیم که خسرو پرویز را سروش از مهلکه می‌رهاند (۲۷۸۳). از این سروش در دیگر آثار ادبی شرقی و غربی نیز یاد شده است، مثلاً در ویس و رامین گرگانی و پلنگینه پوش روستا ولی [۱۷۳].

گفتیم که از جادوگران و جادو نیز در شاهنامه می‌توان سراغ گرفت. از جمله در لشکر توران، جادوگری به نام بازور هست که در کژی و جادوی، سرآمد است (۸۹۱). پیران به او دستور می‌دهد که بر بالای کوهی برآید و از آنجا به نیروی جادو، بر لشکریان ایران برف بریزد. به گفته فردوسی، این بازور «افسون پژوه» بوده است. در اسطوره‌های هند و اروپایی، به وسیله آهن با نیروهای اهریمنی و جادویی مبارزه می‌کنند. به نظر ما مبارزه کاوه آهنگر با ضحاک، از نمونه‌های این رسم است (رک: واژه روسی «کوات» که به معنی آهن کوفتن است). پری نیز در شاهنامه شرکت دارد، اما عموماً از این واژه به عنوان استعاره یا صفت استفاده می‌شود. پریان، دیرتر به ادبیات فارسی راه یافتند ولی پری فارسی و عربی (یعنی دوره اسلامی) با همتای اوستایی و پهلوی خود تفاوت دارد. در آثار پهلوی، پری روح خبیث و همکار اهریمن است، در حالی که در ادبیات و افسانه‌های عامیانه کشورهای اسلامی، پری نیک طبع و خوبرو است و گه گاه در افسانه‌ها، نقش معشوق آدمیان را بازی می‌کند. به نظر قهرمانان شاهنامه و منظومه ویس و رامین، پری نیرویی فوق طبیعی دارد. مثلاً بیژن در توجیه کار خود بدروغ می‌گوید که پری وی را گرفته و در دربار افراسیاب نشانده است (۱۰۸۳). در شاهنامه موجودات غریبی که صفات آدمیان را دارند اما از آدمی زادگان نیستند نیز یافت می‌شوند. از پرندگان افسانه‌ای نیز در این منظومه می‌توان سراغ گرفت. در اینجا پیش از همه باید از سیمرغ یاد کنیم. سیمرغ پش‌تیبان خاندان زال است و هم اوست که زال را از مرگ نجات داده و او را همراه بچگان خویش پرورده است. سیمرغ، مشاور و یار رستم در جنگ‌هاست. شیوه ارتباط سیمرغ با زال و رستم از قانون افسانه پیروی می‌کند. سیمرغ پر خود را به اینان می‌دهد تا هرگاه که گرفتار تنگنایی شدند، پر او را بسوزانند و او فی الفور ظاهر شود و آنان را از بلا برهاند (۱۳۹). غیر از مواردی که یاد کردیم نمونه‌های دیگری از منطق نوع افسانه در شاهنامه وجود دارد: آزمودن قهرمان به پرسشهای دشوار و الزام او به پاسخ (۲۰۸)؛ قهرمان باید برای اثبات بی‌گناهی خود از آتش

هولناک بگذرد (۵۵۲)؛ تصویر دختر زیبای شاه را به دروازه شهر می آویزند (۱۵۵)؛ شاهزاده، همسر خود را به آزمون یا به علتی دیگر خود انتخاب می کند (۱۴۶۰) و... در شاهنامه نمایندگان دو سلسله و خاندان، رویاروی یکدیگر می ایستند و نبرد می کنند: رستم، آخرین نماینده از خاندان سام، در برابر اسفندیار، نمونه خاندان تازه به دوران رسیده گشتاسپ. با مرگ رستم و به پایان آمدن دوره اسطوره‌ای، دوره تاریخی شاهنامه آغاز می شود.

مثل دیگر آثار ادبی قرون وسطی، اهمیت نقش خواب (رؤیا) در شاهنامه نظر خوانندگان را به خود جلب می کند. در منظومه فردوسی، خواب هم اهمیت عقیدتی و دینی دارد و هم ارزش هنری و فکری. در اینجا باید یادآور شویم که فردوسی در نقل یا وصف خوابهای قهرمانان خود، گاه محتوای منابع خود را تکرار می کند و گاه تصورات مردم ایران را به رشته نظم می کشد. قهرمانان منظومه البته به خواب باور دارند و شاهان در دربار خود خوابگزارانی را به کار می گمارند:

گزارنده خواب را خواندند	ردان را بگرگاه بنشانند
بگفت آن کجا دید در خواب، شاه	بدان موبدان نماینده راه
گزارنده خواب، پاسخ نداد	کزان داستانش نبود ایچ یاد (۲۳۶۸)

برخی از خوابهایی که در شاهنامه نقل شده است از بهترین نمونه‌های هنری شمرده می شود. اگر چه در رؤیا، عموماً عنصر رمز و استعاره وجود دارد، اما در شاهنامه غالباً خوابها به صراحت بیان می شوند. سروش، یا شخصیتی دیگر، به خواب قهرمان داستان می آید و با دقت او را از آینده با خبر می کند (۲۹۵، ۷۱۰، ۸۲۰، ۱۸۱۸) [۱۷۴]. خوابهای ضحاک، سام، سیاوش، افراسیاب، گودرز، پیران، طوس، انوشیروان، بهرام چوبینه و قهرمانان دیگر در شاهنامه توصیف شده است. در میان این رؤیاها، نقل خوابی که خود فردوسی دیده است جلب توجه می کند. وی سلطان محمود را نشسته بر تخت و دقیقی شاعر را در کنار او، به خواب می بیند و البته بعید نیست که نقل این واقعه، اسلوب بدیعی و هنری شاعر باشد نه رؤیایی که فردوسی واقعاً دیده است. به عقیده شاعر باید رؤیا را باور داشت بویژه اگر برای بزرگی اتفاق افتاده باشد:

نگر خواب را بیهده نشمری      یکی بهره دانش ز پیغمبری

بویژه که شاه جهان بیندش روان درخشنده بگزیندش (۲۳۶۷)  
 پهنه جغرافیایی وقایع شاهنامه بسیار گسترده است و تمام خاورمیانه، مصر، اسپانیا  
 و خاور دور را در برمی گیرد [۱۷۵]. فردوسی در بیان نام مناطق جغرافیایی، در منابع خود  
 دست نمی برد، فقط گاهی برای خواننده شرح می دهد که برخی از اسامی قدیم را امروزه به  
 گونه ای دیگر می نامند:

به جایی کجا نام او بد نوند بدو اندرون کاخهای بلند  
 کجا آذر برز برزین کنون بدانجا فرزند همی رهنمون (۴۱۶)  
 به عقیده ماسه، فردوسی درباره دریاها تصویری مبهم دارد. مثلاً گذشتن قهرمانان از  
 دریاچه کوچک زره، هفت ماه به طول می انجامد [۱۷۶].

واژه «ایران» در شاهنامه هم به معنی سرزمین ایران به کار می رود و هم سرزمینهایی  
 چون زابلستان، سیستان و مازندران، و دیگر سرزمینهایی را که اقوام ایرانی در آنها ساکن  
 بودند، در برمی گیرد. رستم آنگاه که در زابل میزبان گیو می شود، از ایران و از حال شهریار،  
 پرسان می شود (۴۶۲). پیام شاه مازندران به پادشاه ایران نیز چنین است:

بگوش که سالار ایران تویی اگر چه دل و چنگ شیران تویی  
 منم شاه مازندران با سپاه بر اورنگ زرین و بر سر کلاه (۳۶۴)

براساس شاهنامه کشورهای توران، روم، هند، عربستان، همسایگان ایرانند و دورتر  
 از این سرزمینها کشور چین واقع شده است. در این منظومه معلومات جالبی درباره هند  
 وجود دارد. از جمله اینکه هندوستان، مشتمل بر هفت سلطنت است (۲۲۵۰). در اوستا  
 نیز همین اطلاعات درباره هند هست. اهورامزدا شانزده کشور را آباد کرده که پانزدهمین  
 آنها «هفتاهندو» نام دارد و آن سرزمینی است که هفت رودخانه در آن جریان می یابد. در  
 منظومه پندگینه پوش نیز هند مشتمل بر هفت کشور است. جز این کشورها از سرزمینهای  
 غیر واقعی و خیالی نیز در شاهنامه یاد شده است: سرزمینها گرگساران،  
 سگساران، نرمپایان، یاجوج و ماجوج و کشور زنان موسوم به هروم. به عقیده استاریکوف  
 «گرگسار» شاهنامه همان «کرک» است که در کتیبه بیستون آمده و به معنی گرج یا گرجی  
 است [۱۷۷]. باز به نظر او عالم «گرجه» شاهنامه همان «کرک» به معنی گرج است [۱۷۸].  
 به عقیده ما این سخن استاریکوف غیر قابل تردید نیست.

اصولاً در شاهنامه، ایران دوره زردشتی توصیف شده و این دوره تقریباً چهارده قرن به طول انجامیده است. فردوسی با تفصیل، زندگی، مراسم و تشریفات و آتشکده‌ها را توصیف می‌کند. در توصیف شیوه زندگی زردشتی نیز فردوسی دخل و تصرف نمی‌کند و آن را به اسلوب اسلامی مبدل نمی‌سازد. شاهان منظومه فردوسی نیز مثل همه شاهان دیگر می‌کوشند تا دین را تحت سیطره سیاست و دولت در آورند. این سخن اردشیر که می‌گفت: «دین و دولت برادران توأمان هستند» بیهوده نبود. در دوره رواج دین زردشتی نه تنها ایران، بلکه کشورهای تحت‌الحمایه و باج‌گزار ایران، پر بود از آتشکده‌ها. آثار آتشکده عظیمی که چند سال پیش در گرجستان کشف شد، نشانه‌ای از اثبات این مدعاست [۱۷۹]. در اینجا رواست اگر رفتار انوشیروان را به عنوان نمونه نوعی عبادت شاهان در آتشکده ذکر کنیم:

چو چشمش برآمد به آذر گشسپ	پیاده شد از دور و بگذاشت اسپ
ز دستور پاکیزه برسم بجست	دو رخ را به آب دو دیده پشت
به پاژ اندر آمد به آتشکده	نهادند گاهی به زر آژرده
نهاده بر او نامه ز ند و اُست	به آواز برخواند موبد درست
رد و هیربد پیش، غلطان به خاک	همه دامن قرطه‌ها کرده چاک
بزرگان همه گوهر افشانند	به زمزم همه آفرین خواندند
چو نزدیکتر شد نیایش گرفت	جهان آفرین را ستایش گرفت (۲۳۳۹)

در دنباله این گفتار، نمونه‌هایی از پندارها و رفتارهایی را که در شاهنامه انعکاس

یافته است ذکر می‌کنیم:

۱- فردوسی درباره سازمان دینی و دولتی مسیحیان، تصویری مبهم دارد. این نکته البته شگفت نیست زیرا خاقانی و نظامی گنجوی نیز، با آنکه در همسایگی گرجستان می‌زیستند، تصور روشنتری از جهان مسیحیت نداشتند (خاقانی مدتی در تفریس زندگی می‌کرد). «اسکندر با اینکه صدها سال پیش از عیسی مسیح (ع) زیست. گویا فردوسی وی را پیرو مسیح می‌پنداشته است. از این رو در شاهنامه، اسکندر به دین مسیح و چلیپای بزرگ و به زَنار و روح القدس، که از نشانه‌های مسیحیت هستند، سوگند یاد می‌کند:

چو قیدافه را دید بر تخت، گفت      که با رای تو مشتری باد جفت

به دین مسیحا، به فرمان راست      به داننده کو بر زبانم گواست  
 به آیین و دین و صلیب بزرگ      به جان و سر شهریار سترگ  
 به زتار شمّاش و روح القدس      کزین پس مرا خاک در اندلس...» [۱۸۰]  
 در شاهنامه اصطلاحات مسیحی کلیسا، جاسلیق، اسقف، سکوبا، قسّیس، بطریق، رهبان و چلیپا آمده است.

۲- پهلوانان در حضور شاه، اسلحه ندارند و شاه نیز در دربار خود بدون سلاح حاضر می‌شود. کی کاووس از سر خشم با رستم چنین می‌گوید:

سلیح من از با منستی کنون      بر و یال تو کردمی غرق خون (۷۵۴)

۳- قهرمانان در پیشگاه شاه بر زمین و خاک پای او بوسه می‌زنند. این رسم از دورانی که زمین را خدا می‌دانستند بازمانده است. رستم بر تخت شاه نیز بوسه می‌زند (۱۱۱۱).

۴- در هنگام جلوس شاه بر تخت، یا بازگشت پیروزمندانه او از نبرد، بر (تاج) او زر و گوهر نثار می‌کنند:

به شاهی براو آفرین خواندند      زبرجد به تاجش برافشانند (۹۶)

گرانمایگان را همه خواندند      بر آن تاج نو، گوهر افشانند (۲۶۷۸)

همی گوهر و زعفران ریختند      به مشک و به عنبر برآمیختند (۳۸۸)

بسی مشک و دینار بر بیختند      بسی زعفران و درم ریختند (۱۴۵)

در جشنها از بامها و دیوارها، دیبا می‌آویزند (۱۳۷۹) و یال اسبان را مشک اندود می‌کنند:

همه یال اسپ از کران تا کران      براندوده مشک و می و زعفران (۵۲۹)

۵- قهرمانان در هنگام دیدار با بزرگان به نشانه احترام، دست بر کش (سینه، بر)

می‌نهند (۵۷۶):

بیامد چو گودرز را دید، دست      به کش کرد و سر پیش بنهاد پست (۱۲۰۱)

قهرمانان منظومه، حتی شاهان، هنگام ملاقات، یکدیگر را می‌بوسند (۱۲۶):

چو رستم چنین گفت، برجست گیو      ببوسید دست و سرو پای نیو (۱۱۰۷)

پدر پهلوان نیز فرزند گرامی خود را به بر می‌گیرد:

فرود آمد از باره گیو دلیر      ببوسید دست سرافراز شیر

پدر تنگ بگرفت اندر برش      فراوان ببوسید روی و سرش  
 فرود آمد از اسب، سام سوار      گرفتند مر یکدگر را کنار (۱۴۱)

۶ - از دیگر ویژگیهای اخلاقی مردم ایران که در شاهنامه نموده شده این است که ایرانیان، گستاخی را دوست ندارند و حتی پدر با پسر، همسر با شوهر و برادر با برادر (۷۱۲) به احترام گفتگو می کنند.

۷ - گاه به نشان همداستانی و هم پیمانی، دست یکدیگر را در دست می فشارند:  
 گرفت آن زمان سام، دستش به دست      همان عهد و سوگند و پیمان بست (۲۰۳)  
 و گاه به همین منظور، انگشت را بر چشم و سر می نهند (۶۷۳).

۸ - نامه (مکتوب) در روابط شاهان و بزرگان جایگاهی ویژه دارد. نامه شاهان را با عنبر بر کاغذ (قرطاس) و یا حریر می نویسند (۱۳۱۶، ۱۳۲۸، ۱۳۶۵) و سپس مرکب آن را با شن (ماسه) خشک می کنند (۱۰۱۰، ۲۶۳۲). گاهی نامه را با رنگهای گوناگون آذین می کنند:

یکی نامه بنوشت ارتنگ وار      برو کرده صد گونه رنگ و نگار (۳۰۹)  
 برای نوشتن نامه ها معمولاً از قیر، مشک و گلاب استفاده می کردند (۱۳۶۲) و در پایان با نقش مهر (نگین) نامه را تصدیق می نمودند. نهادند بر نامه ها بر نگین (۲۱۱۹). موضوع نامه ها را نیز فردوسی به تفصیل نقل می کند. نامه را دبیر می نویسد و نامه رسید را هم او می خواند. چون نامه ای می رسد آن را به احترام بر چشم و روی می مالند. بمالید آن نامه بر چشم و روی (۱۱۹۶). دهان پیک خوش خبر را از یاقوت و گوهر پر می کنند:

دهانش پسر از درّ خوشاب کرد      وزان پندها دیده پر آب کرد (۲۳۹۱)

۹ - در شاهنامه رسم ازدواج برادر با بیوه برادر خود نیز جالب توجه است. این رسم در کشورهای اسلامی نیز وجود دارد و در عهد عتیق هم ثبت شده است.

سیاوخش رد را برادر مینم      زی یک تخم و بنیاد و یک گوهرم  
 زنی کز سیاوش بماندست باز      مرا زبید ای گرد گردن فراز (۹۱۲)

۱۰ - پهلوان پیروز، خون دشمن کشته شده خود را می نوشد. «اگر دشمن خویش را بکشی، باید که خون او را بنوشی تا زور او به نیروی تو افزوده شود» [۱۸۲]. گودرز خون پیران را می نوشد [۱۸۳].

۱۱ - برخی از فتنه‌های سیاسی نیز در شاهنامه، این تاریخ منظوم ایران، توصیف شده است. ایرانیان گاه برای حفظ منافع شخصی یا سلطنت، خویشاوندان نزدیک خود را فدا می‌کنند (هدف، وسیله را توجیه می‌کند). مثلاً خسرو پرویز، که در جنگ با بهرام شکست خورده بود، به صلاح‌دید پدر، به روم می‌گریزد، در حالی که پدر پیرش، هرمز، در درگاه می‌ماند. بندوی، دایی خسرو، که از خویشان نزدیک و وفادار هرمز است، درباره قتل پادشاه پیر با خسرو رایزنی می‌کند. استدلال او چنین است که در صورت زنده گذاشتن هرمز، بهرام چوبینه به ظاهر تاج بر سر او خواهد نهاد، اما در حقیقت خود پادشاهی را به دست خواهد گرفت. آنگاه پس از پناهندگی تو در روم، وی به نام هرمز برای قیصر روم نامه خواهد نوشت و بازگردانیدن متمر در از او خواهد خواست. اگر قیصر روم به این درخواست اعتنا نکند، روابط سیاسی ایران و روم تیره خواهد شد. بندوی، به فکر فرورفتن خسرو و سکوت طولانی او را نشان همداستانی با این نظر می‌گیرد و هرمز را به قتل می‌رساند (۲۷۱۴). در ماجرای ساده‌تر دیگر، قباد، سپهبد وفادار خود، سوفرای را از میان برمی‌دارد (۲۲۹۰). سرنوشت تیره پیران، یکی از قهرمانان جوانمرد و نجیب‌توران، نیز خواننده شاهنامه را دل‌چرکین می‌کند. کی خسرو، پادشاه نامی ایران، پرورده پیران است. وی حتی نجات جان خود را نیز مدیون پهلوان پیر تورانی است؛ اما آنجا که منافع سیاسی ایران در میان می‌آید، کی خسرو جوانمرد و نیک‌طبع، نسبت به این پدر دوم خود رحمی نمی‌کند و در نبردی تن به تن، پیران را به هلاک می‌رساند (۸۸۳، ۱۱۴۹). نمونه دیگر، رویارویی رستم و اسفندیار است. این دو یکدیگر را بسیار دوست دارند؛ اما آنجا که پای منافع هر یک در میان می‌آید، بی‌رحمانه با هم نبرد می‌کنند. گشتاسپ، پدر اسفندیار، نماینده آن سلسله نیست که رستم در خدمت آنان پیر شده است، بنابراین رستم به او وابستگی ندارد. اما در تیرگی روابط در پهلوان، دو عامل دیگر نیز دخالت دارد. نخست اینکه گشتاسپ پشتیبان دید جدید، زردشتی، است دیگر اینکه وی برای حفظ سلطنت خود و کوتاه کردن دست اسفندیار از تخت شاهی، از او پیمان می‌گیرد که رستم را دست‌بسته به دربار بیاورد. اسفندیار بین علاقه به رستم و دلبستگی به تاج و تخت، دومین را برمی‌گزیند؛ اما رستم با کمک سیمرغ، پیروز می‌شود و او را می‌کشد (۱۸۸۹، ۱۹۱۷). شاهنامه از ترور سیاسی نیز خالی نیست: کشته شدن بهرام چوبینه به دست قلون (۲۸۲۴).

۱۲ - شاهزادگان تا سن هفت سالگی در حرمسرا در میان زنان حرم زندگی می‌کنند. چنین تا برآمد براین هفت سال بود اورمزد از جهان بی همال (۱۹۷۸) این نکته از مدارک پهلوی نیز برمی‌آید [۱۸۴] و تا زمان صفویه نیز برقرار بود، است [۱۸۵]. گاهی ولیعهدها در ناحیه‌ای دور از پایتخت، تربیت می‌شدند. مثلاً سیاوش رستم در زابلستان می‌پرورد و آداب رزم و بزم را بدو می‌آموزد:

سوارای و تیر و کمان و کمند	عنان و رکیب و چه و چون و چند
نشستنگه و مجلس و می‌گسار	همان باز و شاهین و یوز و شکار
ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه	سخن گفتن و رزم و راندن سپاه
هنرها بسیاموختش سربرسر	بسی رنج برداشت کآمد به بر
سیاوش چنان شد که اندر جهان	به مانند او کس نبود از مهان (۵۲۸)

ولیعهد، تاج شاهی ندارد: بدان کودکی تاج در خور نبود (۵۳۰).

۱۳ - حل مسئله سلسله مراتب مأموران دولتی در شاهنامه بسیار دشوار است. به دلیل گسترش بسیار داستانهای شاهنامه در خط زمان و پهنه مکان، معنی اصطلاحات مربوط به این سلسله مراتب، چندان روشن نیست. براساس منابع پهلوی می‌دانیم که مثلاً در زمان اردشیر پاپکان، سلسله مراتب بدین گونه بود: شاه، وزیر، موبد موبدان، دادرس عالی، سپهبد و مرزبان. در دوره ساسانیان شورای دولتی وجود داشت که اعضای آن عبارت بودند از حاکمان نواحی دور افتاده، خویشان شاه و بزرگ زادگان [۱۸۶].

۱۴ - نخستین سازمانی که در شاهنامه نظر ما را به خود جلب می‌کند، سازمان روحانیت است که در دین زردشتی به آنان موبدان می‌گفتند. در لغت نامه‌ها واژه «موبد» به معانی گوناگونی چون حاکم، دانشمند، دانش‌پژوه، رئیس آتشکده و مغ (کاهن دین زردشت) به کار رفته است. می‌توان همه این معانی را صحیح دانست، زیرا در زمانها و مکانهای گوناگون، اعضای سازمان روحانیت، وظایف گوناگونی داشته‌اند. در منظومه ویس و رامین اثر فخرالدین اسعد گرگانی، قهرمان منظومه، شاهی است به نام موبد که جز این، نام دیگری ندارد:

چنان آمد که روزی شاه شاهان که خواندندش همی موبد منیکان [۱۸۷]  
به عقیده مؤلف کارنامک، مغان همان گروه زمین‌داران در دوره مادها بوده‌اند که در



رأس آنها موبد موبدان قرار داشت [۱۸۸]. به عقیده ا. استاریکوف، در شاهنامه، موبدان نه طبقه روحانیان، بلکه دستور شاهان و محافظ سنتها هستند [۱۸۹]. براساس شاهنامه، جمشید مدعی بود که شهریاری و موبدی در او جمع شده است:

منم گف با فرّه ایزدی هم شهریاری و هم موبدی (۲۳)

در جای دیگر، شاه «سرموبدان» خوانده می‌شود: که ای شهریار و سر موبدان (۱۲۶۳) وظایف موبدان به خدمت در عبادتگاه منحصر نمی‌شود. مثلاً برای آموزش بهرام گور، پس از هفت سالگی، سه موبد را می‌گمارند. یکی از آنان معلم علم دبیری بود، دیگری معلم کار شکار با یوز و باز، و سومین معلم به کارگیری چوگان و تیر و کمان و تیغ (۲۰۸۲). موبد به عنوان وزیر در مجالس شرکت می‌کند و در کنار شاه می‌نشیند:

به یک دست موبد که بودش وزیر به دست دگر یزدگرد دبیر (۲۳۹۴)

موبد در کار پزشکی هم دستی دارد. این موبد بود که به سفارش سیمرخ، پهلوی رودابه را شکافت تا رستم را به دنیا آورد (۲۲۳). جز اینها موبد در خواستگاری و امر پیوند زناشویی نیز نقش دارد:

بفرمود تا موبدی پرهنر بیاید بخواد و را از پدر (۴۳۹)

در شاهنامه از مرتبه موبد موبدان نیز سخن رفته است (۱۷۷۳، ۲۸۷۶).

۱۵ - شاهنامه از نخستین آثاری است که در آن از سازمان مخصوص تشریفات درباری به سرکردگی سالار بار سخن رفته است [۱۹۰].

۱۶ - در شاهنامه بارها از دستور و رایزن یاد شده است (۱۷۴۶، ۲۴۷۳ و...) ولی تعیین حدود و ثغور این اصطلاحات به دلیل گستردگی زمانی و مکانی حوادث شاهنامه، دشوار است. واژه «دستور» در لغت‌نامه‌های قدیم به معنی وزیر و دبیر آمده است (رک: برهان، ۸۶۲).

۱۷ - در شاهنامه روابط شاه با تابع خود به زمانهای دیرین، یعنی دوره فتوداليسم (ملوک الطوائفی)، شباهت ندارد. به نظر ما در اینجا معلوماتی که در منابع فردوسی موجود بوده، حفظ شده است. در منظومه، سلسله مراتب بدین گونه است: شاه، تابع شاه، تابع تابع شاه. مثلاً سام، تابع منوچهر؛ و مهرباب، تابع زال است. البته تابع تابع شاه نیز خود زیردستانی دارد.

۱۸ - واژه دهقان (معرب دهگان به معنی دهاتی و دارنده ده) در شاهنامه غالباً به معنی کسی است که به کار کشت و زرع مشغول می شود. ولی چنانکه پیشتر گفتیم این واژه به معنی ایرانی نیز به کار می رود:

دو تازی، دو دهقان زتخم کیان      که بستند بردایگانی میان (۲۰۸۱)  
 نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود      سخنها به کردار بازی بود (۲۹۶۹)

۱۹ - جاسوسی. آنگونه که از منابع قدیم برمی آید، شاهان ایران حتی در دوره هخامنشیان، در همه جهان شبکه جاسوسی داشتند. جاسوسی اصولاً مربوط به مسائل نظامی بود (۲۸۱۶). جاسوسان به لباس دشمن درمی آیند و در دربارها و اردوگاههای لشکر مخالف نفوذ می کنند. این شیوه باستانی جاسوسی، گذشته از شاهنامه در مهابهارات نیز توصیف شده است. گاه حتی پهلوانان و شاهان نیز به قصد جاسوس در میان دشمنان نفوذ می کنند. مثلاً براساس اطلاعات شاهنامه، اسکندر چنین عادت داشت. وی گاهی به نزد پادشاه مخالف می رفت و خود را فرستاده اسکندر معرفی می کرد. رستم، اسفندیار و شاپور (۲۰۳۸، ۲۰۴۹) نیز خود جاسوسی می کنند. از قهرمانان شاهنامه، گاه رفتار عیاران نیز سرمی زند [۱۹۱]. در شاهنامه از افزاری شگفت به نام «جام جهان نما» یاد شده است. از این وسیله برای کسب اطلاعات استفاده می شود و با آن می توان از هر چیزی در جهان با خبر شد. وقتی که بیژن گم می شود، کی خسرو به وسیله این جام او را می یابد و معلوم می شود که در نقطه ای از توران در چاه زندانی شده است (۱۰۹۹). استفاده از این جام در صورتی ممکن می شود که آسمان صاف باشد.

۲۰ - بزم و شادخواری. در جشنها، هنگام پذیرفتن مهمان، پس از پیروزی در جنگ، پس از نبرد و در جریان شکار، پهلوانان و بزرگ زادگان، اغلب به عیش و شادخواری می پردازند. نوشیدن می، قواعدی ویژه دارد که باید آموخت و مراعات کرد. اسفندیار پیش از مرگ از رستم در می خواهد تا تربیت بهمن را به عهده گیرد و آداب سواری، بار و می نوشیدن را بدو در آموزد و:

همی بود بهمن به زابلستان      به نخجیرگه با می و گلستان  
 سواری و می خوردن و بارگاه      پیاموخت رستم بدان کینه خواه (۱۷۲۵)  
 ایرانیان به هنگام غذاخوردن نیز بدون پاژ و برسم طعام نمی خوردند [۱۹۲]، و

معمولاً پس از صرف غذا به می نوشیدن می پرداختند (۲۰۶، ۱۴۰۴، ۱۷۳۳). در دربارها نیز شاهان و میهمانانشان به بزم و شادخواری می پردازند و تا مست نشوند از نوشیدن شراب، دست بر نمی دارند (۴۷۲، ۶۲۷، ۲۸۴۶). حتی موبدان نیز در شادخواری شرکت می کنند و مست می شوند (۲۸۵). بزم و شادخواری، گاه تا یک هفته ادامه می یابد (۲۱۹). فردوسی خود زیاده روی در نوشیدن می و مستی را نمی پسندد:

گرت هست، جامی می زرد خواه      به دل خرّمی را میدان از گناه  
نشاط و طرب جوی و مستی مکن      گزافه مپندار مغز سخن (۲۳۶۶)

ما پس از این خواهیم گفت که تمام موضوعات رباعیات خیام، پیشتر در استطرادهای غنایی شاهنامه آمده بود. در اینجا می خواهیم به این نکته اشاره کنیم که تفاوت نظر این دو شاعر درباره شادخواری در این است که فردوسی، هرگز خوانندگان خود را به مستی ترغیب نمی کند، اما خیام برعکس او میل دارد که مست شود و:

«چندان بخورد شراب، کاین بوی شراب      آید ز تراب، چون رود زیر تراب»

در شاهنامه مجلس عیش، بدون شرکت ساقی تشکیل نمی شود. در این منظومه نیز همچون رسم عمومی کشورهای خاور، کودکان و نوجوانان، وظیفه نوشاندن شراب به اهل مجلس را برعهده دارند:

همان جام را کودک می گسار      بیاورد پرباده شاهوار (۱۶۷۷)  
جهاندار بستد ز کودک نبید      بلور از می سرخ بد ناپدید (۲۸۸۳)

درباره نیکی و بدی باده، فردوسی حکایتی نقل می کند: روزی مردی دهقان به میهمانی بهرام گور می آید و برای او قدری میوه می آورد. بهرام به رسم میزبانی با مرد روستایی شادخواری می کند و دهقان مست، چون به خانه خود باز می گشت، بیهوش از اسب فرو می افتد. زاغی بر سر او می آید و چشمانش را از کاسه درمی آورد. چون خبر این حادثه به بهرام گور می رسد، وی در تمام قلمرو سلطنت خود، نوشیدن می را ممنوع می کند. مدتی از این ماجرا می گذرد و در جایی از سرزمین بهرام، جوانی کفشگر، زن می گیرد؛ اما در آغاز نمی تواند با همسر خود به سر برد. مادر داماد، شراب کهنه بدو می نوشاند و او در مستی با همسر خود به سر می آورد. مستی شراب، هنوز در دماغ مرد کارگر بود که شیری از بند می گریزد و جوان مست، دلیرانه شیر زنجیر گسسته را به دست می آورد و بر پشتش سوار

می شود. این خبر نیز به گوش بهرام گور می رسد و او در حالی که از شجاعت جوان مست به وجد آمده بود، دوباره به مردم سرزمین خود اجازه می دهد تا شراب بنوشند (۲۱۳۴).  
در شاهنامه از انواع می سخن رفته است: می سرخ (۱۳۶۵)، می سالخورده (۱۶۴۴)، می روشن (۶۲)، می گرفته از خرما (۲۷۱۶)، می زابلی (۴۲۱) و... جام بلور، جام بلبلی، جام بزرگ، جام فیروزه، جام زرین، جام خسروی و... نیز از انواع جامهایی است که در شاهنامه ذکر شده است.

۲۱ - موسیقی. مجالس بزم و سرور با اجرای موسیقی، گرمی و رونق می گیرد. انواع آلات موسیقی: چنگ، ریاب، رود، بریط، نای و ابریشم. خوانندگان و نوازندگان: خنیاگر (در شاهنامه زنان هم خنیاگری می کنند)، چامه گو (چکامه گو)، چنگ زن، سرود خوان، رامشگر، رودزن و لوری (لولی). آهنگها: پیکارگرد، داد آفرید، سبزدرسبز، آهنگ مازندرانی، چامه، زیر و بم. مضامین سرودها را نیز نام و ننگ قهرمانان تشکیل می دهد (۷۳۱). به سراینده، هدیه نیز می دهند: سراینده را جامه خویش داد (۲۷۷). در منظومه حکایتی جالب درباره بارید رامشگر نقل شده است: رامشگر رسمی دربار خسرو پرویز، به بارید اجازه هنرنمایی و حضور در دربار را نمی دهد. بارید در باغ شاهی پنهان می شود و از بالای درختی، آواز خود را به گوش خسرو پرویز می رساند. شاه از خوشی آواز به وجد می آید و بارید را به رامشگری دربار برمیگزیند (۲۸۸۲). بهرام گور برای تفریح مردم ایران، لوریان [۱۹۳] را از هندوستان به ایران فرا می خواند (۲۲۵۸) و این امر نشان دهنده اهمیت ویژه ای است که ایرانیان برای موسیقی قائل بودند:

۲۲ - بازی چوگان. از تفریحات دیگر ایرانیان بازی گوی و چوگان است که سواران در آن شرکت می کنند (۶۰۱، ۶۰۲). هر تیم از هشت نفر تشکیل می شود. بازی چوگان به همراهی موسیقی، خصوصاً نوازندگان نای و کوس، اجرا می شود (۶۰۱).

۲۳ - شکار. در شاهنامه مراسم شکار قهرمانان، بسیار توصیف شده است [۱۹۴]. شکار، هم فایده اقتصادی داشت و هم تفریحی پر نشاط به حساب می آمد. ایرانیان حتی در دوره پهلوی، کتابی درباره شکار داشته اند. در الفهرست از کتاب باز شکاری ذکری در میان آمده که آن را بعدها به عربی ترجمه کردند. در شاهنامه از دو نوع شکار سخن رفته است: یکی شکار معمولی و تفریحی (۴۳۴) و دیگر شکار ناگزیر برای از بین بردن گرازها و

از دهایان، که به آبادیها هجوم می آورند (۱۰۷۰). شکار به وسیلهٔ سگ، باز، و یوز انجام می گیرد (۲۰۷۱) و انواع نخجیران عبارتند از: گور، آهو، شیر، غرم، و تذرو. گاهی برای شکار سفر دور دست اختیار می کنند (مثلاً به نخجیرگاهی که چهل روز راه فاصله دارد می روند). در شکارها زاد و توشه به همراه می برند.

۲۴ - مراسم کفن و دفن و سوگواری. مراسم تدفین شاهان، شاهزادگان و پهلوانان با احترام هر چه تمامتر برگزار می شود. سربریدهٔ ایرج را پیچیده در پرنیان، در تابوتی زرین می نهند (۹۱). منوچهر در مراسم تدفین فریدون:

بر آیین شاهان یکی دخمه کرد  
نهادند زیر اندرش تخت عاج  
در کفن و دفن کی کاووس نیز:

دبیتی و دیبای رومی سیاه  
تنش را بدو در بستند خشک  
به سر بر زمشک و زکافور تاج (۱۳۹۹)

ببردند پس پایکاران شاه  
برو ریخته عود و کافور و مشک  
نهادند زیر اندرش تخت عاج  
در مراسم کفن و دفن پیران:

عبیر اندر آمیختن با گلاب  
به کافور و مشکش بیاکنده بر  
پوشید و آن کوه شد خاک اوی (۱۲۶۵)

بفرمود پس مشک و کافور ناب  
تنش را بیالود از آن سربر  
به دیبای رومی تن پاک اوی  
برجسد بی جان رستم نیز اینگونه حرمت کردند:

برو یال و ریشش همه نرم نرم  
همه خسستگیهاش بردوختند  
بگسترد بر تنش کافور ناب  
وزان پس گل و مشک و می، خواستند  
به شانۀ زد آن ریش کافور گون  
تنی بود، گر سایه گستر درخت؟  
براو میخ زرین و پیکر زعاج  
برآلوده بر قیر، مشک و عبیر (۱۷۴۱)

نخستین بشستند در آب گرم  
برش مشک و عنبر همی سوختند  
همی ریخت بر تارکش بر گلاب  
به دیبا تنش را بپیراستند  
کفن دوز بر وی ببارید خون  
نبد جای مرتنش را بر دو تخت  
یکی نغز تابوت کردند، ساج  
همه درزها را گرفته به قیر

در مرگ کسان، مدتی عزاداری و سوگواری می‌کنند. همسران فرود سیاوش، به وصیت او خودکشی می‌کنند (۸۲۳). چون خبر کشته شدن سهراب می‌رسد:

همه سیستان پیشباز آمدند	به رنج و به درد و گداز آمدند
سپه پیش تابوت می‌رانند	بزرگان به سرخاک بفشانند
ببریده سمند سرافراز دم	دریده همه کوس و رویینه خم (۵۱۴)

تهمینه، مادر سهراب، نیز با شنیدن خبر این واقعه:

بزد چنگ و بدرید پیراهنش	درخشان شد آن لعل زیبا تنش
برآورد بانگ و غریو و خسروش	زمان تا زمان زو همی رفت هوش
مر آن زلف چون تاب داده کمند	به انگشت پیچید و از بن فکند
روان گشت از روی او جوی خون	زمان تا زمان اندر آمد نگون
همه خاک تیره به سر برفکند	به دندان ز بازوی خود گوشت کند
به سر برفکند آتش و برفروخت	همه موی مشکین به آتش بسوخت (۵۱۷)

(درباره گریه و سوگواری، همچنین رک: ۱۹۱۳، ۲۴۹۶، ۲۸۲۶). مدت زمان سوگواری نیز متفاوت است. مثلاً در مرگ شاه هند، یک ماه به سوگ می‌نشینند (۲۴۷۳) و سیاوش نیز در مرگ مادر خود، فرانک، یک ماه سوگواری می‌کند (۵۳۱). منوچهر در مرگ فریدون، چهل روز سوگواری کرد (۱۲۹) و آیین سوگواری در مرگ رستم، یک سال ادامه داشت (۱۷۴۵). به نشان سوگواری، قهرمانان منظومه، درفشها را پاره می‌کنند و دهلها را با پارچه سیاه می‌پوشانند. گاه از شدت تأثر باغ را می‌سوزانند و بهره‌ای از اموال مرده را به تاراج می‌دهند و بهره دیگر را به مسکینان می‌بخشند (۵۱۹) و لباس نیلگون برتن می‌کنند (۵۲۰).

۲۵ - پیشکشها و هدایا عبارتند از: غلامان، کنیزان، پیلان، شتران، اسبان، اثاثیه

خانه، زر و سیم، جواهر، آلات جنگی، تخت، تاج، لباس، مشک، عنبر، گلاب و....

۲۶ - عروسی. آیین زناشویی نیز آدابی دارد: ببستند عهده به آیین و کیش (۲۱۹).

مدت جشن عروسی نیز متفاوت است. مثلاً عروسی زال و رودابه تا یک هفته به طول انجامید (۲۱۹). در همین عروسی، مادر عروس از پدر داماد، پیشکش طلب می‌کند (۲۱۹).

۲۷ - دعا و عبادت. قهرمانان شاهنامه دیندارند. آنان هم نیکی و هم بدی را از خدا

می‌دانند و به درگاه او نیایش می‌کنند. پیشتر گفتیم که حتی رستم، این پهلوان

شکست ناپذیر، دیندار است و همه چیز خود را از خدا می‌داند:

تهمت‌ن چین گفت کای بخردان      هشویوار و بیدار دل موبدان  
کسی را که یزدان کند نیکبخت      سزاوار باشد و را تاج و تخت...  
یززدان بود زور، ما خود که ایم      بدین تیره خاک اندرون چه ایم (۹۸۲)  
نخواهم زایرانیان یار، کس      پی رخس و ایزد مرا یار بس (۹۹۵)

کی کاووس، یک هفته در پیشگاه پروردگار به نیایش می‌پردازد (۳۷۵) و پهلوانان پیش از آغاز جنگ به درگاه پروردگار نیایش می‌برند و پیروزی خود را از او می‌طلبند و پس از پیروزی نیز از خداوند سپاسگزاری می‌کنند (۳۷۵). شاه پیش از نیایش، تن را پاک می‌شوید و آدابی به جای می‌آورد:

به شبگیر، خسرو سر و تن بشست      به پیش جهاندار آمد نخست  
بپوشید نو جامهٔ بندگی      دودیده چو ابری به بارندگی  
دو تا کرد پشت و فرو برد سر      همی آفرین خواند بر دادگر  
ازو خواست پیروزی و فرّهی      از و جست دیهیم و تخت مهی (۱۱۹۱)

قهرمانان شاهنامه اگر چه در نبرد، سخت دل و بی‌امانند، به هنگام دعا و عبادت، زار می‌نالدند (۱۳۸۶، ۲۷۹۷). (در این باره به شاه عباس اول نیز می‌توان اشاره کرد. این پادشاه اگر چه در نرمدلی از شاهان دیگر متمایز نبود، در هنگام عبادت به زاری اشک می‌ریخت) [۱۹۵].

۲۸ - سوگند. برای قهرمانان شاهنامه، سوگند ضمانتی کامل و استوار است. عبارت «سوگند شکستن» خود نشانی از اعتبار و استواری سوگند است [۱۹۶]. سنگینی و استحکام سوگند به گونه‌ای است که قهرمان شاهنامه می‌گوید:

کجا آن همه عهد و سوگند شاه      که لرزنده شد مهر و کیوان و ماد؟ (۶۶۲)  
قهرمانان شاهنامه نیز همچون قهرمانان افسانه‌های عامیانه و ادبیات دیگر کشورها [۱۹۷] جز خداوند، مقدّسات دیگری دارند که به نام آنها سوگند یاد کنند:

به دادار زردشت و دین بهی      به نوش آذر و آذر و فرّهی  
به خورشید و ماه و به اُستا و زند      که دل را برانی ز راه گزند (۱۷۰۹)

در شاهنامه معمولاً به نام روز و شب (۶۷۶)، خاک (۲۷۵۳)، شمشیر (۱۶۹۵)، دشت

نبرد (۱۶۹۵)، زَنار، فرّ، کلاه (۲۰۳۳)، شاه (۸۱۷)، تخت شاهی (۷۳۵)، ناهید (۸۳)، خورشید (۷۷۱)، مُهر یا نگین (۷۷۱)، جان و سرشاه (۲۷۴) و... سوگند می‌خورند:

به دادار دارنده سوگند خورد      به روز سپید و شب لاجورد

به خورشید و ماه و به تخت و کلاه      به مُهر و بد تیغ و به دیهیم شاه (۷۷۱)

برخی از سوگندها مکتوب و برخی شفاهی است (۷۷۲). سوگند خوردن، عملی حقوقی به شمار می‌رفت؛ چنانکه در کتیبه داریوش آمده است: «اگر شخصی، دیگری را متهم کند، تا مدعی سوگند نخورد من حرف او را باور نمی‌کنم» [۱۹۸]. اگر قهرمانی به سوگند تهدیدی کند، حتماً باید به گفته خویش عمل کند. مثلاً گویو به نام ماد و تاج و تخت شاه سوگند یاد کرده بود که اگر پیران به دست او افتد، خونس را بریزد. اما وقتی پیران به دست گویو افتاد، کی خسرو از او خواست تا پهلوان تورانی را ببخشد. به صلاحدید و مشورت کی خسرو، گویو، گوش پیران را به خنجر می‌خراشد تا خون وی بریزد و سوگند گویو اجرا شود (۷۳۵).

۲۹ - مهمان نوازی. ایرانیان از دیرباز به خصلت مهمان‌نوازی شهرت داشته‌اند و فردوسی این ویژگی را در منظومه خود به روشنی نشان داده است. کنیزان میزبان با آب دست و طشت به مسافر بیگانه خدمت می‌کنند (۲۱۷۰). شاه خود به احترام پهلوان شایسته از شهر بیرون می‌آید (۱۴۱). حتی از فرستاده دشمن خونریز، به احترام پذیرایی می‌شود و هدایایی به او می‌بخشند:

فرستاده را داد چندین درم      که آرنده گشت از کشیدن دژم (۶۳۱)

در پذیرایی سودابه از سیاوش، حرمسرا از مشک و دینار و زعفران، پر بود:

درم زیر پایش همی ریختند      چو با زرّ و گوهر برآمیختند (۵۳۵)

۳۰ - طبقات اجتماعی. در شاهنامه مردم به چهار گروه تقسیم شده‌اند: کاتوزیان (مغان)، نيساریان (سربازان)، بسودی (دهقانان) و اهتوخوشی (صنعتگران). زندگی بنیویان و خانواده‌های روستایی، سختیها، تفریحات و چگونگی خورد و خوراک آنان بارها در شاهنامه توصیف شده است (۲۱۵۵). همسایگان با یکدیگر روابطی نیک دارند (۲۱۳۹). با این همه در شاهنامه عموماً زندگی شاهان و پهلوانان توصیف شده است. اینان گاه به همراهی سیصد تن از زیردستان خود به مهمانی می‌روند، در حالی که هر یک از خدمتکاران، جامی زرّین پر از جواهر به همراه دارند (۲۱۸). شاهان و بزرگان به قدری از



تجملات برخوردارند که صدها غلام و کنیز به یکدیگر پیشکش می‌کنند (۱۴۳۵).

۳۱ - موهوم پرستی و خرافات. بیشتر قهرمانان شاهنامه بد موهومات پایبند هستند. مثلاً، آنگاه که سپاه اسفندیار بد امر گشتاسپ برای بستن دست رستم به سیستان می‌رفت، چون بر سر دوراهی رسید، شتری که پیشاپیش حرکت می‌کرد، نشست و به ضرب تازیانه نیز برنخواست. اسفندیار این حادثه را به فال بد گرفت و دستور داد که شتر را بکشند تا بدی بدو باز گردد. شتر کشته می‌شود. اما البته آنچه در تقدیر رقم خورده بود واقع می‌شود و اسفندیار به هلاک می‌رسد. بد عقیده قهرمانان منظوم:

زره باز گشتن بد آید بد فال      بنیرو شود زان سخن بد سگال (۲۵۹۸)  
قهرمانان شاهنامه از چشم زخم می‌ترسند. چشم بد حتی بر شاه تأثیر می‌گذارد و فرّش را سست می‌کند. افراد بد طینت، چشم بد دارند. یکی از اعتقادات خرافی باستانی که در شاهنامه حفظ شده این است که بر فرزند، دو نام می‌نهند، یکی حقیقی و دیگری ساختگی، تا آنگاه که ابلیس برای کشتن او می‌آید، سردرگم شود و نتواند وی را پیدا کند. مثلاً پسر خسرو پرویز، دو نام دارد: قباد و شیرویه.

از دیگر اعتقادات خرافی قهرمانان شاهنامه این است که آنان برای آگاه شدن از آینده خود به اختر شناسان و فالگویان رجوع می‌کنند. بدون آگاهی از وضع ستارگان و زیج گرفتن، جنگ را آغاز نمی‌کنند (۱۲۹۰). بد وسیله همین زیج است که بخت نوزاد را پیشگویی می‌کنند. بهترین زیج، زیج هندی است (۱۴۱۶). پیشگویی ستاره‌شناسان و فالزنان به عقیده قهرمانان شاهنامه به حقیقت می‌پیوندد. مثلاً بر همین اساس، اسکندر از پیش می‌داند که چند سال خواهد زیست. برخی از قهرمانان بدون نیاز به پیشگو و فالزن، از آینده خود باخبرند. مثلاً سیاوش، که گویی از منبعی ماورائی الهام می‌گیرد، آینده خود را به دقت پیش بینی می‌کند (۶۵۲). در شاهنامه گاهی زنان به فالگویی می‌پردازند (۲۶۷۰).

۳۲ - رفتار قهرمانان. از عادات قهرمانان شاهنامه یکی این است که در نبرد تن به تن، گزارشگری را با خود می‌برند تا لشکریان را از نتیجه نبرد آگاه کند (۱۳۰۷). پهلوانان گاه در نبرد به یکدیگر لعنت می‌فرستند (۲۴۱۲، ۹۳) یا دشنام می‌دهند (۷۳۰).

گریه و زاری نیز، که از مقولات مهم روانشناسی است، در میان قهرمانان شاهنامه رایج است. گاهی حیوانات نیز، مانند شبرنگ بهزاد، اسب سیاوش، ناله می‌کنند [۱۹۹].

چنانکه پیشتر نیز گفته بودیم، قهرمانان شاهنامه از خیانت نیز بدور نیستند. مثلاً گرگین به دوست خود بیژن، خیانت می‌کند (۲۷۲۹).

همچون دیگر قهرمانان اسطوره‌ای، قهرمانان شاهنامه نیز «نام نیک» را برترین سرمایه می‌شمارند و معتقدند که پس از مرگ، نام نیک باقی می‌ماند. برتازیانه قهرمانان، نام صاحب آن نوشته شده است (۸۵۷).

۳۳ - برخی از ویژگیهای جامعه متمدن نیز در شاهنامه گنجدیده است. مثل اینکه بر سراهها و جاده‌های طویل، منزلگاههایی هست که فرستادگان می‌توانند در آنجا اسب خود را عوض کنند و اخبار را زودتر به مناطق دور دست برسانند:

میاسا ز رفتن شب و روز هیچ به هر منزلی، اسب دیگر بسیج (۸۴۵)  
در کشور، بیمارستانهایی نیز وجود دارد (۴۱۳، ۲۰۶۲)

۳۴ - اهمیت حکمت، پادشاه روم، همراه هدایای بسیاری که برای شاه ایران گسیل می‌دارد، فیلسوفانی را نیز به عنوان پیشکش بدو می‌فرستد (۱۴۹۳).

۳۵ - در شاهنامه افسانه‌ها و داستانهای زیادی وارد شده است. در یکی از این افسانه‌ها فردوسی درباره چگونگی پیدایش مردم کرد سخن می‌گوید (۳۶). داستانهای دیگر از قبیل چگونگی اختراع شطرنج و چگونگی آوردن کتاب کلید و دهنه از هند به ایران و ترجمه آن به زبان پهلوی (۲۴۹۹) و... در این منظومه آمده است.

۳۶ - زن در شاهنامه، برخی از پژوهشگران ایرانی درباره زنان شاهنامه غلو می‌کنند. به نظر آنان زنان در شاهنامه نشانه‌ای از شرمگینی، مهربانی، ژرف‌اندیشی، دوربینی و انصافند و در خودداری و بردباری شهره‌اند [۲۰۰]. ما پیش از این گفتیم که عرصه زمان و مکان در شاهنامه بسیار گسترده است و قهرمانان سرزمینها و دورانهای گوناگون در آن شرکت دارند. بنابراین، شخصیتهای این منظومه نه تنها همه از یک نوع نیستند، بلکه در حقیقت با یکدیگر تفاوت بسیار دارند. برخی از زنان شاهنامه، به هیچ گونه خوددار نیستند. مثلاً منیژه در روابط با بیژن، ابتکار عمل را خود به دست می‌گیرد. تهمینه با اینکه هرگز رستم را به چشم ندیده بود، به عشق خود بدو اعتراف می‌کند و به روشنی می‌گوید که می‌خواهد تا از وی فرزندی داشته باشد. سودابه حتی شایستگی گفتگو ندارد. وی شیفته پسر شوهر خود می‌شود و چون سیاوش دست رد به سینه او می‌زند، به دروغ و

بهتان توّسل می جوید و در نتیجه مکر خود بالاخره او را بد کشتن می دهد. اما زنان شاهنامه چهره‌های دیگری نیز دارند. پیشتر گفتیم که برخی از زنان بر تخت شاهی ایران نیز تکیه زده‌اند. برخی دیگر از این زنان، خلق و خوی پهلوانی دارند و فردوسی از آنان به «زن پهلوان» تعبیر می کند (۲۸۴۹). گرد آفرید، دختر گزدهم، از زنان پهلوان و شیردلی است که به لباس مردان در می آید و با سلاح پهلوانان، یکتند با سهراب نبرد می کند. گردیه، خواهر بهرام چوبینه، سیمایی روشنتر دارد. این زن دلیر، هم سیاستمدار است و هم زورمند؛ همچون مردان در رزم، نبرد می کند و در بزم، می می نوشد (۲۷۰۳، ۲۸۴۹). زنان شاهنامه، خواه ایرانی و خواه تورانی، بیشتر همسرانی صیسی و وفا دارند. شیرین، همسر خسرو پرویز، در دخمه شوهر، خودکشی می کند (۲۹۴۲). جریره، دختر پیران ویسد و همسر سیاوش، بر جنازه فرزند خود، فرود، دست به خودکشی می زند (۸۲۴). سیندخت، همسر مهرباب، شاه کابل و مادر رودابه نیز زنی اشراف زاده است که قریحه سیاسی خوبی دارد. به دخالت و درایت اوست که روابط تیره میان مهرباب و ایرانیان به روشنی می گراید و با پیوند زال و رودابه، وخامت اوضاع سیاسی از میان می رود (۲۰۰).

فردوسی، جداگانه از ویژگیهای زن نیک سخن نگفته، اما جای جای در تحسین و توصیف زنان برجسته، معیارهای زیبایی را برشمرده است. از جمله در توصیف رودابه از زبان یکی از نامداران چنین می گوید:

پس پرده او یکی دخترست	که رویش زخورشید نیکوتر است
ز سر تا به پایش به کردار عاج	به رخ چون بهشت و به بالا چو ساج
بر آن سفت سیمین دو مشکین کمند	سرش گشته چون حلقه پای بند
رخانش چو گلنار و لب، ناردان	ز سیمین برش رسته دو ناروان
دو چشمش به سان دو نرگس به باغ	مژه تیرگی برده از پرزاغ
دو ابرو به سان کمان طراز	بر او توز پوشیده از مشک ناز
اگر ماه جویی، همه روی اوست	و گر مشک بویی، همه موی اوست
بهشتیست سرتاسر آراسته	پرآرایش و رامش و خواسته (۱۵۰)

هر مردی که به همسر مرد دیگری نگاه کند سزاوار کشتن است:

کسی کو کند برزن کس نگاه چو خصمش بیاید به درگاه شاه

نیاید بجز چاه و دار بلند که با دار، تیر است و با چاه. بند (۲۴۴۸) برای خواستگاری، قاصدی را به نزد پدر عروس می‌فرستند (۳۸۵). در شاهنامه، به رسم و عادات زردشتی، خویشاوندان نزدیک با یکدیگر ازدوج می‌کنند. اردشیر پاکان نیز در عهدنامه خود، ازدواج با خویشان را توصیه می‌کرد، با این توجیه که بدین گونه خویشاوندان به یکدیگر نزدیکتر می‌شوند [۲۰۱]. در شاهنامه، بهمن با دختر خود، همای، ازدواج می‌کند (۱۷۵۶)، و سودابه می‌خواهد که دختر خویش را به ازدواج سیاوش، که برادر ناتنی اوست، در آورد (۵۳۲). در شاهنامه همسر بی‌وفای یکی از پهلوانان نیز توصیف شده است:

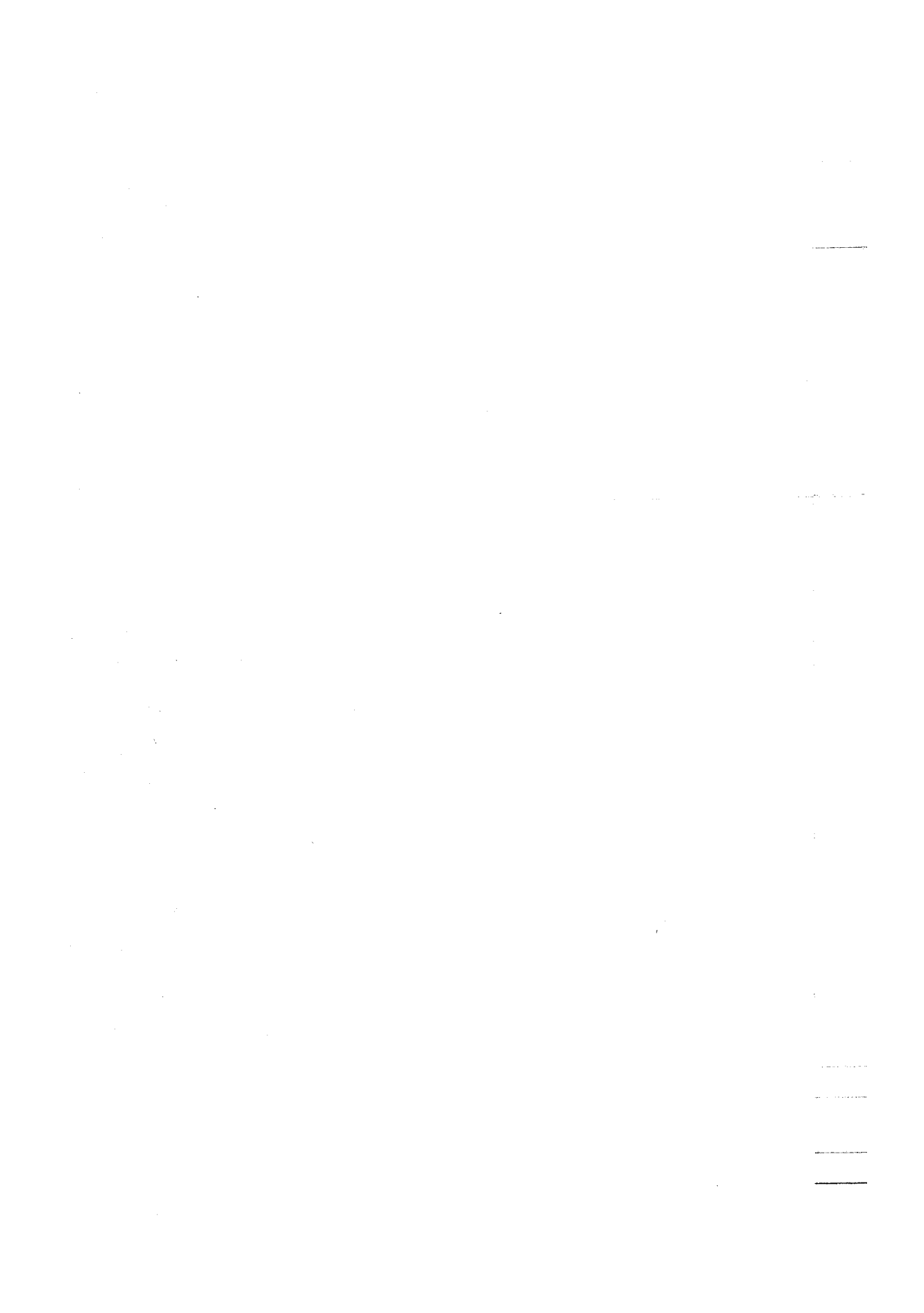
زنی بود بهرام یل را نه پاک که بهرام را خواستی زیر خاک  
به دل دوست بهرام چویننه بود که از شوی، جانش پراز کینه بود (۲۷۳۰)  
در نتیجه خیانت این زن، شوهرش به هلاک می‌رسد (۲۷۳۱).

در شاهنامه اطلاعات جالبی دربارهٔ جهیزیه زنان آمده است. فردوسی عملاً چند جهیزنامه را در منظومه خود گنجانده است (۲۱۹، ۳۸۷، ۲۷۶۳).

داستانهای عاشقانه‌ای که در شاهنامه آمده است نیز فرصتی مناسب به فردوسی می‌دهد تا از ویژگیهای زنان، بیشتر سخن بگوید. این داستانهای عاشقانه البته در شاهنامه منطبق با نوع پهلوانی است، و هنوز به درجه‌ای نرسیده است که بتوان به آنها عنوان «رمان عشقی» داد. به عقیدهٔ ایران شناس روسی، ا. بولدیروف، زنان شاهنامه، هنوز کلی و سرسری هستند [۲۰۲]. هنوز طوفان ادبیات عاشقانه در ایران برنخاسته و نظامی گنجوی به عرصه نیامده است. بیشتر گفتیم که نسیم رنسانس از شاهنامهٔ فردوسی برخاسته بود، اما این نسیم هنوز ضعیفتر از آن بود که بتواند تمامی دقایق شخصیت انسانی را با دقت و کمال، توصیف کند. این نکته نیز که شاهنامه از نوع ادبیات حماسی است و از آغاز تا انجام آن، نبردهای قهرمانان به تصویر کشیده شده است، خود تا حدی امکان توصیف دیگر جنبه‌های شخصیتی قهرمانان را از شاعر سلب می‌کند. همینجا بگوییم که برخی از شرق شناسان و پژوهندگان دربارهٔ تحلیل شخصیت پردازی زنان در ادبیات فارسی، بی‌انصافی می‌کنند و از حد در می‌گذرند. مثلاً ناتادزه می‌گوید: «زن داستان شرقی از کمال بسیار دور است. او یا ضعیف و غیر واقعی است؛ مانند لیلی، و یا دلپسند، فرمانبردار و بدبخت است؛ مانند

شیرین» [۲۰۳]. به عقیده ما سخن ژیرمونسکی دربارهٔ نظامی به صواب نزدیکتر است: «نظامی در دوره‌ای می‌زیست که سطح فرهنگ کشورهای مشرق، بالاتر از سطح فرهنگ سرزمینهای غربی بود. وی نسبت به نویسندگان رمانهای اروپایی، عشقی عمیق‌تر و پاک‌تر را وصف می‌کند. عشقی که نظامی توصیف می‌کند، از ادراک محدود فنودالی، برتر و به نوع عشق در زندگی نو، اثر دانه. نزدیکتر است... دلیل این نکته در اعتقادات رایج زمان بود. در زمان زندگی نظامی گنجوی، در غرب، اندیشهٔ نوافلاطونی مسیحی برتری داشت، ولی در شرق، چیرگی با نوع تصوف این اندیشه بود. در مقایسهٔ داستانهای عشقی فردوسی و نظامی باید گفت که در شاهنامه بیشتر عشق پاک و بی‌آلایش وصف شده که به داستانهای عشقی یونانی، نزدیک است و تا اندازه‌ای با آثار عاشقانهٔ نظامی و روستاولی فاصله دارد» [۲۰۴]. به نظر استاریکوف برای فردوسی مسکن نبود که در توصیف احساسات عاشقانهٔ قهرمانان خود، ظرافت و لطافت بیشتری را به کار گیرد، زیرا این امر با سبک اثر وی و نوع ادبیات حماسی هماهنگ نبود [۲۰۵].

به گفتهٔ کووالسکی در ادبیات فارسی دربارهٔ زن، دو عقیده وجود دارد: در غزلیات، زن معیار زیبایی است؛ ولی در نثر اخلاقی، زن علت گناه آدم و شریک ابلیس شمرده می‌شود [۲۰۶]. در اینجا این نکته را باید بیفزاییم که در غزلیات فارسی، روی سخن، همیشه یا عموماً با زن نبوده است.



# ۱۳

## برخی از ویژگیهای هنری شاهنامه

«در ایران نیز مثل بسیاری از سرزمینهای دیگر، شعر پیش از نثر به وجود آمد. بخشهای قدیمی اوستارا سرودها تشکیل می‌دهند» [۲۰۷]. براساس اطلاعاتی که از منابع عربی به دست آمده است، در دربار خسرو پرویز، شاعرانی به کار نظم اشعار مشغول بودند [۲۰۸]. ادبیات فارسی، که پس از غلبه اعراب در ایران متروک شده بود، مدتی پیش از فردوسی دوباره رواج یافت و نضج گرفت. فردوسی و شاعران همعصر او، بر تجربیات شعرای پیشین خود متکی بودند. رودکی، مهمترین نماینده شاعران پیش از فردوسی و پدر شعر فارسی است. رودکی و همعصران او پایه‌های شعر فارسی دری را مستحکم کردند. اهمیت رودکی در پی‌ریزی سنتهای شعر فارسی به اندازه‌ای است که می‌توان فردوسی را نبیره او شمرد. شاهنامه در قالب مثنوی (یعنی شعری که همه ابیاتش در یک وزن و هر دو

مصراعش هم قافیه باشد) و بحر مستقارب سروده شده است. نخستین در قدیمی‌ترین شاهنامه‌ای که در این بحر و قالب سروده شده و برای ما باقی مانده است. گشتاسپ نامه اثر دقیقی است. چنانکه پیشتر گفتیم آثار و منابعی که فردوسی از آنها بهره می‌گرفت به نثر بود و زبان و سبک باستانی داشت. داستانها و موضوعات آنها نیز پراکنده و گوناگون بود. مأموریتی که به ارادهٔ پرودگار به فردوسی وا گذاشته شده بود این بود که این داستانهای پراکنده را گرد آورد و در شکل اثری یگانه، با زبان و سبک جدید، عرضه کند. این کار برای نجات روح ایرانی، ضروری بود.

توماس مان، نویسندهٔ آلمانی، دربارهٔ تاریخ نویسان هنرمند می‌گوید: «ساده لوحانه است اگر بگویم که تاریخ‌نویسی کار آسانی است، زیرا بیان دانسته‌های تاریخی کاری است که از همه کس برمی‌آید؛ اما وظیفهٔ نویسنده آن است که کاری کند تا خواننده، شاهد ماجراهای تاریخی باشد و با شخصیت‌های آن آشنا شود» [۲۰۹]. در شاهنامه، خواننده شاهد تاریخ و اسطوره‌های ایران می‌شود. فردوسی هم مورخ بود و هم هنرمند. وی با استفاده از منابع باستانی، هم تاریخ وقایع و هم داستانهای هنری را جمع‌آوری و انتخاب کرد. آنها را با یکدیگر مقایسه نمود و به ترتیب تاریخی در جای خود قرار داد. او به عنوان یک نویسندهٔ هنرمند، مواد اولیهٔ منابع را در کورهٔ ذوق خود گذاخت، تراش داد، به نظم کشید، سبک و زبان آنها را تجدید کرد و در همهٔ این مواد، روح فناپذیر ایرانی را دمید. این است نقش فردوسی در عالم بشریت. فردوسی نمونهٔ کاملی از منظومه‌های داستانی فارسی را پایه‌ریزی کرد که پس از او در دیگر منظومه‌های فارسی و ترکی، پیروی شد.

فردوسی، استاد نقل است. برخی از داستانهای او به نوع ادبیات ماجراجویانه نزدیک است. موضوعات این داستانها، جریان حوادث آنها و نوع توسعهٔ طرح و زمینهٔ داستانها، برای خوانندگان امروزی نیز جالب توجه است. در منظومهٔ او گاهی برخی صحنه‌های نمایشی (dramatic) دیده می‌شود که برای فیلمهای حادثه‌ای امروز قابل پیروی و اقتباس است؛ مثل داستانهای گشتاسپ و خسرو پرویز.

شاهنامهٔ فردوسی از همان آغاز پیدایش خود، چنان مورد توجه نویسندگان و شاعران شد که نظامی عروضی سمرقندی می‌گفت که دبیر باید تا «از شعر عجم اشعار رودکی و مثنوی فردوسی...» را مطالعه کند [۲۱۰]. با این همه هستند ایران شناسانی که



ارزش شاهنامه را دریافته‌اند. ادوارد براون، ایران‌شناس انگلیسی، از نادر خواندگانی است که از اثر متعالی فردوسی به وجد نیامده است. به نظر او شاهنامه فردوسی از لحاظ زیبایی، ظرافت و احساس، به پای نمونه‌های برجسته اشعار غنایی و عاشقانه فارسی نمی‌رسد [۲۱۱]. باید افسوس خورد که این دانشمند مشهور در اشتباهی عمیق فرو افتاده است.

پژوهشگران ادبی معاصر، متأسفانه آثار هنری را به دید جامعه‌شناسی می‌نگرند و تجزیه و تحلیل آنان نیز از این آثار، متناسب با علوم اجتماعی و تاریخ است؛ حال آنکه آثار هنری را باید از دیدگاه زیبایی‌شناسی مورد بررسی قرار داد. از همین زاویه باید بدین پرسش پاسخ داد که چرا در مقایسه آثار هنری با یکدیگر، برخی جایگاه والاتری را احراز می‌کنند. متأسفانه باید بگوییم که تجزیه و تحلیل شاهنامه و دیگر آثار هنری و ادبی فارسی، از این دیدگاه، کار آیندگان است. با این همه در بررسی اجمالی باید گفت که نخستین ویژگی شاهنامه که آن را از دیگر آثار ادبی متمایز می‌سازد، سادگی نبوغ آمیز آن است. شاهنامه به سبک سهل و ممتنع سروده شده است. با اینکه اصطلاح سهل و ممتنع، کاملاً مناسب شاهنامه است، نظریه پردازان ادبی، هنوز در تعریف شاهنامه از این اصطلاح بهره‌برده‌اند. مثلاً رشیدالدین وطواط، اشعار فرخی سیستانی را به این سبک موصوف می‌کند نه منظومه فردوسی را. ی.ماژ، می‌گفت که شعر فردوسی به قدری طبیعی و روشن است که حتی ابیات آن را به نثر ساده‌تر نمی‌توان بازگردانید [۲۱۲]. به نظر برتلس، زبان شاهنامه فردوسی «سادگی سخت» دارد [۲۱۳]. عذوبت زبان فردوسی به گونه‌ای است که بر تار و پود احساس و دل خوانندگان تأثیر می‌گذارد. با اجازه خوانندگان می‌خواهیم سخن نظامی عروضی را درباره فردوسی، دوباره تکرار کنیم که گفت: «... در عذوبت به ماء معین رسانید. کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است؟... من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم» [۲۱۴]. سخن استاد یعقوب گوگیا شویلی درباره اشعار شاعر بزرگ گرجی، اکاکی تسه ریتلی، درباره شاهنامه نیز صادق است: «در ته این غرقاب شفاف، همه چیز چنان آشکار است که می‌توانی از فراز آن، سنگریزه‌ها را بشماری. همین پاکی و صفای باور نکردنی است که تو را به اشتباه می‌اندازد و این غرقاب ژرف را کم عمق می‌پنداری» [۲۱۵]. نحو شاهنامه و جمله بندی آن

نیز بسیار ساده و طبیعی است. اهمیت این ویژگی وقتی آشکار می‌شود که فی‌المثل سبک عنصری را دیگر گونه می‌یابیم. مثلاً عنصری در مصرع‌ی گفته‌است: «خدای سخت و قوی گفت باش آهن را» که اگر بخواهیم اجزای این مصرع را به جای خود برگردانیم و جمله‌ی ساده و سالم بسازیم، چنین می‌شود: خدا به آهن گفت سخت و قوی باش.

برای فردوسی، آهنگ شعر از اهمیت بسزایی برخوردار است. با این همه، وی در کاربرد کلمات آهنگین و حروف همخوان، زیاده‌روی نیز نمی‌کند. به همین سبب است که شعر ساده‌ای او را به آسانی و بدون تشنج می‌توانیم بخوانیم [۲۱۶]. سبک شگفت و صنعت بدیع اشعار او، طبیعی و نامحسوس است [۲۱۷]. در شاهنامه، شکل و موضوع با یکدیگر تناسب کامل دارند.

گفتیم که بخش اول شاهنامه در برگزیده‌ی اسطوره‌هاست، اما عناصر و سبک اسطوره‌ای در بخش دوم آن نیز وجود دارد. یکی از ویژگی‌های عموم اسطوره‌ها این است که قهرمانان آنها از لحاظ ویژگی‌های فردی و شخصیتی از یکدیگر جدا نیستند، بلکه مانند شخصیت‌های داستانی پیش از رنسانس، کلیشه‌ای و یکنواختند. شاهنامه از این نظر با اسطوره‌های دیگر تفاوت دارد، زیرا قهرمانان آن با خصائل و اعمال خاص خود به صحنه می‌آیند و در چارچوب و قالبی واحد نمی‌گنجند. به نظر ما این ویژگی را احیاناً فردوسی، خود به قهرمانان شاهنامه داده و شخصیت‌های یکرنگ تاریخی و اسطوره‌ای را با قلم سحرآمیز خود به گونه‌ای رنگارنگ به نمایش گذاشته است.

چنانکه پیش از این گفتیم، بامداد رنسانس از منظومه‌ی فردوسی برمی‌خیزد. به عقیده‌ی ما حماسه‌سرای بزرگ ایران در ایفای این نقش تاریخی، ویژگی خصوصی دارد. فردوسی در سرتاسر منظومه‌ی خود، در عین شخصیت‌سازیهایی جداگانه، هم از لحاظ توصیف قهرمانان و هم از نظر سبک و اسلوب هنری، از عنصر تکرار، بهره می‌گیرد و طرز یکنواخت را پی‌ریزی می‌کند. متأسفانه تاکنون کسی از این اسلوب یکنواخت شاهنامه چیزی نگفته است. از این رو ما می‌خواهیم در این مقال به تشریح این ویژگی مهم بپردازیم. شاهنامه، منظومه‌ی پر برگ و گسترده‌ای است که به تصریح شاعر، حدود سی و پنج سال از عمر و تلاش وی را به خود اختصاص داده است. بنابراین بدیهی است که فردوسی در اواخر به انجام رسانیدن این منظومه، خسته و فرسوده شده باشد. ایران‌شناسان معتقدند که

نشانه‌های خستگی فردوسی، بویژه در نیمه دوم منظومه او هویداست. شاعر، سبک و اسلوب هنری او ایل اثر خود (قافیه، استعاره، توصیف و...) را در اواخر کتاب تکرار می‌کند. می‌توان گفت: «درازی گفتار و تکرار داستانها و ابیات در اواخر شاهنامه، چه دلیلی دارد؟ آیا پیری و خستگی شاعر سبب این امر شده است، یا اینکه نسخه‌نویسان به مرور زمان در شاهنامه دست برده و ابیاتی را از خود بدان افزوده‌اند؟ هنوز جز این سخنان ساده و سطحی، پاسخ دیگری برای این پرسش نداریم. شاهنامه هنوز نیاز به بررسی بسیار دارد و می‌توان امیدوار بود که آیندگان برای پرسشهایی نظیر این، پاسخی مناسبی بیابند» [۲۱۸]. متأسفانه پیشگویی ایران شناس بزرگ گرجی، هنوز عملی نشده است. ایران شناسان عموماً تکرارهای نیمه دوم شاهنامه را نتیجه پیری و خستگی فردوسی می‌دانند. فقط ایران شناس روسی، استاریکوف، بود که عقیده‌ای دیگرگونه داشت. وی می‌گفت برخی از داستانهایی که در اواخر شاهنامه گنجد، در اوایل کار سروده شده بود. یعنی زمانی که فردوسی هنوز پیر و خسته نشده بود. پس چگونه می‌توان سستی داستانهای اواخر شاهنامه را نتیجه پیری و ضعف فردوسی دانست [۲۱۹]؟

به عقیده ادوارد براون، که از اثر حماسه سرای بزرگ ایران خرسند نیست، عیبهای شاهنامه عبارت است از حجم بسیار، وزن یکنواخت و تشبیهات همانند؛ مثلاً فردوسی همه قهرمانان خود را به پیل مست تشبیه می‌کند [۲۲۰]. تجزیه و تحلیل براون درست است. تشبیهات و عناصر هنری شاهنامه، عموماً یکنواخت هستند؛ حتی افسانه‌های این منظومه نیز بکر و اصیل نیستند. با این همه به نظر ما این دانشمند مشهور انگلیسی در استنباط خود اشتباه می‌کند، زیرا این یکنواختی نه تنها عیب شاهنامه نیست بلکه حسن و هنر آن است. این ویژگی شاهنامه به هیچ وجه خارق‌العاده و استثنایی نیست، بلکه خصیصه نوعی است که در ادبیات و فرهنگ یونان قدیم و قرون وسطی برتری داشت. این ویژگی در اصطلاح «علم‌الجمال معلوم» نامیده می‌شود. اساس این علم‌الجمال معلوم، مبتنی بر آشنایی شنونده و یا خواننده با موضوع است. «احساس زیبایی شناسی شنونده، فقط در شکلها و موضوعاتی که برای او آشناست حاصل می‌شود. چنین شنونده‌ای از شاعر، انتظار آفرینش موضوع جدیدی را ندارد، زیرا موضوع جدید برای او بیگانه و نامطلوب است. شنونده از شاعر انتظار دارد که با اعمال تغییرات جزئی، از لحاظ وصف و بیان استادانه وقایع، همان

موضوع آشنا را به گونه‌ای بهتر و زیباتر عرضه کند... شاعر نیز که از لحاظ زیبایی شناسی هم سلیقه شنوندگان خود است. می‌کوشد تا صحنه‌های موضوع آشنا و باستانی را با رنگ آمیزی دیگر، زیباتر و روشنتر جلوه دهد» [۲۲۱]. د. لیخاچوف، درباره‌ی توجه به کلیشه‌های ادبی در ادبیات قدیم می‌گوید: «کلیشه، نتیجه‌ی استعدادی مؤلف و ضعف هنری اثر او نبود... ادبیات قرون وسطی توجید بد «معلوم» داشت نه بد «نامعلوم» [۲۲۲]. «در ادبیات خاورمیانه در قرون وسطی، میان خواننده و نویسنده روابط مسالمت‌آمیز برقرار است؛ برخلاف ادبیات معاصر که بین مؤلف و خواننده اثر، نبردی پنهانی جریان دارد. حتی می‌توان گفت که در ادبیات قرون وسطی، در بیشتر موارد، میان «ساخت» مؤلف از اثر و ساخت ذهنی خواننده اثر، مطابقت وجود دارد» [۲۲۳]. «قاعده‌ی اصلی هنر معاصر این است که ویژگیهای خاص شخصیت‌های داستانی، ارزش هنری شمرده می‌شود، اما در قرون وسطی براساس قاعده‌ی علم‌الجمال معلوم، کلیشه‌ها محترم بودند و هر نوع ویژگی شخصی، گناه و خودنمایی تلقی می‌شد. وظیفه‌ی هنرمند، تقلید نمونه‌ها و ویژگی‌هایی بود که از آغاز همراه هنر بود و «ویژگی خدا داده» شمرده می‌شد. هنرمند، موظف به تکرار استادانه آثار هنری بود نه اختراع و حرف من درآوردی» [۲۲۴]. به همین دلیل به عقیده‌ی ما، تکرارهایی که در شاهنامه وجود دارد، نتیجه‌ی آن است که فردوسی، مثل دیگر هنرمندان هم‌عصر خود، شاهنامه را براساس «علم‌الجمال معلوم» به رشته‌ی نظم می‌کشید. بار دیگر سخن محمد عوفی را به یاد آوریم که گفت: «کمال صنعت در آن، آن است که از اول تا آخر بر یک نسق رانده است و بر یک شیوه گفته، و مختتم او ذوق مفتوح دارد. و این کمال قدرت و غایت استادی بود» [۲۲۵]. متأسفانه نمی‌دانیم که از ایران شناسان معاصر، چه کسی برای اولین بار ادبیات شرقی را از لحاظ علم‌الجمال معلوم بررسی کرد، ولی باید گفت که بنیانگذار این نظریه، محمد عوفی، دانشمند ادیب قرن سیزدهم میلادی (هفتم هـ. ق) بوده است.

بنابراین تکرار داستانها و حوادث، و شباهت ویژگیهای درونی و بیرونی قهرمانان و همچنین تکرار قافیه‌ها، سخنان پندآمیز و عناصر هنری، نه تنها مزاحم خواننده نیست و او را به تنگ نمی‌آورد، بلکه برعکس چون خواننده به اینها خو گرفته است، آرزو دارد که در جریان خواندن شاهنامه با این آشناهای دلربای خود، بارها دیدار کند. مخالفان این عقیده:

می‌توانند بگویند که در این صورت، آثار هنری، همه تکرار یکدیگر خواهند بود و جایی برای تکامل در ادبیات و فرهنگ نخواهد ماند. شاید برخی واقعاً فکر کنند که براساس عقیده ما، هر مؤلف باید از آثار پیشینیان خود نمونه‌برداری و تقلید صرف کند و تألیفی دوباره از آثار مشهور ارائه دهد. ولی باید گفت که این تهمتی بی‌اساس است؛ زیرا هر نویسنده، در عین تکرار آثار پیشینیان، گونه‌ای جدید را به خوانندگان خود عرضه می‌کند نه نمونه‌برداری دقیق و تقلید محض را. هر نمونه جدید، ویژگیهای خاصی دارد که ممکن است در نگاه اول به چشم نیاید. اگر مؤلف این نمونه و گونه نو، استادی چیره‌دست باشد، با آفرینش هر اثر هنری، همان موضوع دیر آشنای معهود، بیشتر تراش می‌خورد و گامی به سوی کمال نهایی نزدیک می‌شود. کمال نهایی البته همیشه دور از دسترس می‌ماند و روند تکامل هنر و فرهنگ همین است و بس.

هانری ماسه، ایران‌شناس مشهور، نیز دریافته بود که اعمال قهرمانان و حوادث داستانی در شاهنامه تکرار می‌شود. مثلاً هفت‌خان اسفندیار در حقیقت تکرار هفت‌خان رستم است. با این همه متأسفانه ماسه دلیل این تکرارها و شباهتها را تشریح نمی‌کند. به عقیده دیگر دانشمندان و پژوهشگران نیز یکی از هفت‌خانها تکرار دیگری است. براساس قواعد علم‌الجمال معلوم، انگیزه این تکرار، روشن می‌شود: خواننده که با هفت‌خان رستم آشنایی دارد، می‌خواهد اسفندیار را با محک توانایی و دلآوری رستم بسنجد. پیشتر گفتیم که قهرمانان همتای شاهنامه با یکدیگر شباهتهای آشکار دارند. باید گفت که شاهنامه از این لحاظ استثنا نیست. براساس تجزیه و تحلیل ویکتور نوزادزه، دانشمند بزرگ گرجی، قهرمانان منظومه پلنگینه پوش نیز عموماً طرح و الگوی همانند دارند. مثلاً شاعر در توصیف و چهره‌نگاری نیست اندر جهان، دختر پادشاه هند، و تیناتین، دختر پادشاه عربستان، از طراح و رنگ آمیزی همانند استفاده کرده است. این دختران هر دو بالایی چون سرو، گونه و لبهایی سرخ، چشمانی سیاه، دندانهایی سفید، ابرو و مژگانی تیره و... دارند. تاریل و اوتاندیل، عاشقان این دو دختر، نیز کاملاً شبیه یکدیگرند [۲۲۶]. به عقیده ی. براگینسکی (که به نظر ما کاملاً درست است) قهرمانان حماسه، عموماً شخصیتهای انتزاعی هستند و در جریان حوادث داستان، ویژگیهای آنان دستخوش دگرگونی نمی‌شود. در این میان رستم شخصیتی استثنایی است که در حوادث گوناگون، مثلاً نبرد با سهراب و جنگ تن به تن با

اسفندیار، رفتار و عکس‌العملی متناسب دارد [۲۲۷].

جنگها و وقایع زندگانی در شاهنامه بد طرز علم‌الجمال معلوم، توصیف می‌شود  
سبک‌نامه‌های شاهان و آغاز فصول منظومه نیز براساس همین اسلوب است:

چو خورشید تابنده آمد پدید	سپیده ز خم کسان بردمید (۸۷۵)
چو خورشید تابنده بنمود تاج	بکسترد کافور برتخت عاج (۸۹۷)
چو خورشید از آن چادر نیلگون	غمی شد، بدزید و آمد برون (۹۰۱)
چو خورشید بر زد ز خرچنگ چنگ	بدزید پیراهن مشک رنگ (۹۱۸)
چو خورشید بر چرخ لشکر کشید	شب تار تازنده شد ناپدید (۹۲۷)
چو خورشید برکشور لاجورد	سراپرده‌ای زد ز دیبای زرد (۹۳۰)

چون ایرانیان از جنگ باز می‌گردند (حادثه‌ای که در شاهنامه زیاد اتفاق می‌افتد.  
شاعر مصرعی خاص دارد و خواننده منتظر این جمله است: «سوی مرز ایران نهادند  
روی». گاهی دو مصراع، تنها در یک واژه با یکدیگر تفاوت دارند: «به دریا نهنگ و به  
خشکی پلنگ» و «به دریا نهنگ و به هامون پلنگ».

به رسم علم‌الجمال معلوم، بسیاری از قافیه‌های شاهنامه تابع یکدیگرند: کوس -  
طوس، افراسیاب - آب، گیو - نیو، رزم - بزم، تخت - بخت، تاج - عاج، جنگ - چنگ  
روم - بوم و... کلماتی هستند که معمولاً جفت یکدیگرند و خواننده‌ها خواندن هر یک  
انتظار آمدن دیگری را دارد.

البته نمی‌توان گفت که فردوسی ابیات ضعیف ندارد. «اگر گاهی اندکی سستی در  
روش او به چشم می‌خورد، دل نگران نباید بود، چرا که مانند همهٔ انسانها احساسی دارد و  
از فراز و نشیب زندگی متأثر است» [۲۲۸]. شعر شاهنامه آهنگین و گوشنواز است [۲۲۹]  
به عقیدهٔ نولدکه، اگر چه شاهنامه به قصد ترانه سرایی و سرودخوانی نظم نشده بود، اما  
ابیات آن را به آهنگی ویژه می‌خواندند. وزن منظومه که بحر متقارب (وزنی ایرانی [۲۳۰]  
و بسیار خوش آهنگ) نامیده می‌شود، این امکان را به خواننده می‌دهد. ویژگی شاعری  
فردوسی این است که وی امکان استادی خود را همیشه به واقعیت تبدیل نمی‌کند و مثلاً  
منظومهٔ خود را بیش از اندازه از تشبیه، استعاره، مجاز، توصیف و کنایه نمی‌انبارد  
فردوسی در هنر شاعری، همیشه به تعادل نظر دارد و از افراط پرهیز می‌کند. آهنگ اشعار و

غناى موسیقایی منظومهٔ او عموماً بر تکرار هجاهاى بلند (assonance)، تکرار هجاهاى کوتاه، یا آغاز چند کلمهٔ پیاپی با یک حرف (alliteration) و قافیه متکی است. قافیه‌هاى شاهنامه گاه داراى صنعت جناس تام است: فرود (اسم شخص) و فرود (نشیب و زیر) (۸۲۷)، گاه جناس مرکب: تابنده و تابنده، پارسی و بارسی (۲۶۸۹)، سپاس و سه پاس (۱۶۵۳) و... قوافی درونی نیز در ابیات شاهنامه دیده می‌شود:

چو ایمن شوم هر چه گفتم بگوی	بگویم نجویم بدین آبروی (۲۰۲)
چو از دور، خسرو نیا را بدید	بخندید و شادان دلش بردمید (۷۶۳)
گاهی از واژه‌های متشابه، به عنوان قافیۀ درونی استفاده می‌شود:	
کنون آفرین از جهان آفرین	بخوانیم بر شهریا زمین (۱۷۷۵)
بسیا تا همه دست نیکی بریم	جهان جهان را به بد نسپریم (۲۰۰۱)

گاهی قافیۀ یک بیت در آغاز یا اوایل بیت بعد دنبال می‌شود و بر موسیقی ابیات می‌افزاید:

چو بشنید دستان، دلش بردمید	زبس مهر، برجای خود نارمید
خرامید با بنده‌ای پرشتاب	جهانجوی دستان ازین سوی آب (۱۵۷)
فرود آمد از تخت و شد پیش اوی	بمالید برروی او چشم و روی
جوان جهانجوی بردش نماز	گرازان سوی تخت رفتند باز (۷۴۷)
بد گفت کاین کودک شیرخوار	زمن روزگاری به زنهار دار
پدروارش از مادر اندر پذیر	وزین گاو نغزش بپرور به شیر (۴۱)

بارها ابیات متوالی، با یک واژه آغاز می‌شوند و می‌دانیم که این تکرار، مایهٔ غناى موسیقایی است:

کجا آن سر و تاج شاهنشهان؟	کجا آن دلاور گرامی مهان؟
کجا آن حکیمان و دانندگان؟	همان رنج بردار خوانندگان؟
کجا آن بستانی پر از ناز و شرم؟	سخن گفتن خوب و آوای نرم؟
کجا آن که بر کوه بودش کنام؟	بریده ز آرام و از کام و نام؟
کجا آن که سودی سرش را به ابر؟	کجا آن که بودی شکارش هزبر؟ (۶۱۸)

نمونه‌هایی از تجانس حروف یا واج‌آرایی (alliteration):

بساز و بنواز و بباز و مرنج چه یازی به گیتی، چه نازی به گنج (۲۰۷۲) چنان داد پاسخ که انباز مرد نکاهد نسوزد نترسد ز درد گاهی فردوسی، خود سخنی می گوید و سپس عقیده او را قهرمان داستان ادامه می دهد؛ یعنی به نحوی سخن شاعر را تکرار می کند و پیداست که این هماهنگی، چه تأثیر عمیقی بر خوانندگان می گذارد [۲۳۱]. اینک نمونه هایی چند از استعاره، تشبیه، اغراق و کنایه:

نخست آفرین کرد و بردش نماز	زمانی همی گفت با خاک راز (۵۲۹)
بر آن سان که شاهین رباید چکاو	ربود آن گرانمایه تاج تژاو (۸۳۶)
ز خون، رود گفتی میستان شدست	ز نیزه هوا چون نیستان شدست (۸۸۰)
زه نرّای اسپان و آوای کوس	همی آسمان بر زمین داد بوس (۸۸۸)
زیس گرز و شمشیر و پیل و سپاه	میان اندرون باد را نیست راه (۹۳۴)
یکی رخس دارد به زیر اندرون	که گویی روان شد که بیستون (۹۵۳)
بجنیید گشتاسپ از پیش صف	نهنگی به زیر، ازدهایی به کف (۱۴۸۴)
دو تایی شد آن سرونازان به باغ	همان تیره گشت آن گرامی چراغ
پراز برف شد کوهسار سیاه	همی لشکر از شاه بیند گناه (۱۹۱۸)
بیاراست لشکر چو پرّ تذرّو	بیامد ز زابلستان سوی مرو (۲۲۷۹)
هوا دُمّ کرکس شد از پرّ تیر	زمین شد زخون سران آبگیر (۲۲۸۱)

فردوسی، گاه اعداد اصلی را، برای ایجاد تنوع یا برای آنکه در وزن بگنجد، تقسیم می کند. مثلاً «دوره صد هزار» (۲۰۶۰) و «برو چار صد بار بشمر هزار» (۲۵۸۲). گاه در آخر اسمها و صفتها، الف ندا می افزاید و طنین خاصی در بیت ایجاد می کند:

که رادا، دلیرا، شها، نوذرا  
گوا، تاجدارا، مها، داورا (۲۷۳)

در شاهنامه، نبرد تنها میان نیروهای بدی و نیکی در نمی گیرد. گاهی دو قهرمان نیک با یکدیگر می جنگند، مثل رستم و اسفندیار و رستم و سهراب. تراژدی این داستانها در آن است که قهرمانان آنها گناهی ندارند و جنایتکار نیستند. فردوسی با توصیف اینگونه داستانها به آفاق دور دستی از تفکر بدیع هنری می رسد. داستان رستم و اسفندیار، بی گمان در آثار حماسی جهان، نمونه ای بی بدیل است.

در شاهنامه شرح نامه های بسیاری آمده است. این نامه ها عموماً در دربارها نوشته



در آثار حماسی جهان، نمونه‌ای بی‌بدیل است.

در شاهنامه شرح نامه‌های بسیاری آمده است. این نامه‌ها عموماً در درباره‌ها نوشته می‌شده و از سوی شاهی به شاه دیگر فرستاده می‌شده است. گاهی نیز پهلوانان برای شاهان خود نامه می‌نوشتند. اکثر این نامه‌ها مفصل است و گاهی در آنها شرح تفصیلی وقایع آمده است. پهلوانان در برخی از این نامه‌ها، حوادث اتفاق افتاده را با شرح و بسط زیاد برای پادشاه خود بازگو می‌کنند. به نظر ما، فردوسی به این وسیله وصف آن وقایع را تکمیل می‌کند (۱۴۳، ۷۱۱).

در آغاز بسیاری از داستانهای شاهنامه، به شیوهٔ آثار قرون وسطی، «براعت استهلال» وجود دارد. در این براعت استهلالها، نویسندگان، خوانندگان اثر خود را پیشاپیش از وقایعی که اتفاق خواهد افتاد، آگاه می‌کنند.

چنین بود رای جهان آفرین      که او جان سپارد به توران زمین (۵۵۷)  
گواهی همی داد دل، در شدن      که دیدار ازین پس نخواهد بُدن (۵۵۹)  
نیارا بکشت و خود ایسدر نماند      جهان نیز منشور او برنخواند (۱۲۷۷)

براعت استهلالهای داستان رستم و سهراب و رستم و اسفندیار از بهترین نمونه‌های موجود در ادبیات فارسی است.

شاهنامه کتاب پربرگ و باری است انباشته از حوادث و اعمال انسانی. در این منظومه شرح رزمهای خونین با بزما، شکارها با دیدارهای عاشقانه، به کام خطر افکندن خود و دوستان با دستگیری از بی‌نویان، در کنار هم آمده است. در خلال این کتاب، بانگ خروسها، آواز چکاوکها، نغمهٔ بلبلها، هژای اسبان، خروش تیغها، دندان قروچه‌های پهلوانان، غرّش پیلها و آوای کوسها به گوش می‌رسد و در همه جای آن جوش و خروش زندگی در جریان است. وقتی خواننده به این کتاب عظیم چندین جلدی نگاه می‌کند، در فکر فرو می‌رود که چگونه می‌توان آن را به پایان برد؟ اما با به انجام رسانیدن آن، احساس دل‌تنگی می‌کند و تأسف می‌خورد که نمی‌تواند از ادامهٔ آن لذت ببرد. این احساس پس از مطالعهٔ تمامی آثار سترگی که هوشمندانه پرداخته شده‌اند در خواننده بیدار می‌شود. شاهنامهٔ فردوسی از این نظر در ردیف آثار گرانقدری چون جنگ و صلح تولستوی، یوسف و برادران او اثر توماس مان و داویت بانی اثر گامسا خوردیا است.

-----

-----

-----

-----

-----

-----

-----

-----

-----

-----

-----

-----

-----

-----

-----

-----

-----

# ۱۴

## ناهماهنگی‌های موضوعی

در شاهنامه نیز همچون دیگر آثار ادبی قرون وسطی در کشورهای شرقی، ناهماهنگی‌های موضوعی به چشم می‌خورد. دلیل این نکته نیز این است که داستانها، منابع، منشأها و نویسندگان متعدد دارد که در طول زمان توسط هنرمندان جمع‌آوری می‌شود و تغییراتی در موضوع آنها راه می‌یابد. این امر که با علم‌الجمال معلوم مناسبت کامل دارد، برای نویسندگان نه تنها طبیعی است بلکه مطلوب آنان نیز هست؛ زیرا به آنان امکان می‌دهد که در جریان زمان و مکان داستان، دگرگونی‌هایی را ایجاد کنند که با سلیقه و جهان‌بینی خوانندگان هر دوره، تناسب داشته باشد. ایجاد این دگرگونیها اگر چه به منظور کمال بخشیدن به آثار ادبی است، اما خواه و ناخواه بی‌نظمی‌هایی را نیز در داستانها راه می‌دهد. در جریان این دگرگونیها حذف یا افزایش برخی از حوادث یا تغییر سیرت و اخلاق

قهرمانان، بدون توجیه مناسب می ماند و نویسندگان فراموش می کنند که باید برخی از حوادثی را که نقشی در جریان داستان ندارند و یا نامتناسبند، حذف کنند. گاه نیز در داستان جدید، نظر به دنباله داستانهای پیشین است که ناگفته مانده بودند.

یکی از این ناهماهنگی هایی که در شاهنامه راه یافته مربوط به داستان دوازده رخ است. این داستان برخلاف نام آن، شرح نبرد تن به تن یازده پهلوان است. به عقیده برخی از شاهنامه پژوهان، در داستان دوازده رخ ناهماهنگی وجود ندارد. زیرا یکی از پهلوانان به نام بیژن، دوبار نبرد می کند: اولین بار با هومان (۱۱۸۲) و بار دیگر با روین (۱۲۳۸). با این همد علیرغم نام داستان دوازده رخ که در صفحه ۱۱۴۱ کتاب آمده است در عنوان یکی از فصلهای این داستان می خوانیم: «پیمان کردن گودرز و پیران به جنگ یازده رخ» (۱۲۲۳). در حقیقت نیز در این داستان، یازده پهلوان با همواران خود می جنگند و نبرد تن به تن بیژن و هومان، پیشتر در می گیرد و نباید آن را بدین حادثه پیوند دارد.

نمونه دیگر از این ناهماهنگی ها، در آمیختن عادات و رسوم مسیحی، زردشتی و اسلامی با یکدیگر است. به قطع و یقین نمی توانیم حکم کنیم که این اشتباه تاریخی از قلم فردوسی تراویده است. شاید بتوانیم دخل و تصرف نویسندگان نسخه های خطی را نیز در این اشتباهات تاریخی مؤثر بدانیم.

نکته دیگری که در همین راستا جلب نظر می کند، پیدا شدن و از میان رفتن قهرمانان به گونه ای غیر منتظره و بدون تمهیدات لازم است. برای نمونه، فردوسی در یک مصراع می گوید: «بشد طوس و گسته هم هر دو به هم» (۲۵۸). بدون اینکه خواننده هیچگونه اطلاعی از گسته هم داشته باشد. بعدها معلوم می شود که این قهرمان، فرزند شاه نوذر است. کشواد (۳۱۸) و بهرام نیز بدون مقدمه پیدا می شوند (بعدها در می یابیم که بهرام، پسر گودرز است). کیکاووس آنگاه که به مازندران لشکر می کشید

به میلاد بسپرد ایران زمین      کلید در گنج و تاج و نگین (۳۲۵)

خواننده منظومه با این میلاد، که جانشین پادشاه ایران می شود، آشنایی ندارد. نام این قهرمان در اینجا برای اولین و آخرین بار ذکر می شود. البته در صفحه ۱۳۰ از جلد دوم شاهنامه چاپ مسکو، یک بار دیگر از میلاد سخن در میان می آید.

در جای دیگری از شاهنامه، همه درباریان، شاهد هنرنمایی گردیده، یکی از همسران

خسرو پرویز و خواهر بهرام چوبینه، هستند. در میان این درباریان، هزار و دوست تن از همسران و کنیزان خسرو پرویز حضور دارند. در همینجاست که نام شیرین و ذکر زیبایی او در میان می‌آید (۲۸۴۸)، در حالی که تا اینجای منظومه، هیچ سخنی از شیرین نیست و خوانندگان از وی آگاهی ندارند. حتی درباریان و بزرگان ایران، چون خیر زناشویی خسرو پرویز را با او شنیدند «پراندیشه و درد و نفرین شدند» (۲۸۷۲). دلیل این ناراحتی درباریان نیز پیدا نیست. در آخر داستان در می‌یابیم که به نظر درباریان، شیرین، زنی بدنام است. موبدان به شاه می‌گویند:

ز کزّی نجوید کسی راستی      که از راستی بر کند آستی  
دل ما غمی شد ز دیو سترگ      که شد یار با شهریا بزرگ  
به ایران اگر زن نبودى جز این      که خسرو براو خواندی آفرین  
چو شیرین نبودى به مشکوی او      به هر جای روشن بدی روی او (۲۸۷۳)

شیرین ناچار می‌شود که در حضور بزرگان، پرده از روی خود برگیرد، تا آنان ببینند که وی با کژی و دیو، نسبت ندارد (۲۹۴۱). اینکه سخن موبدان بر اساس کدام حقیقت یا شک یا شایعه‌ای استوار است نیز برای خواننده پیدا نیست.

سام یکی از بزرگترین قهرمانان شاهنامه است. وی پدر زال و پشتیبان خاندان شاهی است. سام در نتیجه اختلاف عقیده، نوذر را ترک می‌گوید و به سوی مازندران می‌رود (۲۴۷). پس از لختی، آنگاه که نوذر درباره مرگ قباد سخن می‌گوید:

چنین گفت کز مرگ سام سوار      ندیدم روان را چنین سوگوار (۲۵۶)  
بدین گونه کاملاً ناگهانی از مرگ سام با خبر می‌شویم و فردوسی درباره چگونگی مرگ این پهلوان سترگ، سکوت می‌کند.



# ۱۵

## همانندیهای شاهنامه با ادبیات جهان

بسیاری از بخشهای اسطوره‌ای و تاریخی شاهنامه با آثار ادبی و افسانه‌های عامیانه کشورهای مختلف، خواه شرقی و خواه غربی، همانندی دارد. متأسفانه ما در اینجا مجال آن نداریم که موضوعات منظومه فردوسی را با فهرستهای آرنه‌اندره‌یف و تومپسون مقایسه کنیم، ولی یقین داریم که اگر چنین مقایسه‌ای صورت گیرد، روشن خواهد شد که تقریباً نیمی از موضوعات شاهنامه با ادبیات و افسانه‌های جهان همانندی دارد. دربارهٔ این موضوع تاکنون مقاله‌های بسیاری به زبانهای گوناگون نوشته شده است. با این همه هنوز این تلاش بسنده نیست و جا دارد که رسالهٔ مبسوطی دربارهٔ این موضوع ویژه تألیف شود. متأسفانه گه‌گاه برخی از نویسندگان دربارهٔ همانندیهای شاهنامه با آثار برگزیدهٔ جهان، سخن را از حد می‌گذرانند. مثلاً به نظر یکی از این نویسندگان، یکی از همانندیهای شاهنامه با ایللیاد

همر این است که در هر دو اثر، کشوری با کشور دیگر نبرد می‌کند [۲۳۲].

حدود یک قرن پیش، م. دارمستتر، در مقاله‌ای، برخی از همانندیهای مهابهارات با شاهنامه را گرد آورد. وی دریافت که ایودیشتیرا (یودیشتیهر، یوژیشدهیره، یودیشتی)، قهرمان مهابهارات، و کی خسرو، شاه ایران، هر دو به این آرزو که در حیات خویش به آسمان عروج کنند، نایل می‌شوند (این حادثه یادآور معراج مسیح (ع) و محمد (ص) است). ایودیشتیرا و کی خسرو، پادشاهی و تاج و تخت را ترک می‌گویند و به جای تھی از آدمی زاد می‌روند. گروهی از خویشان و نزدیکان، آنان را بدرقه می‌کنند و پس از لختی، شاهان ناپدید و همراهان، هلاک می‌شوند. نمونه دیگر این است که افراسیاب پس از گزیز از دست ایرانیان، خود را در آب پنهان می‌کند. ایرانیان به حيله او را از آب بیرون می‌آورند و می‌کشند. داستانی نظیر این که در مهابهارات دیده می‌شود، به نظر دارمستتر، از اسطوره ایرانی اقتباس شده است [۲۳۳].

اسطوره‌ها و افسانه‌های شاهنامه در ادبیات چین نیز نمونه‌هایی همانند دارد. در فنگ‌شن‌ین، این اثر چینی، قهرمانانی چون چووانگ، سوتاکی، ین‌کیائو، نوچا و روخ، به ترتیب شخصیت‌هایی کاملاً شبیه کی‌کاوس، سودابه، سیاوش، سهراب و سیمرغ دارند. در این حماسه چینی، داستانی شبیه دوازده‌رخ نیز دیده می‌شود [۲۳۴].

در مصر باستان، فراغنه و کاهنان برای چابکی و کمال حکمت روحی خود، با آداب و مراسم ویژه‌ای، پوست پلنگ برتن می‌کردند. کیومرث، نخستین شاه و نخستین انسان اسطوره‌ای ایرانی، و زبردستان او نیز پلنگینه می‌پوشیدند. پس از اینکه کیومرث برای زبردستان خود جامه‌ای از پوست پلنگ ساخت، آنان نیرومندتر و خردمندتر شدند [۲۳۵]. تاریل، قهرمان منظومه روستاولی، نیز پلنگینه پوش است. قهرمانان ایلیاد هم، آگامنون و پاریس نیز پیش از جنگ، جامه‌ای از پوست پلنگ به تن می‌کنند [۲۳۶].

در شاهنامه قهرمانی آسیب‌ناپذیر به نام اسفندیار، نقش دارد. وی رویین تنی است که فقط از ناحیه دو چشم، آسیب‌پذیر است. در اسطوره‌های سرزمینهای دیگر نیز اندیشه رویین تنی وجود دارد. قهرمانانی چون آشیل، زیگفرد، سوسکورو و الپامیش، همانند اسفندیارند. نبرد تن به تن رستم و سهراب نیز نمونه‌هایی در اکثر آثار ادبی جهان دارد: افسانه‌هایی مانند ایلیا و سوکولنیک (روسی)، هیلده برانت و هادورانت (آلمانی)، داویت



ساسونتس و مهر کهنتر (ارمنی)، کوخولایین و کونلاتوخ (ایرلندی) و... داستان همای، شاه زن ایرانی که فرزند نوزاد خود را در صندوق می‌گذارد و بد موج فرات می‌سپارد تا ناچار نشود که پادشاهی را بدو واگذارد (۱۷۶) و داستان سودابد، همسر کی‌کاوس، که به پسر شوهر خود مهر می‌ورزد و چون وی را با خود همدستان نمی‌یابد بدو افترا می‌بندد (۵۴۲) نیز در میان داستانهای عهد عتیق، نظایری دارد.

حضور پهلوانان زن در داستانهای سرزمینهای شرقی و غربی، به عقیده یژوهشگران، نشانی از زیست مادر شاهی است. گردآفرید و گردید در شاهنامه با برونهیلد نیلونگن شباهت دارند [۲۳۷].

موضوع مشترک دیگری که در ادبیات سرزمینهای گوناگون هست، امتحان شدن داماد توسط عروس است. این رسم حتی در مدارک تاریخی نیز راد یافته است. از جمله کلاودیوس الیانیس، مؤلف قرن سوم میلادی، می‌گوید: «به رسم سکاها، نامزد با عروس مورد نظر خود نبرد می‌کند» [۲۳۸]. این رسم قدیم، در قرون وسطی در کشورهای شرقی نیز وجود داشت. می‌گویند که نوه چنگیز خان، دختری بلند قامت و زورمند داشت که می‌گفت هر کس میل زناشویی با من را دارد باید با من، تن به تن، نبرد کند تا اگر از وی شکست خوردم، به همسری او در آیم؛ و هیچکس نتوانست این دختر را شکست دهد [۲۳۹]. این رسم در شاهنامه (۱۸۳۱) و در هفت پیکر نظامی گنجوی نیز آمده است. از جمله اینکه دختر پادشاه روس، نامزد خود را با سؤالها و حیل‌های گوناگون امتحان می‌کند [۲۴۰]. در واقع و عذرا اثر عنصری نیز پدر و مادر عروس، نامزد را می‌آزمایند [۲۴۱]. در کاله‌والا، از آثار اسکاندیناوی، نیز این رسم توصیف شده است (نامزد لمینکاینن، قربانی این امتحان می‌شود).

بین شاهنامه و دیگر آثار ادبی و فرهنگی جهان، همانندیهایی از این دست، بسیار دیده می‌شود. در اینجا برای تکمیل این مبحث لازم می‌دانیم که درعین رعایت اختصار به نقل چند نمونه پردازیم.

بیشتر گفتیم که رستم در خردسالی، زور و دلیری قهرمانان را داشت. وی هنوز کودک بود که پیل ژبان از بند رهیده را کشت (۲۳۱). این حادثه به شکلهای دیگر در آثار حماسی دنیا منعکس شده است. مثلاً زیگفرید در کودکی ازدها را می‌کشد؛ مهر، شیر را و

دیگه نیس، خرس را.

ضحاک ستمگر را در چاهی از کود دماوند، سرنگون می‌آویزند. امیرانی و پرومته را نیز برفراز کوه قفقاز می‌بندند؛ ابرسکیل را در غار زندانسی منی‌کنند و ارتاوزد را برکود ماسیس. کی‌کاووس و کی‌خسرو هر دو می‌خواهند کد برفراز آسمانها راه یابند. کی‌کاووس به دلیل ناشایستگی، به این آرزوی خود نمی‌رسد؛ اما کی‌خسرو در این راه توفیق می‌یابد. این واقعه، معراج حضرت مسیح (ع) و رسول گرامی اسلام (ص) را به یاد می‌آورد.

رستم برای نجات کی‌کاووس و سرداران ایرانی از هفت خان می‌گذرد. هرکول نیز دوازده خان دارد و از نظر سپری کردن مراحل و مشکلات به رستم شبیه است.

مثل قهرمانان همر، زور رستم به تناسب نیاز وی دگرگون می‌شود. وی که از بسیاری زور خود در غذاب است (مقایسه کنید با مصراع شاعر گرجی، گیورگی لئونیدزه: «در حرکت از زور خود ناراحت می‌شود.»)، کاهش توان جسمانی خود را از خدا در می‌خواهد و برعکس در هنگام نیاز، مابقی زور خود را از پروردگار می‌طلبد.

جریره، همسر فرود، مثل اندورماخ، همسر هکتور، پس از کشته شدن شوهر، دارایی‌های او را به نابودی می‌کشد. رفتار ته‌مینه، مادر سهراب، نیز مانند آنهاست.

در شاهنامه برخی از حیوانات، مثل اسب سیاوش، طبعی انسانی دارند و گویی از شعور برخوردارند. نظیر این حادثه در کاله‌والا نیز وصف شده است. نیز به یاد آوریم که اسبان آشیل (اکسانتوس و بالیوس) جاوی و گویا هستند.

این همانندیاها البته موجبات و دلایل گوناگون دارد و ما مجال بررسی همه آنها را نداریم. در اینجا همینقدر می‌توان گفت که وجود برخی از این همانندیاها، نتیجه روابط تمدنهای سرزمینهای گوناگون است. تمدن مردم سرزمینهایی که اگر چه امروز از یکدیگر دور افتاده‌اند، اما در اصل از یک نژاد هستند. مثلاً با اینکه همر، تقریباً بیش از هجده قرن پیش از فردوسی می‌زیست، اما شباهت مبانی شاهنامه و ایلیاد غیر منتظره نیست. باید به یاد آوریم که اولاً بخش اسطوره‌ای شاهنامه و ایلیاد در یک زمان به وجود آمده است و ثانیاً مردم ایران و یونان از لحاظ نژاد، خویشاوند هستند.



100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

## یادداشتها و منابع

- ۱- ذکاء، یحیی، شاهنامه و باستان شناسی ایران، مجله هنر و مردم، شماره ۱۸۶، ص ۲.
  - ۲- قزوینی، محمد، بیست مقاله، جلد دوم، ۱۳۳۲، مقدمه قدیم شاهنامه، ص ۳۶. بعد از این: بیست مقاله.
  - ۳- شاهنامه فردوسی، به مناسبت جشن هزاره تولد فردوسی، تهران، ص ۲۸۸۵. پس از این تمام ارجاعات به شاهنامه، مربوط به همین نسخه است.
  - ۴- مایور، فردریکو، خرد فردوسی، مجله فردوسی، دفتر دوم، تهران، ۱۳۶۹، ص ۴.
  - ۵- منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطی فارس، جلد دوم، تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۹۳۵.
  - ۶- بهروز، محمد حسین، درباره دست نویس شاهنامه، مجله ایران نامه، سال هفتم، شماره چهارم، ۱۳۶۸، ص ۷۲۷ (چاپ متکی بر این نسخه متأسفانه در دسترس ما نبود).
  - ۷- رک: اوکادا، امیکو، سخنی دیگر در بازشناسی بیتی از ویس و رامین در کهنترین نوشته فارسی بازمانده در ژاپن، مجله ایران شناسی، ۱۳۶۷، شماره اول، ص ۷۰.
  - ۸- پیداست که تصحیح علمی، باید اختلاف همه نسخه‌های خطی و تمامی حواشی را داشته باشد.
  - ۹- مثلاً درباره اختلاف نظر دکتر خانلری با استاد مینوی رک: ناتل خانلری، پرویز، داستان رستم و سهراب، مجله سخن، ۱۳۵۳، شماره ۶، ص ۵۸۳.
  - ۱۰- درباره نخستین چاپهای شاهنامه رک: افشار، ایرج، شاهنامه از خطی تا چاپی، مجله هنر و مردم، شماره ۱۶۲، ص ۱۷.
- 11 - The Shahnameh... by Abool kausimi Firdousee of Toos...,vol, first, Calcutta, 1811.
- The Shahnameh: an heroic poem, by Abool kasim Firdousee, Carefully Collated... by T.Macan, vol I-IV. Calcutta , 1892.

- 12 - Le Livre des Rois, par Aboul kasim Firdousi. publie, traduit et commente par Jules Mohl, 7 vols, Paris 1838-1878.
- 13 - 14 - Firdousi Liber Regum, qui inscribitur Schahname... 3 vols Lugduni Batavorum, 1877- 1884.
- ۱۵ - شاهنامه فردوسی، به مناسبت جشن هزاره تولد فردوسی، جلد اول تادهم، تهران، ۱۳۱۵.
- ۱۶ - شاهنامه فردوسی، متن انتقادی، جلد اول، تحت نظری. ا. برتلس، مسکو، ۱۹۶۰. جلد دوم، مسکو، ۱۹۶۲. جلد سوم تحت نظر ع. نوشین، مسکو، ۱۹۶۵. جلد چهارم، مسکو، ۱۹۶۵. جلد پنجم و ششم، مسکو، ۱۹۶۷. جلد هفتم، مسکو، ۱۹۶۸. جلد هشتم، زیر نظر ع. آذر، مسکو، ۱۹۷۰. جلد نهم، زیر نظر ع. نوشین، مسکو، ۱۹۷۱.
- ۱۷ - فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، I-IX، به کوشش: کمال عینی، ظاهر احرارف، بهرام سیروس، علی قلی دیوانقلوف، دوشنبه، ۱۹۶۴ - ۱۹۶۶ (به حروف روسی).
- ۱۸ - فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، دفتر یکم، به کوشش جلال خالقی مطلق، نیویورک، ۱۳۶۶. درباره این دفتر رک: متینی، جلال، نقد و بررسی کتاب، مجله ایران نامه، ۱۳۶۷، شماره دوم، ص ۳۳۸ (با فهرست چاپهای شاهنامه).
- ۱۹ - ی. برتلس، تاریخ ادبیات فارسی - تاجیکی، مسکو، ۱۹۶۰، ص ۱۸۱. بعد از این: برتلس، تاریخ (به زبان روسی).
- ۲۰ - درباره ترجمه‌های خدای نامک، رک: و. روزن، درباره ترجمه‌های عربی خدای نامک، پترزبورگ، ۱۸۹۵. بهد از این: روزن (به زبان روسی).
- ۲۱ - شاهنامه، نظم به الفارسیات ابوالقاسم الفردوسی و ترجمه نشر الفتح بن البنداری، القاهرة، ۱۳۳۰ (چاپ دوم در تهران، ۱۹۷۰).
- ۲۲ - درباره این ترجمه‌ها، رک: ی. برتلس، تاریخ، ص ۱۷۲.
- ۲۳ - ن. مار، رستمیانی (یک - دو سخن راجع به ترجمه گرجی شاهنامه)، روزنامه یوریا، ۱۸۹۱، شماره ۱۳۳. که که لیدزه، تاریخ ادبیات گرجی، جلد دوم، تفلیس، ۱۹۵۸، ص ۲۸۸، ۳۲۳. بعد از این که که لیدزه II (به زبان گرجی). ا. بارامیدزه، مقالات درباره ادبیات گرجی، جلد دوم، تفلیس، ۱۹۴۰، ص ۳۴ (به زبان گرجی).

- ۲۴- د. کوبیدزه، مدارک فارسی نقلهای گرجی شاهنامه، تفلیس، ۱۹۵۹.
- ۲۵- ماسه، هانری، فردوسی و حماسه ملی، تبریز، ۱۳۵۰، ص ۳۱۸. بعد از این: ماسه.
- ۲۶- صفا، ذبیح‌الله، حماسه سرایی در ایران، تهران، ۱۳۳۳، ص ۲۸۳-۳۴۰. بعد از این: صفا، حماسه سرایی. منزوی، جلد ۱۷، ص ۲۹۷۴. صفایی، شاهنامه و شاهنامه سرایان، مجله هنر و مردم، شماره ۱۵۳-۱۵۴، ص ۱۲۹. هادی زاده، رسول، تقلید گمنام از شاهنامه، مجله مردمان آسیا و آفریقا، مسکو، ۱۹۶۱، شماره ۴، ص ۱۹۵ (به زبان روسی).
- با این همه باید به گونه‌ای روشنتر بیان کرد که این منظومه‌ها تقلیدهایی از شاهنامه فردوسی هستند یا نه؛ زیرا اگر در منظومه‌ای قهرمانان شاهنامه شرکت نداشته باشند، آن را باید جواب شاهنامه فردوسی شمرد نه تقلید آن.
- ۲۷- مرتضوی، منوچهر، مقلدین شاهنامه در دوره مغول و تیموی، مجله نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال چهاردهم، شماره دوم، ص ۱۴۷.
- ۲۸- رک: و. استاسوف، مجموعه آثار، جلد سوم، پترزبورگ، ۱۸۹۴، ص ۹۵۱ (به زبان روسی).
- ۲۹- لسان، حسین، شاهنامه خوانی، مجله هنر و مردم، شماره ۱۵۹-۱۶۰، ص ۷. بعد از این: لسان.
- ۳۰- فلسفی، نصرالله، تاریخ قهوه و قهوه‌خانه در ایران، مجله سخن، ۱۳۳۳، شماره چهارم، ص ۴۷. میرشکرانی، محمد، شاهنامه خوانی از دید مردم شناسی، مجله هنر و مردم، شماره ۱۶۵-۱۶۶، ص ۵۷.
- ۳۱- رمضانی، محمد، تصویر غبار اندود، مجله فردوس، دفتر چهارم، ص ۹.
- ۳۲- نگار دوست، محمد، آیینة هنوز شفاف، مجله فردوس، دفتر ششم، ص ۲۰.
- ۳۳- عناصری، جابر، به حیات آمدن سهراب گلبدن، مجله فردوس، شماره چهارم، ص ۲۵.
- ۳۴- بیضایی، بهرام، تاریخ نمایش در ایران، ص ۸۰. شاهنامه خوانان، البته به ارزشهای هنری اثر، وفادار بودند، اما گاه روحیه و ذوق شنوندگان را هم به حساب می‌آوردند. موجب پایداری داستانها و افسانه‌های عامیانه نیز در همین نکته نهفته است. مستمعان، فقط اثری را می‌پذیرند که با ذوقشان موافق و به طبعشان خوش

- باشد(۱). گوره‌ویچ، مسایل فرهنگ ملی قرون وسطی، مسکو، ۱۹۸۱، ص ۲۲ - به زبان روسی).
- ۳۵ - لسان، ص ۱۲.
- ۳۶ - لازار، ژیلبر، فارسی دری در عصر فردوسی، مجله ایران شناسی، ۱۳۷۰، شماره اول ص ۲۱۴.
- ۳۷ - کلاتری، منوچهر، رزم و بزم شاهنامه در پرده‌های بازاری «قهوره‌خانه‌ای»، مجله هنر و مردم، شماره ۱۳۴، ص ۲.
- ۳۸ - درباره‌ی واژگان عربی در شاهنامه مقالات زیادی نوشته شده است. رک: توشیشویلی، لیلی، لغات عربی در شاهنامه فردوسی، مجله مقالات انستیتوی زبان شناسی آکادمی گرجستان، رشته خاورشناسی، جلد اول، تفلیس، ۱۹۵۴، ص ۱۳۱. توشیشویلی، لیلی، درباره‌ی بررسی لغات شاهنامه، مقالات دانشگاه تفلیس، جلد ۱۸۰، رشته خاورشناسی، تفلیس، ۱۹۷۶، ص ۲۱. توشیشویلی، لیلی، درباره‌ی چند لغت عربی در شاهنامه، همان مجله، جلد ۱۸۶، همان رشته، تفلیس، ۱۹۷۸، ص ۳۳.
- ملک الشعراى بهار، سبک شناسی، جلد دوم ۱۳۳۷، ص ۲۲. بعد از این: بهار. مسرور، حسین، کلمات عربی در شاهنامه فردوسی، مجله وحید، جلد دوم، ص ۱۴. ماسه، ص ۲۶۸. جمال زاده، کلمات عربی در شاهنامه فردوسی، مجله وحید، جلد ۳ و ۴ و ۵، ص ۴۵۶ و ۵۵۲ و ۶۷۵. ی. برتلس، مجموعه آثار، مسکو، ۱۹۸۸، ص ۴۳۲. بعد از این: برتلس، مجموعه (به زبان روسی).
- ۳۹ - متینی، جلال، ایران در آینه دیگران، مجله ایران شناسی، ۱۳۶۸، شماره اول، ص ۳.
- 40 - T.kowalski , Studia nad Shah Name, T.II. Krakow, 1953.
- بعد از این: kowalski (به زبان لهستانی)
- ۴۱ - ماژ، چایکین، ص ۱۰۷.
- ۴۲ - همان کتاب، ص ۱۴۸ و ۱۹۰.
- ۴۴ - لباب الالباب، عوفی، محمد، تصحیحات جدید و حواشی و تعلیقات به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵، ص ۲۶۹. بعد از این: عوفی.
- ۴۵ - چهار مقاله، تألیف احمدبن علی نظامی عروضی سمرقندی به سعی و اهتمام و



تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، لیدن، ۱۳۷۲ هجری، مطابق سنه ۱۹۰۹، ص ۴۷-۵۱. بعد از این: چهار مقاله.

46 - The Tadhkiratu'sh shu'ara of Dawlatshah Bin 'Ala'ud Dawla Bakhtischah al Gazi of Samarqand, edited in the original perssian with prefaces and indices by Edward G.Browne. London-Leiden, 1901.

۴۷- تاریخ گزیده، تألیف حمدالله بن علی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۳۹، ص ۳۵۱ و ۷۳۸.

۴۸- تاریخ سیستان، تألیف در حدود ۴۴۵-۷۲۵، به تصحیح ملک الشعراى بهار، تهران ۱۳۱۴، چاپ دوم، ۱۳۶۶، ص ۷-۸.

۴۹- لطفعلی بیگ آذر، آتشکده، بمبئی، ۱۲۷۷، ص ۸۹-۹۵.

۵۰- خالقی مطلق، جلال، دست نویس شاهنامه مورخ ۶۱۴ هجری قمری، مجله ایران نامه، ۱۳۶۷، شماره اول، ص ۸۹.

51 - E.G.Browne, A literary history of persian, II, 1906, 131.

بعد از این: Browne, II

۵۲- ماسه، ص ۶۰.

۵۳- شهبازی، شاپور، زادروز فردوسی، مجله ایران شناسی، ۱۳۶۹، شماره دوم، ص ۳۷.

۵۴- مار، چایکین، ص ۲۰۸.

۵۵- ذ. صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، تهران ۱۳۷۲، ص ۴۷۹-۴۸۲. بعد از این: صفا.

۵۶- سعید نفیسی، آثار گمشده ابوالفضل بیهقی، تهران، ۱۳۱۵، ص ۵۰. لباب، ص ۶۶.

۵۷- دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۵۵، ص ۸۰. در ابیات دیگر فرخی می گوید:

همه حدیث ز محمود نامه خواند وبس همان که قصه شهنامه خواندی هموار (۶۵)  
گفتا که شاهنامه دروغ است سربسر (۳۴۴).

58 - Le livre des Rois par Abou'l kasim Firdousi, traduit et commente

par I.Mohl. Paris, 1876(Preface , P.XI[ note 1).

- ۵۹- د. کوبیدزه، تاریخ ادبیات فارسی، تفلیس، ۱۹۷۵، ص ۱۵۱.
- ۶۰- ۶۱- مارّ، چایکین، ص ۲۲۳
- ۶۲- امیر سالار، محمود، دربارهٔ بیتی از هجوناّمهٔ فردوسی، مجلهٔ ایران نامه، شمارهٔ اول، ۱۳۷۰، ص ۴۷۹.
- ۶۳- اگر چه گروهی از دهقانان، بویژه دهقانان خرده مالک، مسلمان شدند ولی اینان نیز عادات زردشتی خود را حفظ کردند. تقریباً نیم قرن بعد، دیگر شاعر خراسانی، ناصر خسرو، در یک شعر خود، یک مغ زردشتی را سرزنش می‌کند که وی آشکارا زند و پازند می‌خواند ولی دین زردشتی ندارد.
- 64 - E.Browne, II.140.
- ۶۵- جامی، عبدالرحمن، بهارستان، باتصحیح و مقدمهٔ اعلاخان افصح زاد، مسکو، ۱۹۸۷، ص ۱۲۶.
- ۶۶- شاهنامه، پاسخ فردوسی به ضرورت تاریخ، مجلهٔ ایران شناسی، ۱۳۶۹، شمارهٔ دوم، ص ۳۰۸.
- ۶۷- ورقه و گلشاه عبّوقی، به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱-۴.
- ۶۸- برخی از ایران شناسان از حقیقت دورتر مانده و شاهنامه را به چهار بخش تقسیم کرده‌اند. به نظر اینان بخش چهارم در بین بخش پهلوانی و بخش تاریخی جای دارد. رک: ی. براگینسکی، بعضی از مسائل تاریخ ادبیات فارسی - تاجیکی، مسکو، ۱۹۷۲، ص ۲۵۳ (به زبان روسی) به عقیدهٔ این پژوهشگر، در شاهنامه دو سلسله پادشاهی می‌کنند: پیشدادیان (کیومرث، هوشنگ، طهمورث، جمشید، ضحاک، فریدون، منوچهر، نوذر، طهماسب و گرشاسپ) و کیانیان (کی قباد، کی کاووس، کی خسرو، لهراسپ- که از نژاد هوشنگ بود، گشتاسپ، بهمن، همای، داراب و دارا).
- ۶۹- ی. اوربه‌لی، مجموعهٔ آثار، جلد اوّل، مسکو ۱۹۸۷، ص ۳.
- ۷۰- و. ابایف، ص ۵۴ (به زبان روسی).
- ۷۱- ی. مه‌له‌تینسکی، اصول علم حماسه و رمان، مسکو، ۱۹۸۶، ص ۹۹. بعد از این: مه

- له نتینسکی (به زبان روسی).
- ۷۲ - نرشخی، تاریخ بخارا، ترجمه پ. لیکوشین، تاشکند، ۱۸۹۸، ص ۲۵ (به زبان روسی).
- ۷۳ - ر. فرای، میراث ایران، مسکو، ۱۹۷۲، ص ۱۳۶. بعد از این: فرای (به زبان گرجی).
- ۷۴ - مه له نتینسکی، ص ۶۲.
- ۷۵ - مثلاً راجع به شاپور اردشیر، فردوسی اطلاع می دهد که این شاه، سی و یک سال و یک ماه و دو روز پادشاهی کرد (۲۰۰۳).
- ۷۶ - برتلس، تاریخ، ص ۲۲۳.
- ۷۷ - آگاتی، پادشاهی یوستینیانوس، مسکو، لنینگراد، ۱۹۵۳، ص ۱۳۵ (به زبان روسی).
- ۷۸ - به نظر تقی زاده، واژه خدای نامک، تنها نام جزء اول مجموعه داستانها بوده است که در آن از پیشدادیان سخن رفته است. رک: تقی زاده، سیدحسن، فردوسی وشاهنامه او، تهران، ۱۳۴۹، ص ۸۹. بعد از این: تقی زاده.
- ۷۹ - فرای، ص ۶۱.
- ۸۰ - برای دیدن معانی این اسمها رک: برهان قاطع، تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، ۱۳۳۰-۱۳۳۵، ص ۱۸۹.
- ۸۱ - کریستن سن، آرتور، کارنامه شاهان در روایت ایران باستان، ترجمه باقر امیرخانی و بهمن سرکاراتی، تبریز، ۱۳۵۰، ص ۵. بعد از این کریستن سن.
- 82 - Th. Noldeke, Das Iranische Nationalepos, «Grundriss der Iranischen philologie». Strassburg, 1898.
- ۸۳ - تقی زاده، ص ۱۶۶.
- ۸۴ - و. بارتولد، درباره تاریخ حماسه ایرانی، رک: بارتولد، جلد هفتم، ص ۳۸۳ (به زبان روسی).
- ۸۵ - برتلس، تاریخ، ص ۱۹۶.
- ۸۶ - روزن، ص ۱۹۰.
- ۸۷ - ا. استاریکوف، ص ۵۴۹-۵۵۰.

- ۸۸ - بهار، جلد اول، ص ۸۶.
- ۸۹ - ماسه، ص ۷۰.
- ۹۰ - غروی، مهدی، پژوهش در شاهنامه، مجله هنر و مردم، شماره ۱۶۷، ص ۲۶.
- ۹۱ - به عقیده نلدکه، ممکن است «ماخ» همان «ساح» باشد؛ یکی از آن چهار دانشمندی که به دستور ابو منصور متن انتقادی شاهنامه را تدوین کردند. عقیده نلدکه به نظر تقی زاده قابل قبول است. رک: تقی زاده، ص ۱۶۶.
- ۹۲ - ن.بولدیرف، نقل فارسی روایت حماسی در ایران غربی، مجله اطلاعات مختصر انستیتوی خلیفای آسیا، ۱۹۶۳، شماره ۶۷، ص ۱۳۲.
- ۹۳ - تقی زاده، ص ۲۸۶.
- ۹۴ - شبلی نعمانی، شعرالعجم، جلد سوم، ص ۲۳۱.
- ۹۵ - ماسه، ص ۱۰۷.
- ۹۶ - E. Browne, I, 137-138. م. دیاکونوف، زندگی و آثار فردوسی، مسکو، لنینگراد، ۱۹۴۰، ص ۱۱۰. بعد از این: دیاکونوف (به زبان روسی).
- ۹۷ - ماسه، ص ۲۶.
- ۹۸ - اشعار همعصران رودکی، استالین آباد، ۱۹۸۵، ص ۴۱، ۴۲، ۵۷، ۱۲۰، ۱۲۳.
- ۹۹ - د. کوبیدزه، رودکی، مجموعه رودکی، تفلیس، ۱۹۵۷، ص ۵۶. بعد از این: کوبیدزه (به زبان گرجی).
- ۱۰۰ - د. کوبیدزه، ص ۵۵. ا. تاگیرجانوف، رودکی، زندگی و آثار او، لنینگراد، ۱۹۶۸، ص ۳۰۱. به نظر ما ممکن است رودکی منظومه‌ای درباره ویس و رامین داشته باشد. رک: م. تودوآ، ویس و رامین نامی اصفهانی، مجله دانشگاه کوتایسی، ۱۹۳۳، شماره اول، ص ۳۴ (به زبان گرجی).
- ۱۰۱ - خالقی مطلق، جلال، عناصر درام در برخی از داستانهای شاهنامه، مجله ایران نامه، ۱۳۷۰، شماره اول، ص ۵۲.
- ۱۰۲ - ا. گواخاریا، فردوسی، تفلیس، ۱۹۶۳، ص ۳. بعد از این: گواخاریا (به زبان گرجی).
- ۱۰۳ - عوفی، ص ۲۶۹.

- ۱۰۵ - ماژ، چایکین، ص ۱۴۸.
- ۱۰۶ - د. کوبیدزه، ص ۵۶.
- 107 - Tarikh i Guzida, 818.
- ۱۰۸ - گواخاریا، ص ۲۳.
- ۱۰۹ - بهار، جلد دوم، ص ۳.
- ۱۱۰ - برتلس، تاریخ، ص ۱۶۷.
- ۱۱۱ - ی. ماژ، جلد دوم، ص ۲۹.
- ۱۱۲ - ی. ماژ، همانجا.
- ۱۱۳ - برتلس، تاریخ، ص ۱۷۸.
- ۱۱۴ - در این زمینه فقط کوشش استثنایی م. میکاشاویدزه، جلب نظر می‌کند. از مقالات او در این باره از جمله رک: از حکایت دور شدن مؤلف در منظومه‌های نظامی گنجوی، مسکو، ۱۹۸۸ (به زبان روسی).
- ۱۱۵ - مثلاً در ابیات عنصری، شماره‌های ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۶ و ۸۹. رک: اینگا کالادزه، آثار حماسی عنصری، تفلیس، ۱۹۸۳، ص ۶۲، ۶۳ و ۶۵ (به زبان روسی). بعد از این: کالادزه.
- ۱۱۶ - گودرزی، فرامرز، نظری به شاهنامه و تأثیر آن بر ساقی‌نامه‌ها، مجله هنر و مردم، شماره‌های ۱۵۳ و ۱۵۴، ص ۹۷.
- ۱۱۷ - محبوب، محمد جعفر، مثنوی سرایی در زبان فارسی تا پایان قرن پنجم هجری، مجله نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال پانزدهم، شماره سوم، ۱۳۴۲، ص ۲۷۱.
- ۱۱۸ - ماگالی، تودوآ، مقالات درباره ایران شناسی و گرجی شناسی، جلد اول، تفلیس، ۱۹۷۱، ص ۱۹۳. بعد از این: تودوآ، مقالات (به زبان گرجی).
- ۱۱۹ - کووالسکی، جلد اول، ص ۳۱۹.
- ۱۲۰ - در این باره رک: امیر سالار، محمود، بعضی احادیث نبوی در شاهنامه، مجله ایران‌شناسی، ۱۳۷۰، شماره اول، ص ۱۱۰.
- ۱۲۱ - ن. ناتادزه، درباره فهم سه مصراع پلنگینه پوش اثر شوتا روستاولی، تفلیس، ۱۹۶۶.

- ص ۳۱۳. بعد از این: ناتادزه (به زبان گرجی).
- ۱۲۲ - این نکته از نظر و نوزادزه، دانشمند گرجی، پوشیده نماند: «به عقیده فردوسی، خورشید، آفریده پروردگار است و این عقیده، اغلب در شاهنامه تکرار می‌شود» رک: و. نوزادزه، آفتاب‌شناسی در پلنگینه پوش، سانتیاگو دو چیله، ۱۹۵۷، ص ۸۳. به عقیده و. نوادزه، قهرمانان منظومه، خورشید را نیز ستایش می‌کنند (همانجا).
- ۱۲۳ - نظامی گنجوی، هفت پیکر، متن علمی و انتقادی، مقدمه و حواشی به قلم طاهر احمد اوغلی محرم اف، مسکو، ۱۹۸۷، ص ۵. بعد از این: هفت پیکر.
- ۱۲۴ - نظامی گنجوی، لیلی مجنون، به تصحیح وحید دستگردی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۳، ص ۱۷۹.
- ۱۲۵ - درباره این مصراع، ز. گامسا خور دیا می‌نویسد: «خدای ماه کیست؟ در اینجا نمی‌توان گفت که به ربّ النّوع این سیّاره نظر دارد، به همین جهت باید گفت که وی به خدا، که برتر از این ربّ النّوع جای دارد و روح قدس است، توجه دارد.» رک: ز. گامسا خور دیا، سیما شناسی در پلنگینه پوش، تفلیس، ۱۹۹۱، ص ۱۱۹، بعد از این گامسا خور دیا (به زبان گرجی).
- ۱۲۶ - ن. ناتادزه، ص ۳۱۴. نیز رک: اعتقاد فردوسی به سرنوشت در شاهنامه، مجله راهنمای کتاب، ۱۹۷۸، شماره‌های ۸-۱۰، ص ۵۷۰.
- ۱۲۷ - معین، فرهنگ فارسی، ص ۱۱۳۲.
- ۱۲۸ - ناتادزه، ص ۳۱۴.
- ۱۲۹ - ن. ناتادزه، عشق به نظر روستاولی و رنسانس، تفلیس، ۱۹۶۶، ص ۲۰۱.
- ۱۳۰ - رک: ماگالی، تودوآ، مسیح و مریم در ادبیات فارسی، مجله اطلاعات آکادمی گه‌لاتی، شماره دوم، ۱۹۹۶، ص ۲۷.
- ۱۳۱ - امیر معزّی، محمد علی، نکاتی چند درباره تعابیر عرفانی شاهنامه، مجله راهنمای کتاب، ۱۹۷۸، شماره‌های ۸-۱۰، ص ۵۷۰.
- ۱۳۲ - اعتماد مقدم، علی قلی، پادشاهی و پادشاهان از دیده ایرانیان بر بنیاد شاهنامه فردوسی، تهران، ۱۳۴۶، ص ۶.
- ۱۳۳ - عهد عتیق، کتاب اول: پادشاهان، ص ۲۴-۷، ۱۴، ۲۹، ۹-۱۱.

- ۱۳۴ - ف. بوزند، تاریخ ارمنستان، ایروان، ۱۹۵۳، ص ۱۵۳ (به زبان روسی).
- ۱۳۵ - ک. اتره‌ور، ایران دوره ساسانی و شاهنامه، مجموعه فردوسی، ۱۹۳۴، ص ۱۷۹.
- ۱۳۶ - م. زند. شش قرن شکوه، مسکو، ۱۹۶۴، ص ۸۹ (به زبان روسی). رک: ترجمه فارسی این کتاب: نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ترجمه ح. اسدی‌پور پیرانفر، تهران، ۱۳۵۱، ص ۷۵.
- ۱۳۷ - درباره واژه فرّ، رک: معین، ص ۷۸۹.
- ۱۳۸ - عهد اردشیر، پژوهنده عربی استاد احسان عباس، برگرداننده به فارسی: محمد علی امام شوشتری، تهران ۱۳۴۸، ص ۱۰۴. بعد از این: عهد اردشیر.
- ۱۳۹-۱۴۰ - همان، ص ۱۲۱ و ۶۹.
- ۱۴۱-۱۴۲ - کریستن سن، ص ۵۸-۶۳.
- ۱۴۳ - م. تودوآ، مقالات، جلد سوم، ص ۲۳ و ۷۲.
- 144 - Minowi, M., Tansar's epistle to Goshnasp. Tehran, 1932, 38. 110.  
بعد از این: لوکونین.
- ۱۴۵ - درباره آیین شاهان ایران، رسوم دربار، تخت، پوشش و نشانه‌های ایشان، رک: ی. ذکاء، آیین شاهنشاهی ایران، مجله هنر و مردم، شماره ۱۷۴، ص ۲.
- ۱۴۶ - درباره تخت و تاج شاهان ایران، رک: کیا، صادق، تاج و تخت، تهران، ۱۳۴۸.
- ۱۴۷ - ثعالبی، غرر اخبار الملوک، ص ۶۳۹.
- ۱۴۸ - به عقیده برخی از ایران شناسان (مانند کریستن سن، هنینگ و دیاکونوف) در اصطلاح کیان «هسته حقیقت تاریخی» وجود دارد. ولی به عقیده دیگران، تاریخ کیان، بر ساخته مغان زردشتی است.
- ۱۴۹ - رک: اجلالی، امین پاشا، پهلوی، پهلوان در شاهنامه فردوسی، تبریز، ۱۳۵۰.
- ۱۵۰ - در سال ۱۹۹۰ در کنگره‌ای که برای گرامیداشت شاهنامه فردوسی در کلن برگزار شده بود، احسان یار شاطر، پژوهشگر ایرانی، درباره قهرمان و قهرمانی در شاهنامه سخنرانی کرد. رک: مجله فردوس، دفتر اول، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۸.
- ۱۵۱ - فرای، ص ۶۰.
- ۱۵۲ - کریستن سن، ص ۲۸.

- ۱۵۳ - استاریکوف، ص ۵۲۶.
- ۱۵۴ - مار، چایکین، ص ۲۰۷.
- ۱۵۵ - ابایف، ص ۳۴۰.
- ۱۵۶ - ادای مهتر، ص ۲۲ (به زبان روسی).
- ۱۵۷ - عثمانوف، محمد نوری، فردوسی، زندگی و آثار او، مسکو، ۱۹۵۹، ص ۱۱۴ (به زبان روسی).
- ۱۵۸ - ناتادزه، ص ۳۱۲.
- ۱۵۹ - خالقی مطلق، جلال، بیژن و منیژه و ویس و رامین، مجله ایران شناسی، ۱۳۶۹، شماره دوم، ص ۲۷۶.
- ۱۶۰ - درباره جنگ در شاهنامه، رک: کووالسکی، ص ۷۷-۷۹.
- ۱۶۱ - ماسه، ص ۱۸۵.
- ۱۶۲ - کریستن سن، ص ۷۷.
- ۱۶۳ - همان کتاب، ص ۷۷-۷۸.
- ۱۶۴ - فرای، ص ۱۵۳.
- ۱۶۵ - شعار، جعفر، اندیشه فردوسی، مجله سخن، ۱۳۵۴، شماره‌های ۱۰-۱۱، ص ۱۰۹۱.
- ۱۶۶ - فرای، ص ۱۵۳.
- ۱۶۷ - ویس و رامین، اثر فخرالدین اسعد گرگانی، تصحیح ماگالی تودوآ و الکساندر گواخاریا، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۴۶.
- ۱۶۸ - معین، ص ۳۱۰۹.
- ۱۶۹ - درباره این درفش و بررسی آثار علمی، رک: معین، ص ۱۵۸۲.
- ۱۷۰ - شبلی نعمانی، ص ۱۱۴.
- ۱۷۱ - تقی زاده، ص ۵۷.
- ۱۷۲ - درباره دیوان، جادوان، پریان، اهریمن، شیطان و ابلیس، رک: محمد آبادی باویل، آیینها در شاهنامه فردوسی، تبریز، ۱۳۵۰، ص ۷۱.
- ۱۷۳ - رک: ی. لولاشویلی، هم- شاولی - روستاولی، مجله مناتوبی، ۱۹۶۰، شماره



- دوم. م. تودوآ، درباره خسرو و شیرین نظامی (در کتاب خسرو و شیرین، اثر نظامی گنجوی، ترجمه به گرجی از امباکو چه ییدزه، تفلیس ۱۹۶۴، ص ۲۳، به زبان گرجی).
- ۱۷۴ - درباره خواب در شاهنامه، رک: محجوب، محمد جعفر، شاهنامه و فرهنگ عامه، مجله ایران شناسی، ۱۳۶۹، شماره دوم، ص ۲۵۰.
- ۱۷۵ - درباره محیط جغرافیایی شاهنامه، رک: کووالسکی، جلد اول، ص ۲۱۷.
- ۱۷۶ - ماسه، ص ۲۴۲.
- ۱۷۷ - استاریکوف، ص ۶۲۴.
- ۱۷۸ - همان کتاب، ص ۶۲۲.
- ۱۷۹ - درباره این آثار تاریخی، رک: ی. گاگوشیدزه، از تاریخ روابط ایران و گرجستان، مجموعه قفقاز و آسیای میانه در زمان باستان و قرون وسطی، مسکو، ۱۹۸۱، ص ۱۰۲ (به زبان روسی).
- ۱۸۰ - آیینها در شاهنامه فردوسی، ص ۴۴.
- ۱۸۱ - و. نوزادزه، جامعه شناسی در پلنگینه پوش، ص ۱۹۹. بعد از این: نوزادزه (به زبان گرجی).
- ۱۸۲ - همان کتاب، ص ۲۲۰.
- ۱۸۳ - در جهان بینی عهد عتیق نوشیدن یا خوردن خون، حرام است؛ زیرا در دین موسی (ع) خون، جان است. رک: و. نوزادزه، همان، ص ۲۱۹.
- ۱۸۴ - کارنامک اردشیر پاپکان، خانم تئوچخه لیدزه، تفلیس، ۱۹۷۵، ص ۲۶.
- ۱۸۵ - این نکته تاریخی جالب توجه است که با اینکه مادر شاه عباس اول گرجی نبود، این پادشاه، زبان گرجی را می دانست، زیرا در حرمسرا بیشتر زنان، گرجی بودند و به این زبان، سخن می گفتند.
- ۱۸۶ - لوکونین، ص ۱۱۶.
- ۱۸۷ - ویس و رامین، همان، ص ۳۸.
- ۱۸۸ - کارنامک، ص ۳۴.
- ۱۸۹ - استاریکوف، ص ۶۰۴.

- ۱۹۰ - دربارهٔ این سازمان مخصوص، رک: خالقی مطلق، جلال، بار و آیین آن در ایران، مجلهٔ ایران نامه، سال پنجم، شمارهٔ سوم، ص ۴۲۵.
- ۱۹۱ - محجوب، محمد جعفر، روشهای عیاری و نفوذ کار و کردار عیّاران در شاهنامه، مجلهٔ هنر و مردم، شمارهٔ ۱۷۸، ص ۲.
- ۱۹۲ - دربارهٔ مراسم نوشیدن می در ایران، رک: ف. روزنبرگ، می و بزم در حماسهٔ ملی فارسی، پترزبورگ، ۱۹۱۸ (به زبان روسی).
- ۱۹۳ - به نظر ما اینجا «لولیان» باید خوانند. معلوم است که لولیان از هند کوچانیده شده‌اند.
- ۱۹۴ - دربارهٔ شکار در شاهنامه، رک: غروی، علی، صید و آداب آن در شاهنامهٔ فردوسی، مجلهٔ هنر و مردم، شماره‌های ۱۵۳-۱۵۴، ص ۱۲۱.
- ۱۹۵ - فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، جلد دوم، تهران، ۱۳۴۷، ص ۸۹.
- ۱۹۶ - عبارت «سوگند شکستن» در گرجی هم هست. رک: نوزادزه، ص ۲۱۰.
- ۱۹۷ - مثلاً قهرمانان ادای مهتر به نام دایرهٔ سپر، دماغهٔ قایق، آهن نیزه و یال اسب سوگند می‌خورند. رک: ادای مهتر، ترجمهٔ گرجی از گ. کالانداززه، تفلیس، ۱۹۷۱، ص ۱۳۶.
- ۱۹۸ - فرای، ص ۱۴۸.
- ۱۹۹ - و. نوزادزه، ص ۲۲۳.
- ۲۰۰ - دربارهٔ احوال زنان در زمان فردوسی، رک: شیرین بیانی، زن در تاریخ بیهقی، مجموعهٔ یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، مشهد، ۱۳۵۰، ص ۶۸.
- ۲۰۱ - عهد اردشیر، ص ۱۰۳.
- ۲۰۲ - ا. بولدیروف، فردوسی - شاهنامه، مجلهٔ اطلاعات آکادمی علوم شوروی، شعبهٔ ادبیات و زبان شناسی، جلد هفدهم، قسم اول، مسکو، ۱۹۵۸، ص ۷۰ (به زبان روسی).
- ۲۰۳ - ناتادزه، ص ۲۳۲.
- ۲۰۴ - و. ژیرمونسکی، ادبیات شناسی مقایسه‌ای، مسکو، ۱۹۷۹، ص ۴. بعد از این: ژیرمونسکی (به زبان روسی).
- ۲۰۵ - استاریکوف، ص ۵۳۳.

- ۲۰۶ - کووالسکی، جلد دوم، ص ۳۱۷.
- ۲۰۷ - ماسه، ص ۲۲.
- ۲۰۸ - تقی زاده، ص ۱۳۰.
- ۲۰۹ - توماس مان، یوسف و برادران او، جلد اول، مسکو، ۱۹۸۷، ص ۶۰۰ (به زبان روسی).
- ۲۱۰ - چهار مقاله، ص ۱۳.
- 211 - E.Browne, II, 142.
- ۲۱۲ - مار، جلد دوم، ص ۵۲.
- ۲۱۳ - برتلس، تاریخ، ص ۲۳۱.
- ۲۱۴ - چهار مقاله، ص ۴۸.
- ۲۱۵ - ی. گوگیبا شویلی، البرز شعر گرجی «آثار منتخب»، جلد سوم، تفلیس، ۱۹۹۰، ص ۱۴۸ (به زبان گرجی).
- ۲۱۶ - مار، جلد دوم، ص ۵۱.
- ۲۱۷-۲۱۸ - همان کتاب، ص ۵۳.
- ۲۱۹ - استاریکوف، ص ۵۲۹.
- 220 - E.Browne, II, 142.
- ۲۲۱ - ب. شیدفر، چهره نگاری در ادبیات کلاسیک عربی (قرون ۶-۱۲ میلادی)، مسکو، ۱۹۷۴، ص ۱۲.
- ۲۲۲ - د. لیخاچوف، علم پوپیک در ادبیات باستانی روسی، مسکو، ۱۹۷۹، ص ۷۱ (به زبان روسی).
- ۲۲۳ - ی. جاوه لیدزه، مقالات، تفلیس، ۱۹۸۵، ص ۱۵ (به زبان گرجی).
- ۲۲۴ - ی. لوتمان، ساخت متن اثر هنری، مسکو، ۱۹۷۰، ص ۱۵۶ (به زبان روسی).
- ۲۲۵ - عوفی، ص ۲۶۹.
- ۲۲۶ - و. نوزادزه، رنگ شناسی پلنگینه پوش، ص ۱۵۵.
- ۲۲۷ - براگینسکی، ص ۲۶۳.
- ۲۲۸ - شعار، جعفر، اندیشه فردوسی، مجله سخن، دوره بیست و چهارم، شماره ۱۰-۱۱،

ص ۱۰۹۲.

- ۲۲۹- درباره موسیقی شعری شاهنامه، رک: مجله فردوس، دفتر سوم، ص ۱۸.
- ۲۳۰- در قرن هفتم هجری، شمس‌الدین قیس در کتاب خود المعجم فی معاییر اشعار العجم، بحر متقارب را وزنی فارسی شمرده است. این عقیده در مقاله ایران شناس گرجی، ی.ماژ، نیز تصدیق می‌شود. رک: ماژ، جلد دوم، ص ۶۴.
- ۲۳۱- گواخاریا، ص ۴۶.
- ۲۳۲- گفتگو با آقای دکتر محمد علی اسلامی ندوشن: مجله هنر و مردم، شماره ۱۳۸، ص ۱۸.
- ۲۳۳- م. دارمستتر، مهابهارات و شاهنامه، مجله هنر و مردم، شماره ۱۵۳-۱۵۴، ص ۱۸.
- ۲۳۴- سرکویاجی، شاهنامه فردوسی و فنگ - شن - ین، مجله نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال هفدهم، ۱۳۴۴، شماره اول، ص ۲.
- ۲۳۵- ز. گامساخوردیا، ص ۱۹۰.
- ۲۳۶- اسلامی، محمد علی، ص ۱۹.
- ۲۳۷- و. ژیر مونسکی، ص ۲۸.
- ۲۳۸- و. ژیر مونسکی، داستان پیامیش و افسانه بهادرانه، مسکو، ۱۹۸۰، ص ۲۲۲.
- ۲۳۹- همان کتاب، ص ۲۲۳.
- ۲۴۰- هفت پیکر، ص ۳۹۷.
- ۲۴۱- کالادزه، ص ۷۲.

## فهرستها

نامهای تاریخی، جغرافیایی و اسطوره‌ای

کتاب‌ها و مجله‌ها

واژه‌ها، اصطلاحات، گروه‌ها، ادیان



## نامهای تاریخی، جغرافیایی و اسطوره‌ای

ابلیس ۱۳۱، ۱۲۷، ۸۳، ۸۱، ۷۶، ۷۲، ۳۴	آدم (ع) ۱۳۱، ۶۲
۱۶۴،	آذر آبادگان ۸۹
ابن سینا ۱۰	آذر برزین ۱۱۳
ابن المقفع ۴۰، ۳۴	آذر، ع ۱۵۴
ابن الندیم ۳۴	آذر، لطفعلی بیگ ۱۵۷، ۱۷، ۱۶، ۴
ابودلف ۱۳	آذربایجان ۳۹
ابوشکور ۴۲	آذرگشسب ۱۱۴
ابوالعباس فضل بن احمد ۲۱	آرش (شاه اشکانی) ۸۶
ابوعلی محمد بن احمد البلخی ۳۶، ۳۷،	آرنه، اندره یف ۱۴۹، ۲۴
۴۸، ۴۲	آزاد سرو ۳۹
ابوعلی محمد بن عبدالرزاق ۳۵	آزرم دخت ۹۱، ۷۹، ۲۹
ابوالفضل بن احمد ۱۹	آسیا ۷۵
ابوالقاسم ← محمود غزنوی ۱۷	آسیای میانه ۹۵، ۵
ابوالمؤید بلخی ۴۲، ۳۵	آشیل ۱۵۰، ۴۸
ابومنصور احمد بن عبدالله بن جعفر بن فرخ زاد	آگاتی ۱۵۹، ۳۳
۳۵	آگامنون ۱۵۰
ابومنصور ۱۶۰، ۳۷، ۲۷	آل باوند ۱۴
اتابک فارسی ← سعد بن زنگی ۱۷	آل بویه ۷۰، ۴۰، ۳۵
اترهور، ک ۱۶۳	آمودریا ۷۵
اجلالی، امین پاشا ۱۶۳	ابایف، و ۱۶۴، ۱۵۸، ۹۸، ۲۹
احرارف، ظاهر ۱۵۴	ابراهیم (ع) ۶۲
احسان عباس ۱۶۳	ابرسکیل ۱۵۲

استالین آباد ۱۶۰	احمد (پدر فردوسی) ۱۷
استراسبورگ ۱۵۹	احمد حسن کاتب ۱۳
اسحق (پدر فردوسی) ۱۷	ارتاورد ۱۵۲
اسد پور پیرانفرح ۱۶۳	ارجاسب ۴۶
اسدی طوسی ۷،۳	اردبیل ۹۰
اسفندیار ۶، ۱۶، ۳۹، ۴۰، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۹۲، ۹۷،	اردشیر ۲۹، ۳۱، ۳۹، ۷۴، ۷۸، ۱۱۴
۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۷،	اردشیر شیرویه ۲۹، ۹۱
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰،	اردشیر بابک ← اردشیر پاپکان
اسفندیاری، خورشید ۶	اردشیر پاپکان ۷۶، ۷۷، ۸۶، ۱۰۲، ۱۱۸،
اسکندر ۲۹، ۴۰، ۴۲، ۸۵، ۸۶، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۷،	۱۳۰
اسکندر رومی ← اسکندر	اردشیر نکوکار ۲۹، ۸۷
اسلامی، محمد علی ۱۶۸	ازدوان ۷۴، ۸۶
اسماعیل و راق ۱۴	ارسطاطاليس ۸۵
اشک (شاه اشکانی) ۸۶	ارمنیه ۸۹
اشکانیان ۲۹، ۳۱، ۳۹، ۴۰، ۸۶، ۱۰۱،	اروپا ۳
اصطخر ۸۵-۸۷، ۸۹	اروند ← دجله ۳۷
اصفهان ۸۹	اریان ← ایران ۷۰
اعتماد مقدم، علی قلی ۱۶۲	ازرقی ۱۴
افراسیاب ۱۵، ۲۰، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۳،	اژدها ۱۱۰، ۱۵۱
۸۴، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۲،	اژی دهاک ← ضحاک
۱۴۰، ۱۵۰،	اسب سیاوش ← شیرنگ بهزاد ۱۵۲
افشار، ایرج ۱۵۳	اسپانیا ۹۴، ۱۱۳
افصح زاد، اعلاخان ۱۵۸	استاجلو، خان محمد ۹
افغانستان ۱۰	استاریکوف، ۲۱، ۳۷، ۱۱۳، ۱۱۹،
افلاطون ۷۲	۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۴-
اکسانتوس (اسب آشیل) ۱۵۲	۱۶۷



اوکادا، امیکو ۱۵۳	اکوان دیو ۱۱۰،۳۹
اھریمن ۱۶۴،۸۲-۸۰،۶۶،۳۴	البرزکوه ۸۳،۸۲،۷۹
اھواز ۸۹	الپامیش ۱۵۰
اھورامزدا ۱۱۳،۱۱۰،۷۲،۶۶	الفتح بن البنداری ← بنداری ۱۵۴
ایران ۱-۸،۶،۳-۲۶،۲۳،۱۹،۱۰-۳۵،۳۴،۳۱-۲۸-۶۹،۶۵،۶۱،۴۲،۴۰	امام شوشتری، محمد علی ۱۶۳
۱۰۰،۹۸-۸۲،۸۰-۷۵،۷۳،۷۱	امیرانی ۱۵۲،۸۲
۱۱۴،۱۱۳،۱۱۱-۱۰۷،۱۰۳،۱۰۱،	امیرخانی، باقر ۱۵۹
۱۱۷،۱۱۲،۱۲۰،۱۲۲،۱۲۸-۱۳۳،۱۳۰	امیر خسرو دہلوی ۵۶
۱۶۶،۱۴۷،۱۴۶،۱۴۰	امیر سالار، محمود ۱۶۱،۱۵۸
ایرج ۱۲۳،۸۲	امیر عبدالرزاق ۱۵
ایروان ۱۶۳	امیر معزی ۱۵
ایلدوزیک ۸	امیر معزی، محمد علی ۱۶۲
ایودیشتیرا ۱۵۰	اناهیتا ← ناھید ۹۴،۸۴،۸۲،۷۴
بابک ۸۶	اندروماخ ۱۵۲
بابل ۸۵	اندلس ۱۱۵،۸۵،۷۹
بارامیدزہ، ا ۱۵۴	انسیتوی خاورشناسی آکادمی علوم
بارید ۱۲۲	شوری ۴
بارتولد ۱۵۹،۳۶	انطاکیہ ۹۰
بازور ۱۱۱	انوشیروان ۷۵،۷۲،۴۱،۴۰،۳۳،۲۹
باژ ۱۲	۱۱۴،۱۱۲،۹۶،۹۰،۸۰،۷۶
باکتریا ۳۰	اوتاندیل ۱۳۹
بالوس (اسب آشیل) ۱۵۲	اوربہ لی، ی ۱۵۸،۲۹
بایسنقر میرزا ۴	اورمزد ۱۱۸،۲۹
بخارا ۳۰	اورمزد (شاہ اشکانی) ۸۶
براگینسکی، ی ۱۶۷،۱۵۸،۱۳۹	اورمزد (پسر شاپور) ۸۶
	اورمزد (پسر نرسی) ۸۷،۲۹

بهرام بن مردانشاه ۳۴	براون، ادوارد ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۳۷، ۱۳۵، ۲۶
بهرام چوبینه ۱۰۲، ۹۲، ۹۰، ۷۸، ۷۴، ۴۰	۱۶۷، ۱۶۰
۱۴۷، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۱۷، ۱۱۲، ۱۰۸	برتلس، ی ۱۳۵، ۴۸، ۴۱، ۳۱، ۲۲، ۴
بهرام گور ۸۸، ۷۹، ۷۸، ۷۲، ۴۱، ۲۹	۱۶۷، ۱۶۱، ۱۵۹، ۱۵۶، ۱۵۴
۱۲۲، ۱۲۱، ۱۱۹، ۱۰۲	برزو ۴۲، ۳
بهروز ۲۵	برونهلد ۱۵۱
بهروز، محمدحسین ۱۳۵	بزرگمهر ۹۰، ۷۲
بهشت ۶۶	بغداد ۸۶، ۱۶
بهمن ۸۵، ۸۴، ۷۹، ۴۲، ۳۰ - ۲۸، ۳	بلاش (پسر پیروز) ۸۹، ۲۹
۱۵۸، ۱۳۰، ۱۲۰، ۱۰۸	بلبل (?) ۳۹
بیانی، شیرین ۱۶۶	بلخ ۴۶
بیرونی، ابوریحان ۴۸، ۳۵، ۱۰	بلعمی ۳۴
بیژن ۱۰۰، ۹۶، ۸۰، ۴۱، ۳۸، ۳۱	بمبئی ۱۵۷
۱۴۶، ۱۲۸، ۱۲۰، ۱۱۱	بنداری، قوام الدین ۱۷، ۵
بیژن (شاه اشکانی) ۸۶	بندوی ۱۱۷
بیژن (سردار ایرانی در زمان یزدگرد سوم)	بوزند، ف ۱۶۳
۹۱	بوطاهر خسروانی ۱۲
بیستون ۱۴۲، ۱۱۳، ۷۴	بولدیروف، ا ۱۶۶، ۱۶۰، ۱۳۰
بیضایی، بهرام ۱۵۵	بهار، محمد تقی ۱۵۷، ۱۵۶، ۳۷، ۲، ۱
بیهقی ۲۰	۱۶۱، ۱۶۰
پاپ ۷۳	بهرام ۵۲، ۴۰، ۳۹
پادشاه روس ۱۵۱	بهرام (پسر اورمزد) ۸۷، ۲۹
پادشاه روم ۱۲۱	بهرام (پسر بهرام) ۸۷، ۲۹
پاریس ۱۵۰	بهرام (پسر شاپور) ۸۸، ۲۹
پاریس (پایتخت فرانسه) ۱۵۸، ۸۹، ۴	بهرام (پسر گودرز) ۱۴۶، ۹۸
پترزبورگ ۱۶۶، ۱۵۵، ۱۵۴	بهرام بهرامیان ۸۷، ۲۹

۱۶۷، ۱۶۴، ۱۶۰	پرومتئوس (پرومته) ۱۵۲، ۸۲
تنسر ۷۸	پری ۱۱۱
تودو، آ. م. ۱۶۵-۱۶۰	پشنگ ۸۳
تور ۸۲	پوران دخت ۹۱، ۷۹، ۲۹
توران ۸۲، ۷۹، ۷۵، ۷۰، ۶۹، ۳۰-	پیامبر ← محمد (ص) ۱۶۴، ۲۷، ۱۴
۱۰۳، ۹۹، ۹۸، ۹۵، ۹۱، ۸۹، ۸۴	پیران ویسه ۱۱۲، ۱۱۱، ۹۹، ۷۶، ۴۰
۱۴۳، ۱۲۰، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۰۸	۱۴۶، ۱۲۹، ۱۲۶، ۱۱۷، ۱۱۶
تورمانیدزه، خسرو ۶	پیروز شاپور (نام شهر) ۸۷
توشیشویلی، لیلی ۱۵۶	پیروز (پسر یزدگرد) ۸۹، ۸۸، ۲۹
توکل بیگ ۶	پیروز (فرمانده سپاه اردشیر شیرویه) ۹۱
تولستوی ۱۴۳	پیشدادیان ۱۵۹، ۱۵۸، ۸۰، ۲۹
تومانیان، اوانس ۳۹	پیلسم ۱۰۳
تومپسون ۱۴۹، ۲۴	تاج (ساح یا سیاح) ۴۲
تهران ۱۵۳ - ۱۶۲، ۱۵۹ - ۱۶۶، ۱۶۴	تاجیکستان ۱۰، ۴، ۳
تهمتن ← رستم	تاریل ۱۵۰، ۱۳۹
تهمینه ۱۵۲، ۱۲۸، ۱۲۴	تاشکند ۱۵۹
تیسفون ۸۹	تاگیرجانوف، ا. ۱۶۰
تیناتین ۱۳۹	تاواکالاشویلی، ماموکا ۶
ثعالبی ۱۶۳	تبریز ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۹، ۱۵۵
جام جهان نما ۱۲۰	تبریزی، احمد ۸
جامی، عبدالرحمن ۱۵۸، ۵۶، ۴۰، ۲۶	تراوا ۴۸
جانوسیاری ۸۵	تزاو ۱۴۲
جاوه لیدزه، ی ۱۶۷	تسه ریتلی، اکاکی ۱۳۵، ۲۸
جده ۸۵	تفلیس ۱۵۸، ۱۵۶ - ۱۵۴، ۱۱۴، ۳۹
جریره ۱۵۲، ۱۲۹	۱۶۷، ۱۶۵، ۱۶۲ - ۱۶۰
جمال زاده ۱۵۶	تقی زاده، سید حسن ۱۵۹

خسرو (معارض بهرام گور) ۸۸	جمشید ۸۲، ۸۱، ۷۴، ۳۴، ۳۰، ۲۸، ۳
خسرو پرویز ۸۹، ۷۹، ۷۸، ۶۷، ۴۰، ۳۳، ۲۹	۱۵۸، ۱۱۹
۱۱۷، ۱۱۱، ۱۰۸، ۱۰۴، ۱۰۰، ۹۴، ۹۰	جهرم ۹۱
۱۴۷، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۲	جیحون ۸۳، ۷۵
خشایار شاه ۷۴	چالداران ۹
خواجه ← احمد حسن ۱۵	چاوچاوادزه ۷۱
خوشنواز ۸۹	چایکین، ک ۱۶۱، ۱۵۸، ۱۵۶، ۴۷، ۲۳، ۱۱
خیام ۱۲۱، ۵۶	۱۶۴
دارا ۱۵۸، ۸۶، ۸۵، ۲۹	چخه بیدزه، تنو ۱۶۵
داراب ۱۵۸، ۸۵، ۲۹	چووانگ ۱۵۰
دانته ۱۳۱، ۱۰	چه لیدزه، امباکو ۱۶۵
دانشور ۳۳	چین ۱۵۰، ۱۱۳، ۹۴، ۸۵
دارمستتر ۱۶۸، ۱۵۰	حاکم طوس ۱۶
دبیر سیاقی، محمد ۱۵۷	حبش ۸۵
دجله ۳۷	حسن (پدر فردوسی) ۱۷
دروازه رزان ۱۵	حمزه اصفهانی ۳۴
دروازه رودبار ۱۵	حیدر ← علی (ع)
دریاچه آرال ۷۰	حیی قتیبه ۱۳
دستان ← زال	خاقانی شروانی ۱۱۴، ۷۸
دستگردی، وحید ۱۶۲، ۷	خالقی مطلق، جلال ۱۶۰، ۱۵۷، ۱۵۴، ۴
دقیقی طوسی ۴۴، ۴۲، ۳۸، ۳۶، ۲۷، ۱۲	۱۶۶
۴۵-۹۴، ۸۴، ۵۵، ۴۹-۱۱۲، ۱۱۰، ۹۴	خاوردور ۱۱۳
۱۳۴	خاور میانه ۱۳۸، ۱۱۳، ۸
دماوند ۸۲	خراسان ۸۹، ۷۰، ۳۷، ۳۴، ۲۵، ۲۰
دمشق ۵	خرم آباد ۸۷
دوازده خان هرکول ۱۵۲	خزر ۸۹

۱۶۰، ۱۳۳، ۴۲، ۱۱، ۱۰ رودکی	۱۵۰، ۱۴۶ دوازده رخ
۱۵۹، ۱۵۴، ۳۶ روزن، و	۱۵۴، ۴ دوشنبه
۱۶۵ روزنبرگ، ف	۲۶، ۲۵، ۱۷، ۱۶ دولتشاه سمرقندی
۸ روس	۱۵۷
۶۶، ۶۵، ۵۷، ۱۰، ۶ شوتا	۱۶۳، ۱۶۰، ۳۰ دیاکونوف، م
۱۵۰، ۱۳۱، ۱۱۱۹۷	۱۵۲ دیگه نیس
۳ روسیه	۱۴۷، ۱۱۰ دیو
۱۴۰، ۱۱۷، ۱۱۳، ۹۰، ۸۷-۸۴، ۸۲ روم	۱۵۴ دیوانقلوف، علی قلی
۱۴۶ رویین	۱۱۰ دیوسپید
۵۲ رهنمون (?)	۸۰ دیوسپاه
۶۵ ریگنر	۱۶۳، ۱۵۳ ذکاء، یحیی
زابل ← زابلستان	۱۰۵ رامین
۱۴۲، ۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۳، ۹۵ زابلستان	۱۶ رباط چاهه
۳۴ زادوی بن شاهوی	۱۲۵، ۱۱۰، ۹۶ رخش
زاردشت ← زردشت	۳۹، ۳۱، ۳۰، ۲۸، ۱۶، ۹، ۸، ۶، ۳ رستم
۱۰۰، ۸۳، ۸۲، ۷۹، ۷۵، ۷۴، ۴۲، ۱۳، ۸ زال	۹۳، ۹۲، ۸۴-۸۲، ۷۳، ۷۰، ۶۷، ۶۲، ۴۲
۱۴۷، ۱۴۱، ۱۲۹، ۱۲۴، ۱۱۹	۹۵ - ۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۸، ۱۰۶
زال زر ← زال	۱۱۰-۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷-۱۲۳
۸۴، ۵۸، ۵۲، ۵۱، ۴۸، ۴۷ زردشت	۱۴۳، ۱۴۲، ۱۳۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۴
۱۲۵، ۱۱۰	۱۵۲-۱۵۰
۸۹ زرمهر	رسول گرامی سلام (ص) ← محمد (ص)
۸۵ زرنوش	۴۸ رضوی، م
۱۱۳ زره	۱۵۵ رمضان، محمد
۸۴ زیر	۱۱۵، ۱۱۴ روح القدس
۸۳، ۷۹، ۷۵، ۲۸ زوطه‌ماسب	۱۵۰ روخ
۸۴ زواره	۱۲۹، ۱۲۴، ۱۱۹، ۹۶، ۸۲، ۴۲، ۱۳ رودابه

سرکاراتی، بهمن ۱۵۹	زیگفید ۱۵۱، ۱۵۰
سرکویاجی ۱۶۸	ژاپن ۱۵۳
سروش ۶۵-۶۷، ۸۰، ۸۲، ۹۵، ۹۹،	ژیرمونسکی ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۳۱
۱۱۲، ۱۱۱	ساباش ویلی، سه‌راپیون ۶
سعد بن زنگی ۱۷	ساح (سیاح، پسر خراسان) ۳۵
سعدی ۱۷	ساسان ۸۶، ۸۴، ۴۰
سکستان ← سیستان	ساسانیان ۷۴، ۳۴، ۳۳، ۳۱، ۲۹، ۱۰
سگساران ۱۱۳	۱۱۸، ۱۰۷، ۱۰۲، ۱۰۱، ۸۰، ۷۷
سلسله کیان ← سلسله کیانی	سالخورد(?) ۵۲
سلسله کیانی ۱۰۷، ۷۶	سام ۱۱۲، ۹۵، ۹۳، ۸۲، ۸۰، ۷۳، ۱۳، ۶، ۳
سلطان محمود ← محمود غزنوی ۱۳،	۱۴۷، ۱۱۹، ۱۱۶
۱۱۲، ۲۷، ۱۷، ۱۶، ۱۴	سام نریمان ← سام
سلم ۸۲	سامانیان ۷۰، ۳۵، ۱۹، ۱۸
سنایی ۱۰	ساتیاگو دوچیله ۱۶۲
سند ۸۵	ساوه شاه ۹۰
سوتاکي ۱۰۵	سپندیات ← اسفندیار
سودابه ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۶، ۸۳	سپهبد شهریار ۱۴
۱۵۱، ۱۵۰	سپهبد(?) ۵۲
سوری ۱۷	سخنگوی بلخ(?) ۵۲
سوسکورو ۱۵۰	سخنگوی دهقان(?) ۵۲
سوفرای ۱۱۷، ۸۹، ۷۶	سراوشا ← سروش ۶۶
سهراب ۱۲۴، ۱۰۷، ۹۷، ۹۵، ۸۳، ۳۹، ۹	سرزمین پارت ۹۳
۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۳۹، ۱۲۹	سرزمین زنان هروم ۸۵
سیامک ۸۰	سرزمینهای شرقی ۱۵۱
سیاوخش ← سیاوش ۱۱۶	سرزمینهای غربی ۱۵۱، ۱۳۱
سیاوش ۹۵، ۹۲، ۸۴، ۸۳، ۷۷، ۳۹، ۶	سرزمین هیتالیان ۸۹

شیرویہ ← قباد ۹۰	۱۲۴، ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۶، ۹۷
شیرین ۱۴۷، ۱۳۱، ۱۲۹، ۹۰	۱۲۶ - ۱۵۰، ۱۳۰
شیطان ۱۶۴	سیاہ چشم ۹۱
شیوش ← سیاوش ۶	سیروس، بہرام ۱۵۴
شاپور ۱۲۰، ۲۹	سیستان ۱۱۳، ۹۶، ۹۵، ۸۵، ۴۰، ۳۵، ۳۴
شاپور (شاہ اشکانی) ۱۵۹، ۸۶	۱۲۷، ۱۲۴
شاپور ذورالاکتاف ۸۷، ۷۸، ۷۷، ۲۹	سیمرغ ۱۱۷، ۱۱۱، ۹۸، ۹۶، ۸۲، ۷۵
شاپور شاپور ۸۷، ۲۹	۵۰، ۱۱۹
شاپور گرد ۸۶	سیندخت ۱۲۹
پادان برزین ۴۲، ۳۹، ۳۵	شبانکارہ، محمد علی ۲۱
شاہ آلبانیہا ۷۳	شبرنگ بہزاد ۱۲۷، ۱۱۰
شاہ ارامنہ ۷۳	شبللی نعمان ۱۰۹، ۴۱، ۴۰، ۲۶
شاہان ساسانی ۷۷	۱۶۴، ۱۶۰
شاہ چین ۸۸	شرفشاہ (پدر بزرگ فردوسی) ۱۷
شاہ عباس اول ۱۶۵، ۱۲۵، ۸	شرق ۱۳۱
شاہ کابل ← مہراب ۱۲۹، ۸۲، ۱۳	شعار، جعفر ۱۶۷، ۱۶۴
شاہوی پیر ۳۹	شغاد ۸۴، ۳۹
شاہ ہند ۱۲۴	شکسپیر ۱۰۰، ۱۰
شاہ ہیتالیان ۸۸	شمس الدولہ ابوطاہر ۴۰
صفا، ذبیح اللہ ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۵، ۲۶، ۲۱	شمس الدین قیس ۱۶۸
صقاریان ۳۵	شوشتری، تقی الدین محمد ۶
صفایی ۱۵۵	شہبازی، شاپور ۱۵۷، ۱۸
صفوی ۸	شہریار ۲۶، ۱۵، ۱۴
صفویہ ۱۱۸	شیخ شیراز ← سعدی ۱۷
ضحاک ۸۲، ۸۱، ۷۶، ۷۵، ۷۲، ۲۸، ۶	شید فر، ب ۱۶۷
۱۵۸، ۱۵۲، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۷، ۹۶	شیراز ۸۹

غروی، علی ۱۶۶	طاهریان ۷۰،۳۵
غروی، مهدی ۱۶۰	طبران ۱۶،۱۵،۱۲
غزنین ۱۳ - ۱۶	طبرستان ۷۸،۳۴،۱۴
فارس ۳۵	طلخند ۳۹
فخرالدین اسعد گرگانی ۱۱۸،۱۱۱،۵۶	طوس ۱۲ - ۳۵،۱۶
۱۶۴	طوس (پسر نوذر) ۹۴،۸۳،۷۹،۷۴،۴۹
فرات ۱۵۱	۱۴۶،۱۴۰،۱۱۲،۱۰۰
فرامرز ۹۵،۸۴	طهماسب ۱۵۸،۸۳
فرانک ۱۲۴	طهمورث ۱۵۸،۱۱۰،۸۱،۳۴،۲۸
فرای، ی ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۵۹، ۱۶۳	عثمانوف، محمد نوری ۱۶۴
۱۶۶، ۱۶۴	عراق ۹۰
فرایین ۹۱، ۷۹، ۲۹	عربستان ۱۱۳
فرّخ (پدر فردوسی) ۱۷	عسجدی ۱۶
فرّخ زاد ۹۱، ۲۹	علی (ع) ۱۵، ۱۴
فرّخی سیستانی ۱۵۷، ۱۳۵، ۲۵، ۲۲، ۱۶	علی (پدر فردوسی) ۱۷
فردوسی، ابوالقاسم در بیشتر صفحات ذکر شده است	علی دیلم ۱۳
فردوسی ثانی ۸	عمر ۹۱
فرنخ ۷۴	عمر بن فرخان ۳۴
فرنگیس ۱۰۶، ۷۵	عنصری، جابر ۱۵۵
فرنوخوس ۷۴	عنصری ۱۳۶، ۵۵، ۲۵، ۲۲، ۱۶
فرود ۱۵۲، ۱۴۱، ۱۲۹، ۱۲۴، ۱۰۰	۱۶۱، ۱۵۱
فریبرز ۷۹	عوفی، محمد ۱۶۰، ۱۵۶، ۱۳۸، ۴۷، ۱۱
فریدون ۸۲، ۷۵، ۷۴، ۶۵، ۳۰، ۲۸، ۲۰	۱۶۷
۱۵۸، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۰، ۱۰۵، ۸۳	عیسی (ع) ۱۵۲، ۱۱۴، ۶۷، ۶۲
فلسفی، نصرالله ۱۶۶، ۱۵۵	عینی، کمال ۱۵۴
	عیّوقی ۵۶، ۵۵، ۲۷



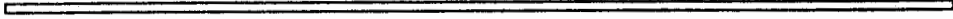
- فلورانس ۱۶،۴،۲  
 فلیقوس ۸۵  
 فولرس، ی ۴  
 قاسمی گنابادی ۸  
 قاهره ۱۵۴  
 قباد (پسر پیروز) ۱۱۷،۹۰،۸۹،۷۶،۲۹  
 قزوینی، عبدالرزاق ۸  
 قزوینی، محمد ۱۵۷، ۱۵۳  
 قراخانیان ۱۹  
 قلون ۱۱۷  
 قم ۸۹  
 قنوج ۸۵  
 قیدافه ۱۱۴،۸۵  
 قیصر ۱۱۷،۹۰،۸۴،۷۶  
 کاراسی ۸  
 کاشانی، شمس‌الدین ۸  
 کالادزه، اینگا ۱۶۸، ۱۶۱  
 کالاندازه، گ ۱۶۶  
 کاموس کشانی ۴۱، ۳۹  
 کاوه آهنگر ۱۱۱، ۱۰۷، ۸۲  
 کتابخانه مأمون ۳۴  
 کتابیون ۸۴، ۷۹  
 کتیبه داریوش ۱۲۶  
 کرامی، ابوبکر اسحق ۱۶  
 کریستن سن، آ ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۹، ۹۵، ۳۰  
 کسری ← انوشیروان ۹۰، ۸۹  
 کشواد ۱۴۶  
 کشور برهمنان ۸۵  
 کشور زنان هروم ۱۱۳  
 کشور نرم‌پایان ۸۵  
 کشورهای اسلامی ۱۱۶  
 کشورهای شرقی ۱۵۱، ۱۴۵  
 کشورهای مشرق ۱۳۱  
 کعبه ۸۵  
 کک ۳  
 کلانتری، منوچهر ۱۵۶  
 کلاودیوس الیانیس ۱۵۱  
 کلکته ۱۵۳، ۴، ۳  
 کلن ۱۶۳  
 کنام اسیران ۸۷  
 کویدزه، د ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۵، ۴۷، ۴۲  
 کووالسکی، تادیوش ۱۵۶، ۱۳۱، ۱۰  
 ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۱  
 کوه دماوند ۱۵۲  
 کوه قفقاز ۱۵۲  
 کوه ماسیس ۱۵۲  
 که کاپس ← کی کاوس ۶  
 که که لیدزه ۱۵۴  
 کیا، صادق ۱۶۳  
 کیان ۱۶۳، ۷۳، ۵۳، ۳۶  
 کیانیان ۱۵۸، ۲۹

گودرز ۷۶، ۷۷، ۹۸-۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۶	کی خسرو ۲۰، ۲۹، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۳، ۱۱۷، ۱۱۰، ۱۰۰، ۹۶، ۹۵، ۹۲، ۸۴
گودرز (شاه اشکانی) ۸۶	۱۵۸، ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۲۶، ۱۲۰
گودرزی، فرامرز ۱۶۱	کی قباد ۱۵۸، ۸۳، ۷۹، ۲۹
گوره ویج، ۱ ۱۵۶	کی کاووس ۸۳، ۷۹، ۷۷، ۷۳، ۴۶، ۲۹، ۶
گوشتاسپ ۷۸	۱۴۶، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۱۵، ۱۰۰
گوگیا شویلی، یعقوب ۱۶۷، ۱۳۵	۱۵۸، ۱۵۲-۱۵۰
گیلان ۱۰۵	کیورث ۳۹، ۳۶، ۳۴، ۳۳، ۳۰، ۲۸، ۲۶
گیو ۳۱، ۶۷، ۷۵، ۷۹، ۸۳، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۴۰، ۱۲۶، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۰۶، ۱۰۰	۱۵۸، ۱۵۰، ۸۱، ۸۰، ۴۰
گیورگی سوم ۷۸	گاگوشیدزه ۱۶۵
لازار، ژیلبر ۱۵۶	گامساخوردیا ۱۶۸، ۱۶۲، ۱۴۳
لانداویر، س ۴	گرازه ۹۱
لئونیدزه، گیورگی ۱۵۲	گرجستان ۱۱۴، ۷۸، ۹، ۶، ۵، ۲
لسان، حسین ۱۵۵، ۱۵۶	گردآفرید ۱۵۱، ۱۲۹
لمینکاین ۱۵۱	گردیه ۱۵۱، ۱۴۶، ۱۲۹
لندن ۱۵۷، ۱۶۰	گرشاسپ ۱۵۸، ۸۳، ۸۰، ۷۹، ۴۲، ۳۰، ۲۸
لنینگراد ۱۵۹، ۱۶۰	گرگساران ۱۱۳
لوتمان، ی ۱۶۷	گرگین ۱۲۸، ۱۰۰
لوکونین ۱۶۳، ۱۶۵	گریشاشویلی، یوسف ۳۹
لولاشویلی ۱۶۴	گژدهم ۱۲۹
لومسدين، م ۴	گستهم ۱۴۶، ۸۳، ۷۴
لهراسپ ۲۹، ۳۹، ۴۶، ۸۴، ۱۵۸	گشتاسپ ۶، ۲۸، ۲۹، ۳۹، ۴۴، ۴۶، ۴۹
لیخاچوف، د ۱۳۸، ۱۶۷	۷۳، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۹۷، ۱۱۲
لیدن ۴، ۱۵۷	۱۵۸، ۱۴۲، ۱۳۴، ۱۲۷، ۱۱۷
لیکوشین، پ ۱۵۹	گندفر ۹۵
	گواخاریا، ۱ ۴۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۸

محمد حسین بن خلف تبریزی ۱۵۹	لیلی ۱۳۰
محمود غزنوی ۱۲.۸.۷.۳ - ۱۷	ماخ (ساح) ۱۶۰.۴۲.۳۹
۱۱۲.۲۷.۲۳ - ۱۹	مادها ۱۱۸
مرتضوی، منوچهر ۱۵۵.۷	مازی ۱۱.۲۱.۲۱.۴۸.۱۳۵.۱۳۷.۱۵۴
مرداس ۸۱	۱۶۸.۱۶۷.۱۶۴.۱۶۱.۱۵۸.۱۵۶
مرشد رحیم ۹	مازندران ۱۳.۸۳.۱۱۳.۱۴۶.۱۴۷
مرو ۱۴۲.۱۶	ماسه، هانری ۳۷.۴۱.۱۰۱.۱۱۳.۱۳۹
مزدک ۸۹.۴۰	۱۵۵-۱۵۷.۱۶۰.۱۶۴.۱۶۵.۱۶۷
مستوفی، حمدالله ۴۷.۲۶.۱۶.۸	ماکان، ف ۳
۱۶۰.۱۵۷	مان، توماس ۱۳۴.۱۴۳.۱۶۷
مسرور، حسین ۱۵۶	مانی ۸۷
مسعود سعد ۱۲	ماوراءالنهر ۷۰
مسعود غزنوی ۱۶	ماهک ۱۶
مسعود مروزی ۴۲	ماهوی خورشید ۳۵
مسکو ۲۷.۳۷.۱۴۶.۱۵۴ - ۱۵۸.۱۵۶	ماهوی ۴۲
۱۶۸.۱۶۵.۱۶۳	ماهیار ۸۵
مسیح ← عیسی (ع)	مایور، فدریکو ۱۵۳
مشهد ۱۶۶	متینی، جلال ۱۰.۱۵۴.۱۵۶
مصر ۳۰.۷۲.۸۵.۱۱۳.۱۵۰	محبوب، محمد جعفر ۵۶.۱۱۰.۱۶۱
مغرب زمین ۹۷	۱۶۶.۱۶۵
مقدسی ۳۶	محرم اف ۱۶۲
مکبث ۷۴	محمد (ص) ۱۴.۱۵.۱۷.۶۲.۱۵۲
ملابی خودی ۸	محمد آبادی باویل ۱۶۴
ملا مؤمن ۸	محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی ۳۴
معین، محمد ۱۵۹.۱۶۲ - ۱۶۴	محمد بن جهم برمکی ۳۴
منذر ۸۸	

ناهید (اناهیتا) ۱۲۶	منزوی، احمد ۲، ۱۵۳، ۱۵۵
نبی ← محمد (ص)	منصور ← فردوسی
نجاتی بافقی ۸	منصور بن محمد ۲۴
نرسی (پسر بهرام) ۲۹، ۴۰، ۸۶، ۸۷	منوچهر ۲۸، ۳۰، ۸۲، ۸۳، ۹۶، ۱۱۹
نرخشی ۳۰، ۴۲، ۱۵۹	۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۸
نریمان ۹۵	منوچهری ۲۲
نظامی عروضی سمرقندی ۱۲، ۲۵	منیژه ۳۸، ۴۱، ۱۲۸
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۶	موید ۷۵، ۱۱۸
نظامی گنجوی ۷، ۲۷، ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۹۴	موسی (ع) ۶۲، ۱۳۵
۱۱۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۱، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۵	موسی بن عسبی کسروی ۳۴
نفیسی، سعید ۴، ۱۵۶، ۱۵۷	مول، ژ ۴، ۲۳، ۲۷، ۱۵۴، ۱۵۸
نگاردوست، محمد ۱۵۵	مولانا احمد بن مولانا فرخ الفردوسی ۱۷
نویی، عبدالحسین ۱۵۷	مولانا جلال الدین ۱۰
نویی، علیشیر ۴۰	مولانا فتحی ۸
نوچا ۱۵۰	مهر ۸۲، ۱۵۱
نوذر ۲۸، ۷۳، ۷۴، ۸۳، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷	مهراب ۱۱۹، ۱۲۹
۱۵۸	مه له نتینسکی ۱۵۸، ۱۵۹
نوزادزه، ویکتور ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۶۵-۱۶۷	میرشکرانی، محمد ۱۵۵
نوش آذر ۱۲۵	میکاشاویدزه، م ۱۶۱
نوش زاد ۷۵، ۹۰	میلاد ۱۴۶
نوشیروان قباد ۳۹	میمندی ← احمد بن حسن ۱۹
نوشین، ع ۱۵۴	مینوی، مجتبی ۱۵۳، ۱۶۳
نولدکه ۳۷، ۴۷، ۴۸، ۱۴۰، ۱۵۹، ۱۶۰	ناتادزه، ن ۶۳، ۶۶، ۱۳۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶
نوه چنگیز ۱۵۱	ناتل خانلری، پرویز ۱۵۳
نیدرلند ۴	ناصر خسرو ۱۰، ۱۵۸
نیست اندر جهان ۱۳۹	ناهید (دختر فلیقوس) ۸۵

همر ۲، ۶، ۱۰، ۱۱، ۴۸، ۶۶، ۹۷، ۹۹،	نیشابور ۱۶، ۱۵
۱۵۲، ۱۵۰	نیل ۱۰۶
هند ۵، ۶، ۸، ۱۵، ۱۹، ۷۹، ۸۴،	نیمروز - سیستان
۸۶، ۹۰، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۶۶،	نیویورک ۴، ۱۵۴،
هندوستان - هند	وشتاسپ - گشتاسپ
هنینگ ۱۶۳	وصی - علی (ع)
هوشنگ ۲۸ - ۳۰، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۸۴،	وطواط، رشیدالدین ۱۳۵
۱۵۸	هادی زاده، رسول ۱۵۵
هومان ۱۴۶	هاشمی ۲۵
یارشاطر، احسان ۱۶۳	هاماوران ۸۳
یأجوج و مأجوج ۱۱۳	هخامنشیان ۳۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۰،
یروسلان لازاره ویج ۸	هرات ۴، ۳۵،
یزدانداد ۳۵	هرتسفلد ۹۵
یزدگرد ۱۴، ۲۶، ۲۹، ۳۵، ۹۱،	هرکول ۹۶، ۸۹، ۹۰، ۱۱۷،
یزدگرد بزه گر ۸۸	هرمز (پسر انوشیروان) ۲۹، ۸۹، ۹۰، ۱۱۷،
یزدگرد بهرام ۲۹، ۸۸،	هرمز (پسر یزدگرد) ۲۹، ۸۸،
یزدگرد دبیر ۱۱۹	هرمزد ۳۹
یزدی، شرف الدین علی ۸	هرودت ۲، ۷۴،
یمن ۸۵، ۸۷، ۸۸،	هری ۱۴، ۹۰،
یمین الدوله محمود - محمود غزنوی	هشام بن قاسم اصفهانی ۳۴
ین کیائو ۱۵۰	هفت خان اسفندیار ۱۳۹
یونان ۶۷	هفت خان رستم ۶۷، ۸۳، ۹۶، ۹۷، ۱۳۹،
	۱۵۲
	هکتور ۱۵۲
	همای ۲۹، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۵۸،
	همدانی، سهراب ۸



## کتاب‌ها و مجله‌ها

- آبان‌یشت ← اردویسوریشث  
آتشکده ۱۵۷، ۱۱۴، ۱۶
- آثار حماسی عنصری ۱۶۱
- آثار گمشده ابوالفضل بیهقی ۱۵۷
- آذر برزین نامه ۷
- آفتاب شناسی در پلنگینه پوش ۱۶۲
- آیینها در شاهنامه فردوسی ۱۶۵، ۱۶۴
- البرز شعر گرجی ۱۶۷
- الاخبار ۱۰۲
- ادبیات شناسی مقایسه‌ای ۱۶۶
- ادای مهتر ۱۶۶، ۱۶۴
- ارتنگ ۱۱۶
- اردویسوریشث ۹۴، ۸۲، ۷۴
- از تاریخ روابط ایران و گرجستان ۱۶۵
- از حکایت دور شدن مؤلف در منظومه‌های  
نظامی گنجوی ۱۶۱
- اُست ← اوستا ۱۱۴
- اُستا ← اوستا
- اشعار همعصران رودکی ۱۶۰
- اصول علم حماسه و رمان ۱۵۸
- اطلاعات آکادمی علوم شوروی ۱۶۶
- اطلاعات علمی گه‌لاتی ۱۶۲
- اطلاعات مختصر انستیتوی خلقهای آسیا  
۱۶۰
- انوش ۳۹
- اوتروتیان سامیانی ۶
- اوداتیس و زاریادرس ۴۲
- اودیسه ۹۷، ۶۶
- اوستا ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۵۲، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۹۴،  
۱۳۳، ۱۲۵، ۱۱۳، ۹۵
- ایران‌شناسی ۱۵۳، ۱۵۶-۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴،  
۱۶۵
- ایران‌نامه ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰،  
۱۶۶
- ایلیاد ۴۸، ۶۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲،  
ایلیا و سوکولنیک ۱۵۰
- بانو گشسپ‌نامه ۷
- البدء والتاریخ ۳۶
- برزو نامه ۷
- برهان قاطع ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۵۹،  
بعضی از مسائل تاریخ ادبیات فارسی -  
تاجیکی ۱۵۸
- بهارستان ۲۶، ۱۵۸،  
بهمن نامه ۷

- بیژن نامه، ۷  
 تیمور نامه ۸  
 بیست مقاله ۱۵۳  
 جامعه‌شناسی در پلنگینه پوش ۱۶۵  
 پادشاهی و پادشاهان از دیده‌ایران بر  
 جنگ و صلح ۱۴۳  
 بنیاد شاهنامه فردوسی ۱۶۲  
 جهانگیرنامه ۷  
 پادشاهی یوستینیانوس ۱۵۹  
 چنگیزنامه ۸  
 پازند ۱۵۸  
 چهارمقاله ۱۶۷، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۹، ۱۷  
 پلنگینه پوش ۱، ۶، ۶۵، ۶۶، ۹۷، ۱۱۱،  
 چهره‌نگاری در ادبیات کلاسیک عربی ۱۶۷  
 ۱۳۹، ۱۱۳  
 حماسه‌سرایی در ایران ۱۵۵  
 خدای نامک ۵، ۶، ۳۳ - ۳۶، ۱۵۴، ۱۵۹  
 خسرو قباد و جوان ۴۲  
 خسرو و شیرین ۱۶۵  
 داستان الپامیش و افسانه بهادرانه ۱۶۸  
 داستان بیژن و منیژه ۳۸، ۴۱  
 داستان جمشید ۷  
 داستان رستم و اسفندیار ۱۶  
 داستان شیرنگ ۷  
 داستان کک کوهزاد ۷  
 دانشگاه کوتائسی ۱۶۰  
 داویت بانی ۱۴۳  
 داویت ساسونتس و مهر کهنتر ۱۵۰، ۱۵۱  
 درباره تاریخ حماسه ایران ۱۵۹  
 درباره فهم سه مصراع پلنگینه پوش ۱۶۱  
 درخت آسوریک ۹۵  
 دیوان حکیم فرخی سیستانی ۱۵۷  
 دیوان منوچهری ۲۲  
 راهنمای کتاب ۱۶۲  
 پهللو، پهلوان در شاهنامه فردوسی ۱۶۳  
 پیران و بسک نامه ۴۰  
 پیکر نامک ۴۰  
 تاج و تخت ۱۶۳  
 تاریخ (اثر حمزه اصفهانی) ۳۴  
 تاریخ ادبیات در ایران ۱۵۷  
 تاریخ ادبیات فارسی ۱۵۷، ۱۵۸  
 تاریخ ادبیات فارسی - تاجیکی (برتلس)  
 ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۷  
 تاریخ ادبیات گرجی ۱۵۴  
 تاریخ ارمنستان ۱۶۳  
 تاریخ بخارا ۳۰، ۱۵۹  
 تاریخ بلعمی ۳۴  
 تاریخ بیهقی ۲۲  
 تاریخ سیستان ۱۶، ۱۷، ۳۵، ۱۵۷  
 تاریخ گزیده ۱۶، ۱۷، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱  
 تاریخ مغول ۸  
 تذکره الشعرا ۱۵۷، ۱۶



- رستمیانی ۶  
 شاهنامه میرزا تقی ۸  
 رنگ شناسی پلنگینه پوش ۱۶۷  
 شاهنامه نادری ۸  
 رودکی، زندگی و آثار او ۱۶۰  
 شش قرن شکوه ۱۶۳  
 رودکی، مجموعه رودکی ۱۶۰  
 شعر العجم ۱۶۰  
 زاکبانی ۶  
 شطرنج نامه ۴۰  
 زامیاد یشت ۹۲، ۷۵  
 شهرخ نامه ۸  
 زند ۱۵۸، ۱۲۵، ۱۱۴، ۵۲، ۵۱  
 شهریار نامه ۷  
 زندگانی شاه عباس اول ۱۶۶  
 ظفر نامه ۸  
 زندگی نو ۱۳۱  
 عشق به نظر روستا ولی و رنسانس ۱۶۲  
 علم پیویک در ادبیات باستانی  
 روسی ۱۶۷  
 ساخت متن اثر هنری ۱۶۷  
 ساقی نامه ۵۶  
 عهد عتیق ۱۶۵، ۱۶۲، ۱۵۱، ۱۱۶  
 سام پالوانی ۶  
 عهدنامه اردشیر ۱۶۶، ۱۶۳، ۱۳۰  
 سام نامه ۷  
 غرر اخبار الملوک ۱۶۳  
 سبک شناسی ۱۵۶  
 فرامرز نامه ۷  
 سخن ۱۶۷، ۱۶۴، ۱۵۵، ۱۵۳  
 فردوس ۱۶۸، ۱۶۳، ۱۵۵، ۱۵۳  
 سدا اسکندر ۴۰  
 فردوسی ۱۶۰  
 سدا اسکندری ۴۰  
 فردوسی و حماسه ملی ۱۵۵  
 سوسن نامه ۷  
 فردوسی و شاهنامه او ۱۵۹  
 سیما شناسی در پلنگینه پوش ۱۶۲  
 فرهنگ فارسی ۱۶۲، ۱۰۶  
 شاهنامه (منظومه فردوسی) در بیشتر  
 فنگ شنین ۱۵۰  
 صفحات ذکر شده است.  
 الفهرست ۱۲۲، ۱۰۲، ۴۰، ۳۴  
 شاهنامه (به زبان پهلوی) ۴۲، ۴۱  
 فهرست موضوعات آرنه و تومپسون ۲۴  
 شاهنامه (منثور) ۳۶، ۳۵  
 فهرست نسخه های خطی فارسی ۱۵۳  
 شاهنامه (نسخه بایسنقر) ۳۵، ۱۷  
 قرآن ۶۷، ۶۲  
 شاهنامه ابومنصور ۳۶  
 کارنامه اردشیر پاپکان ۷۷، ۴۲، ۴۰  
 شاهنامه دقیقی ۴۸، ۴۷، ۴۴

- |                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| مغنی نامه ۵۶                        | ۱۶۵، ۱۱۸                             |
| مقالات (تودوآ) ۱۶۳                  | کارنامه شاهان در روایت ایران         |
| مقالات (جاوه لیدزه) ۱۶۷             | باستان ۱۵۹                           |
| مقالات انستیتوی زبان‌شناسی آکادمی   | کاله‌والا ۱۵۲، ۱۵۱                   |
| گرجستان ۱۵۶                         | کتاب بازشکاری ۱۲۲                    |
| مقالات دانشگاه تفلیس ۱۵۶            | کلیات حکیم نظامی گنجوی ۷             |
| مقالات درباره ادبیات گرجی ۱۵۴       | کلیله و دمنه ۱۲۸، ۵۳، ۳۹، ۵          |
| مقالات درباره ایران‌شناسی و گرجی    | کوخولایین و کونلائوخ ۱۵۱             |
| شناسی ۱۶۱                           | کوش‌نامه ۷                           |
| مناتوبی ۱۶۴                         | گرشاسپ‌نامه ۷                        |
| مهابهارات ۱۵۰، ۱۲۰، ۱               | گشتاسپ‌نامه ۱۳۴                      |
| میراث ایران ۱۵۹                     | لباب‌الالباب ۱۵۷، ۱۵۶                |
| مینوی خرد ۳۷                        | لغت فرس ۳                            |
| می و بزم در حماسه ملی فارس ۱۶۶      | لهراسپ‌نامه ۷                        |
| نامه تنسر ۱۶۳، ۷۸                   | لیلی و مجنون ۱۶۲، ۶۴                 |
| نامه خسروان ← (شاهنامه) ۴۷، ۴۱      | مجمع‌الانساب ۲۱                      |
| نامه شهریاران ← (شاهنامه) ۴۱، ۲۶    | مجمع‌الفرس ۴۷                        |
| نزهت‌نامه علایی ۴۰                  | مجموعه آثار (استاریکوف) ۱۵۵          |
| نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۶۱، ۱۵۵ | مجموعه آثار (اوربه لی) ۱۵۸           |
| ۱۶۸                                 | مجموعه آثار (برتلس) ۱۵۶              |
| نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران ←  | مدارک فارسی نقلهای گرجی شاهنامه      |
| شش قرن شکوه ۱۶۳                     | ۱۵۵                                  |
| نیبلونگن ۱۵۱، ۱۰۳                   | م. دیاکونوف، زندگی و آثار فردوسی ۱۶۰ |
| وامق و عذرا ۱۵۱                     | مرئی ۲۸                              |
| وحید ۱۵۶                            | مردمان آسیا و آفریقا ۱۵۵             |
| ورقه و گلشاه ۱۵۸، ۲۷                | مسائل فرهنگ ملی قرون وسطی ۱۵۶        |
|                                     | المعجم فی معاییر اشعار العجم ۱۶۸     |

ویس ورامین ۱۱۸، ۱۱۱، ۱۰۵، ۷۵، ۵۶،

۱۶۵، ۱۶۴، ۱۵۳

هفت پیکر ۱۶۸، ۱۶۲، ۱۵۱، ۶۴، ۷

هنر و مردم ۱۶۰، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۳

۱۶۸، ۱۶۶، ۱۶۳، ۱۶۱

هیله برانت و هادو برانت ۱۵۰

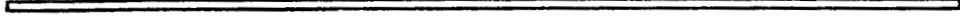
یادگار زریران ۹۵، ۴۲، ۴۰

یادنامه ابوالفضل بیهقی ۱۶۶

یک قطره عسل ۳۹

یوسف و برادران او ۱۶۷، ۱۴۳

یویریا ۱۵۴



## واژه‌ها، اصطلاحات (آیینی، ادبی، موسیقی، رزمی)،

## گروه‌ها، ادیان

آوردگه ۱۰۴	اهتوخوشی (صنعتگران) ۱۲۶
آهنگ مازندرانی ۱۲۲	اهل سنت ۲۲
آیین زردشتی ۴۴	ایران شناسان ۴۹
ابریشم ۱۲۲	ایرانی ۱۲۹، ۱۲۰
اخترشناسان ۱۲۷	ایرانیان ۱، ۶، ۸-۱۰، ۱۹، ۲۱، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۴، ۶۳، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۲-۷۵، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۹
ارامنه ۳۹	استطرادهای غنایی (استطرادهای غنایی) ۲۵، ۵۵-۵۹، ۶۱
استطراد غنایی (استطرادهای غنایی) ۲۱، ۶۶	بازه (اسب) ۱۱۵
استعاره ۱۴۲	بیر بیان ۹۸
اسقف ۱۱۵	بدسگال ۲۷
اسلام ۶۵	بیراعت استهلال ۱۴۳
اسلامی ۶۶	بربط ۱۲۲
اعتزال ۱۳	برسم ۱۱۴، ۱۲۰
اعراب ۵، ۲۸، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۸۷، ۹۱	برگستوان ۸۱، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۷
۱۰۷، ۱۳۳	بسودی ۱۲۶
اغراق ۱۴۲	بطریق ۱۱۵
افغانیان ۱۰	بلوچها ۹۰
اقوام ایرانی ۱۱۳	بوق ۱۰۶
اوستی ۲۹	

تقیه ۲۸	بیور ۲۷
تکرار هجاهای بلند ۱۴۱	پارت‌ها ۹۳
تورانیان ۱۰۲، ۹۸، ۸۹، ۸۳، ۸۲، ۷۰، ۶۷	پاژ ۱۲۰، ۱۱۴
۱۲۹	پریان ۱۶۴، ۱۱۱، ۹۹، ۸۱
توز ۱۲۹	پلنگینه ۱۰۵، ۱۰۶، ۹۸، ۹۷، ۸۰
تیر ۱۱۸، ۱۰۵، ۹۷	پیاده نظام ۱۰۷
تیراندازی ۱۰۷	پیشداد ۸۰
تیر چهار پر ۱۰۵	پیشگویان ۹۹
تیر خدنگ ۱۰۵	پیکارگرد ۱۲۲
تیرکش ۹۷	پیکان (تیر) ۱۰۵
تیر و کمان ۱۱۹	تازی ۱۲۰
تیغ ← شمشیر ۱۲۶، ۱۱۹، ۱۰۵	تازیان ۹۱، ۸۵
تیغ رومی ۱۰۵	تبر ۱۰۵
تیغ مصری ۱۰۵	تبرزین ۱۰۵
تیغ هندی ۱۰۵	تبیهره ۱۰۶
ثویان ← زردشتی و زردشتیان ۶۶	تجانس حروف یا واج آوایی ۱۴۱
جادوان ۱۶۴	ترک ۱۲۱، ۲۱
جادوگران ۱۱۱، ۹۹	ترکان ۷۰، ۲۱، ۱۹
جاسلیق ۱۱۵	ترکان غزنوی ۱۸
جشن سده ۸۱	ترکان ماوراءالنهر ۷۰
جشن مهرگان ۸۲، ۶۵	ترکش (تیرکش) ۱۰۵
جشن نوروز ۸۱	ترگ (خود) ۱۰۶
جنگ آوران ۸۱	ترگ چینی ۱۰۶
جوشن ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۳، ۱۰۰، ۹۸، ۹۷، ۸۱	ترگ رومی ۱۰۶
جوشن سیاوش ۱۰۶، ۹۷	تشبیه ۱۴۲
چامه ۱۲۲	تصوّف ۱۳۱

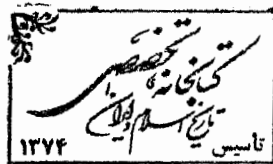
درع (جوشن) ۱۰۶	چامه گو ۱۲۲
درفش ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۶۴	چکاو ۱۴۲
درفش کاویانی ۱۰۷	چلیپا ۱۱۴
درفشها ۱۲۴	چنگ ۱۲۲
دژ ۱۰۲، ۱۰۴	چوگان ۱۲۲، ۱۱۹، ۷۸
دستور ۱۱۹	حکمت عملی ۷۲
دمکراسی ۷۶	حکمت نظری ۷۲
دنباله (ساقه) ۱۰۲	خاندان پیامبر (ص) ۱۴
دهقان ۲۱، ۲۵، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۶۹، ۱۲۰	خاندان رستم ۸۴
دهقان نژاد ۳۶	خاندان زال ۱۱۱
دهگان ← دهقان	خاندان سام ۱۱۲
دهل ۱۰۶، ۱۲۴	خاندان کیان ۸۲
دین بهی ۱۲۵	خاندان گودرز ۷۹
دین زردشتی ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۵۸	خاندان ویسه ۹۴
دین مسیحا ۱۱۵	خشت (نیزه) ۱۰۵
دیو ۸۱، ۸۳، ۹۹، ۱۱۰، ۱۶۴	خفتان (جوشن) ۱۰۶
دیهم ۱۲۵، ۱۲۶	خنجر ۱۰۵، ۷۹
رافضی ۱۳، ۱۵	خنجر کابلی ۱۰۵
رامشگر ۱۲۲	خنیارگر ۱۲۲
رایزن ۱۱۹	خود (ترگ) ۱۰۶
ریاب ۱۲۲	خویشکام ۸۳
رجز خوانی ۹۹، ۱۰۰	خیمه ۱۰۶
رفض ۱۴	داد آفرید ۱۲۲
رکیب ۱۱۸	دادرس عالی ۱۱۸
رنسانس ۹۷، ۹۹، ۱۳۰، ۱۳۶	دبیقی ۱۲۳
روحانیان ۸۱	دخمه ۱۲۳، ۱۲۹

سنان آب داده ۱۰۵	رود ۱۲۲
سنان دار ۱۰۵	روینه خم ۱۲۴،۱۰۶
سَنج ۱۰۶	رهبان ۱۱۵
سَنی ۲۱	زردشتی ۱۱۷،۶۶،۳۸
سواران ۱۰۷	زردشتیان ۶۶،۶۵
سواری ۱۲۰،۱۱۸	زره ۱۰۶،۸۱
سهل و ممتنع ۱۳۵	زَنار ۱۲۶،۱۱۵،۱۱۴
شاهنامه خوانان ۱۵۵	زیج ۱۲۷،۱۰۳
شاهنامه خوانی ۹،۸	زیج هندی ۱۲۷
شبیخون ۱۰۴	زیرو بم ۱۲۲
شعوبیه ۱۹	زین ۱۰۵
شمّاس ۱۱۵	ژوبین (زوبین، زوپین) ۱۰۵
شمشیر ۱۲۵،۱۱۹،۱۰۷،۱۰۵،۹۷،۷۹	سازمان روحانیت ۱۱۸
۱۴۲،۱۲۶	ساقی ۱۲۱
شیاطین ۱۱۰	سبزدرسبز ۱۲۲
شیپور ۱۰۶	سپر ۱۰۵
شیهه ۲۲،۲۱	سپرچینی ۱۰۵
شیعی ۱۴	سپرزین ۱۰۵
صلیب ۱۱۵	سپرگیلانی ۱۰۵
صنعتگران ۸۱	سپهد ۱۱۸
طبل ۱۰۶	سراینده ۱۲۲
طراز ۱۲۹	سفت ۱۲۹
طریقت ۶۷	سکا (ساک)، سکاها ۱۵۱،۹۵
طلایه ۱۰۳،۱۰۲	سکوبا ۱۱۵
عجم ۱۳۵	سمند ۱۲۴
عراده ۱۰۶	سنان (نیزه) ۱۰۵



کرنای ۱۰۶	عرب ۱۳۵
کشاورزان ۸۱	علم‌الجمال معلوم ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۵
کُشتی ۱۰۷	عنان ۱۱۸
کلاخود ۱۰۶، ۱۰۳، ۸۱	عمود (گرز) ۱۰۵، ۹۷
کلیسا ۱۱۵	عمود رومی ۱۰۵
کمان ۱۱۸، ۱۰۵، ۹۷	عمود گران ۱۰۵
کمان چرخ ۱۰۵	عیاران ۱۲۰
کمند ۱۰۵	عزم ۷۴
کمین کردن ۱۰۳	فالزنان، فالگویان ۱۲۷
کنایه ۱۴۲	فتودالیسم ۱۱۹
کوپال (گرز) ۱۰۵	فرّ ۷۴، ۷۶-۸۶، ۹۲، ۹۶، ۱۲۶
کوس ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۰۶	۱۶۳، ۱۲۷
کوی ۳۰	فرّ الهی ۷۴
کُبر (جوشن) ۱۰۶	فرّ ایزدی ۱۱۹، ۷۲، ۳۴
گرجیان ۶، ۵، ۱	فرّ پادشاهی (شاهی) ۸۱، ۷۵، ۷۴
گرز ۱۱۰، ۱۰۷، ۱۰۵، ۹۷، ۸۱، ۷۹، ۱۵	فراعنه ۱۵۰
۱۴۲	فلاخن ۱۰۶
گرزّه گاو چهر، گرزّه گاو پیکر، گرزّه گاو سر	قرطه ۱۱۴
۱۰۵	قرون وسطی ۱۵۱، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۳۸، ۶۵
گوی و چوگان ۱۲۲	قزلباش ۹
گیلانیان ۹۰	قسّیس ۱۱۵
لوری (لوریان) ۱۲۲	قلب ۱۰۲
لولیان ۱۶۶	قوافی درونی ۱۴۱
مانوی ۸۷	کاتوزیان (مغان) ۱۲۶
مدینه فاضله افلاطون ۷۲	کاهن دین زردشت ۱۵۰۰، ۱۱۸
مذکر ۱۵	کرک (گرج، گرجی) ۱۱۳

نامہ ۴۷،۴۶	مردم آریانزاد ۷۰
نای ۱۲۲،۱۰۶	مردم ایران ۱۵۲،۱۲۲،۱۱۶،۱۱۲
نبید ۱۲۱	مردم کرد ۱۲۸
نقارہ ۱۰۶	مردم یونان ۱۵۲
نقلان ۳۴،۹،۸	مرزبان ۱۱۸
نوافلاطونی ۱۳۱	مسلمانان ۶۷،۶۶،۴۷،۳۸،۲۶،۱۵
نیزہ ۱۰۷،۱۰۵،۹۷	۱۰۷،۹۱
نیزہ دار ۱۰۵	مسلمان شیعہ ۵۷
نیزہ دراز ۱۰۵	مسیحیان ۱۱۴
نیزہ کوتاہ ۱۰۵	معتزلی مذهب ۱۳
نیساریان (سربازان) ۱۲۶	مغ ۱۶۳،۱۵۸،۱۱۸،۷۸
نیو ۱۴۰، ۱۱۵	مغفر (خود) ۱۰۶
وزیر ۱۱۸	ملوک الطوائفی ۱۱۹،۹۶،۸۶،۷۳
ہڑای اسبان ۱۴۳، ۱۴۲	منجائیک (منجنیق) ۱۰۶
ہندوان ۳۴، ۱	موید ۸۱، ۷۸، ۵۷، ۵۲، ۳۹، ۳۶
ہیرید ۱۱۴، ۷۸	۱۴۷، ۱۲۵، ۱۲۱، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۴
یونانیان ۴۸	موید موبدان ۱۱۹، ۱۱۸
	مورخان قرون وسطی ۷۳
	مہد ۱۰۶
	مُہر ۱۲۶
	میدان ۱۰۴، ۱۵
	میسرہ ۱۰۲
	میمنہ ۱۰۲



کتابخانه

